خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب «بیست و سه سال»

بخش سوم

شامل بررسی مسائل

اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام

نوشتار مصطفی حسینی طباطبائی

خیانت در گزارش تاریخ

روشنگر تحریف مدارک إسلامی و منابع
تاریخی در کتاب «بیست و سه سال»

اثر: مصطفی حسینی طباطبایی

بخش سوّم

شامل بررسی مسائل
اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب ۲۳ سال

اثر:
مصطفی حسینی طباطبائی



انتشارات چاپخش

جلد سوم خیانت در گزارش تاریخ **(نقد کتاب بیست و سه سال)**

نویسنده : مصطفی حسینی طباطبائی

چاپ اول : زمستان ۱۳۶۶

تیراژ : سه هزار

چاپ و صحافی : پژمان

اینکتاب را:

بآنانکه در نیافته اند آسانگیری بر شدّتِ عمل، در اسلام غلبه دارد،

وبآنانکه می‌پندارند پیامبر اسلام بهنگام قدرت، لطف وملایمت را ترک نمود[1]،

وبآنانکه ازعفوهای حیرت انگیزوکرامت های شگفت محمّدی (ص) بی‌خبرند[2]،

وبآنانکه دلیل جنگ وشرط صلح را در اسلام نمی‌شناسند[3]،

وبآنانکه از تفاوت میان: «سیاست دنیوی و سیاست نبوی» ناآگاهند[4]،

وبآنانکه مایلند پاسخ دعوتگران اسلامی را دربرابر خاورشناسان مغرض ببینند،

تقدیم می‌کنم.

۱ــ به فصل دوّم کتاب نگاه کنید.

۲ــ به صفحات ۲۲۳ تا ۲۲۶ بنگرید.

۳ــ به صفحات ۲٤۹ تا ۲٦۰ رجوع کنید.

٤ــ به فصل پنجم کتاب مراجعه نمایید.

فــهرســت منــدرجــات

يُريدونَ لِيُطفِؤا نُورَاللّٰهِ بِأفواهِهِمْ
وَاللّٰهُ مُتِمُّ نورِهِ وَلَوكَرِهَ الْكافرون

قرآن كريم
(الصّف: ۸)

میخواهند نور خدا را به دهانهایشان خاموش کنند!
ولی خدا کامل کنندهٔ نور خویش است هرچند
کافران را ناپسند افتد



خداوند بزرگ را می‌ستایم که با فروغ ایمان، ناامیدی و پوچی و تیرگی را از زندگی ما بزدود. و بر همهٔ پیامبران راستینِ خدا بویژه بر خاتم آنان **ـ محمّدِ مصطفیٰ ـ** درود می‌فرستم که با حیات متعالی و پر حرارت خود، شعلهٔ حق‌گرایی و مسؤولیّت‌پذیری را در وجدان ما بر افروخت.

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان محترم قرار گرفته، سوّمین بخش از کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» بشمار می‌آید. هر یک از این بخشها در عین آنکه با یکدیگر پیوند دارد، باعتبار مسائل گوناگونی که در آنها مورد بحث واقع شده، کتاب مستقلّی نیز شمرده می‌شود، بطوریکه اگر کسی بخشی را نخوانده باشد، این امر او را از خواندن قسمت دیگر باز نمی‌دارد.

نوشتار حاضر شامل بررسی رویدادهای **اجتماعی و سیاسی و نظامی** در روزگار پیامبر(ص) است که بیش از سایر مباحث، دستاویز تاخت و تاز دشمنان اسلام قرار گفته و با تحوّلاتی که در این روزگار برای جهان اسلامی پیش آمده است، پافشاری مخالفان در نقد این گونه مباحث روز افزون می‌گردد. متأسفانه ما تاکنون ندیده‌ایم که دشمنان اسلام «**پژوهش و انصاف**» را در این زمینه‌ها قرین یکدیگر کنند و از غرض‌ورزی دوری گزینند. ما پژوهشگران مسلمان، هرگز انتظار نداشته و نداریم که مخالفین اسلام در غرب (مانند لامنس و گلدزیهر) و یا در شرق (همچون نویسندهٔ ۲۳ سال) بدون دلیل به ستایش و تمجید از اسلام بپردازند و نیز عقیده نداریم هر کتابی که پیامبرِ ما را بستاید، کتابی درخور اهمیّت و اعتبار شمرده می‌شود، بلکه توقّع ما از

اینگونه دشمنان آنستکه متون تاریخی و مدارک اسلامی را بطور کامل بررسی کنند و سپس منصفانه دربارهٔ اسلام و پیامبر به‌داوری پردازند چنانکه قرآن مجید همین سفارش را در مورد دشمنان مسلمین، به‌آنها نموده و می‌فرماید:

وَلَا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَیٰ أَلَّا تَعْدِلُوا (المائده: ۸).

یعنی: «دشمنی با گروهی شما را به‌بیعدالتی دربارهٔ آنان وادار نکند».

نویسندهٔ ۲۳ سال با آنکه به‌مآخذ اسلامی و مآثر نبوی (ص) دسترسی داشته اما متأسفانه در گزارش از رویدادهای صدر اسلام، راه امانت را نسپرده و در مقام داوری، از سوء نیّت اجتناب و از غرض‌ورزی خودداری نکرده است و از این حیث او را درخور ملامت بسیار باید دانست. چیزی که نظر هر محقّق بیطرفی را در بی اعتباری کتاب ۲۳ سال بخود جلب می‌کند آنستکه اثری از مدارک و منابع در اینکتاب دیده نمی‌شود و گاهی که نویسنده سخنی را به ابن هِشام و یا سُیُوطی و یا دیگران نسبت می‌دهد از آوردن عبارات آنها خودداری می‌نماید و سپس با اعتماد بر این قبیل گزارشهای نامعلوم، به تعلیل حوادث و تحلیل سیرت نبوی (ص) می‌پردازد! ادّعای ما آنستکه متون تاریخی و دینی، غالباً در کتاب ۲۳ سال به‌ورطهٔ تحریف کشیده شده و در گزارش آنها خیانت رفته است و شاهد صدق ما —علاوه بر بخشهای پیشین— همین بخش از کتاب است که شما خوانندگان محترم در دست دارید.

شگفت اینجا است که برخی از ایرانیان ناآگاه در اروپا و امریکا تحت تأثیر کتاب ۲۳ سال قرار گرفته‌اند و چنانکه در مقدّمهٔ بخش دوّم گفتیم با تغییر عبارات و کاستن و افزودن مطالب آن، به ۲۳ سال نویسی! دلخوش کرده‌اند بطوریکه تاکنون دو کتاب از این معجون‌های عجیب و غریب را از غرب برای اینجانب فرستاده‌اند.

با اطمینان خاطر عرض می‌کنم که اگر کسی از سر انصاف، پاسخ ما را به کتاب ۲۳ سال ملاحظه کند به‌بطلان پندارهای سایر ۲۳ سال نویسان که در تحریف تاریخ همسان و همکارند پی خواهد برد. با اینهمه در اینجا لازم می‌بینم به‌یکی از این دو شاهکار جاویدان! که از دیگری ضخیم‌تر است! نظری بیافکنیم و تا اندازه‌ای که این مقدّمه گنجایش دارد به‌بررسی آن بپردازیم تا بوعدهٔ خود در مقدّمهٔ بخش دوّم، وفا کرده باشیم.

کتابیکه بدان اشارت رفت، اخیراً (یعنی بسال ۱۳٦٤ خورشیدی) در

سانفرانسیسکو بچاپ رسیده و «**بازشناسی قرآن**»! نام دارد. نویسندهٔ کتاب، نام «**دکتر روشنگر**»! بر خود نهاده که ظاهراً اسمی مستعار است. در مقدمهٔ کتاب تصریح می‌نماید که مدّتها: «**در مبانی اصول و مقرّرات قرآن و اسلام ژرف‌یابی می‌کردم**[1]» هرچند من ندانستم که «مبانی اصول»! چه مفهومی دارد ولی بهرحال انتظار داشتم نویسنده، لاأقل اطلاعات صحیحی از «اصول عقاید قرآنی» بدست آورده باشد ولی دریغ که با خواندن کتاب وی، انتظارم نقش برآب گشت! زیرا بزودی ملاحظه کردم که ذهن جناب روشنگر، در ابتدائی ترین مباحث قرآنی، بیفروغ و تاریک است! اجازه دهید بعنوان نمونه، پاره‌ای از معلومات ایشان را در زمینهٔ «قرآن‌شناسی» بعرضتان برسانم:

نویسنده در صفحهٔ ٤٦ از کتاب اظهارنظر نموده است که پیامبر اسلام: [**در کمک به همسایه، آیه‌ای نیاورد**]!

البتّه بیاد داریم این ادّعا را کسی اظهار میدارد که مدّتها در آیات قرآن «ژرف‌یابی» کرده و از شدت تعمّق، آیهٔ کریمهٔ ذیل از نظرش غایب گشته است!

وَاعْبُدُوا اللّهَ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَبِذِي الْقُرْبىٰ وَالْيَتامىٰ وَالْمَساكِينِ وَالْجارِ ذِي الْقُرْبىٰ وَالْجارِ الْجُنُبِ... (النساء/٣٦).

یعنی: «خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک او مشمرید و به‌پدر و مادر و خویشان و یتیمان و تنگدستان و همسایه‌ای که خویشاوند باشد و همسایه‌ای که بیگانه است، نیکی کنید...».

بالاتر از این، آقای روشنگر در صفحه ۱۱۰ از کتاب خود می‌نویسد:

[هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که محمّد خود نمازهای پنجگانه را برای پیروانش مقرّر کرده باشد]!

من، چون این عبارت را خواندم بخود گفتم: شاید سوفسطائیان یونان قدیم دوباره بدنیا باز گشته‌اند و انکار مسائل روشن و امور ضروری را از سر گرفته‌اند! بهر صورت، نمی‌دانم چرا استاد قرآن شناس، به‌آیه های ۷۸ از سورهٔ إسراء و ۵۸ از سورهٔ نور و ۱۱٤ از سورهٔ هود نظر نیافکنده تا فرمان برگزاری نمازها را در پنج وقت ملاحظه

۱- صحفهٔ ۱۰.

کند؟ و چرا به کتابهای سیره و سنن رجوع ننموده تا با آثار روشن نبوی(ص) در اینباره آشنا شود؟[۲]!

در صفحهٔ ۹۳، واژهٔ **(قاتِلُوا)** را در آیهٔ قرآن، بمعنای: **«بکُشید!»** ترجمه کرده است و البته کودکان عرب هم میدانند که در زبان ایشان، کلمهٔ **(قاتِلُوا)** بمعنای **«پیکار کنید»** می‌آید و واژهٔ **(اُقتُلُوا)** در معنای **«بکُشید»** بکار می‌رود. راستی کسی که از «بازشناسی قرآن» سخن می‌گوید، چگونه از این امور ابتدائی آگاهی ندارد؟!

در صفحهٔ ۱٦۱، سورهٔ **«أنفال»** را از سوره‌هایی برشمرده که در **«مکّه»** آمده است! با آنکه سورهٔ شریفهٔ انفال بمناسبت غزوهٔ **«بَدر»** نازل شده و حتی نام سوره، نمایانگر آنستکه در دوران **«مدینه»** نزول یافته است.

از قرآن‌شناسی استاد که بگذریم، وی در **«شناخت کتابهای اسلامی و مؤلّفان آنها»** نیز کرامت‌ها! نشان داده است مثلاً: در صفحهٔ ٥٦ از کتاب خود می‌نویسد: **[یکی دیگر از مؤلّفین اسلامی، بنام «فتح الباری» تعداد منشیان محمّد را ٤۲ نفر ذکر کرده است]!** همانطور که میدانید «فَتْحُ الباری» نام کتابی است که **احمد بن حَجَر عَسْقلانی شافعی** در «شرح صحیح بخاری» نگاشته و جناب دکتر، اسم کتاب را بجای نام مؤلّف می‌آورد!

در صفحهٔ ۲٥۹، از نویسندگانِ تفسیرِ مشهورِ «جلالَیْن» که دو دانشمند فقید مصری (جلال الدّین **مَحَلّی** و جلال الدّین **سُیُوطی**) بوده‌اند، بعنوان: **«برادران جلالین»!** یاد می‌کند که معلوم نیست از کجا عقیده به‌برادری آندو تن، در استاد پیدا شده است؟!

در صفحهٔ ۳۱۱، کتابِ نامی و مشهورِ **«الجامِعُ الصَّحیح»** به **«جمیع الصّحیح»!** و نام مؤلّفش یعنی: **«أبی الحسین مسلم بن حَجّاج»** را به: «عبدالحسین بن الحجّاج»! تبدیل نموده، واقعاً مطالعات دقیق و آگاهیهای عمیق استاد قابل تقدیر است!

در **«تناقض گویی»** کار را بجایی می‌رساند که در یکمورد بصراحت می‌نویسد: پیروان محمّد، بیشتر بصورت یک «رهبر حزبی» به او می‌نگریستند تا یک «شخصیّت مذهبی»! و در موضع دیگر تصریح می‌کند: بیش از چهل هزار مسلمان برای

۲— بعنوان نمونه: به سیرهٔ ابن هِشام، ج ۱، ص ۲٤٥ و مُوَطّأ مالک، ج ۱، ص ۱٤ نگاه کنید.

محمّد گواهی دادند که او رسالت خداوند را اداء کرده و به‌اتمام رسانید! چنانکه می‌نویسد: [**کلیّهٔ افرادی که در زمان محمّد به‌وی پیوستند و اسلام آوردند، بیشتر به‌وی بصورت یک رهبر حزبی نگاه می‌کردند تا یک شخصیّت مذهبی**]! (صفحهٔ ۳۹).

و باز نوشته است:

[**محمّد در سال ۶۳۲ میلادی، درحالیکه بیش از چهل هزار نفر مسلمان او را همراهی می‌کردند، برای زیارت مکّه وارد این شهر شد. پس از برگزاری نماز و عبادت لازم، محمّد در عرفات خطابهٔ مفصّلی ایراد و ضمن شرح خلاصه‌ای از آئین دین (!!) نوبنیاد اسلام، خطاب به‌جمعیت گفت: «ای خدای باریتعالی (!!) آیا رسالتی را که برعهدهٔ من محوّل کردی انجام داده‌ام؟» و کلیّهٔ حضّار پاسخ دادند: «آری، تو رسالتت را به‌پایان رسانیده‌ای»**.] صفحهٔ ۳۷.

اما «**دروغهای تاریخی**»! که دکتر روشنگر بدانها پرداخته، در این مقدّمهٔ کوتاه قابل بررسی نیست و ما برخی از آنها را در همین کتاب پاسخ داده‌ایم زیرا که مقداری از أکاذیب مزبور را از کتاب ۲۳ سال اقتباس! کرده و بقیه را از کتب خاورشناسانی که از تحقیق منصفانه به‌دورند برگرفته است.

در اینجا دوباره خاطرنشان می‌سازیم که پژوهشهای خاورشناسان در زندگی پیامبر اسلام(ص) باید به‌قرآن و گزارشهای موثّق صحابه، باز گردد زیرا در روزگار قدیم کسی از مورّخان غیر عرب، بنگارش سیرت پیامبر نپرداخته است و اساساً دیگران، همانند صحابه از احوال و آثار او با خبر نبودند. بنابراین در سیره نگاری، پس از استناد به‌قرآن کریم باید به‌روایات نزدیکان و یاران پیامبر(ص) اتکاء نمود و روشن است که در این زمینه، مسلمین بمراتب بیش از خاورشناسان غربی کوشیده و تجربه آموخته‌اند و با زبان و بیان قرآن و علوم و فنون حدیث آشنایی دارند. یعنی گزارشهای صحیح را از سقیم تمیز می‌دهند و اسناد و رجال و علل احادیث[۳] را می‌شناسند. از اینرو سخن بی دلیل و اتّهام علیل فلان خاورشناس را نمی‌توان دستمایهٔ سیره نویسی ساخت

۳ــ مقصود از «علل حدیث» خطاهایی است که در سند یا متن برخی از احادیث وجود دارد.

و همچون نویسندهٔ «بازشناسی قرآن» ساده لوحانه بدان پرداخت که: این خانه، از پای‌بست ویران است!

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلىٰ تَقْوىٰ مِنَ اللّهِ وَرِضْوانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلىٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ وَاللّهُ لايَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمينَ[4]. (توبه/۱۰۹)

تجریش، ۱۴۰۷ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبائی

۴ـ آیا کسی که بنیان خویش بر تقوای خدا و خشنودی او نهاده برتر است یا آنکس که بنای خود را بر کنارهٔ سیلگاهی گذاشت که فروریختنی است و با وی در آتش دوزخ سقوط می‌کند؟ و خدا گروهی را که ستمگرند هدایت نمی‌کند.

۱

هجرت

هجرت پیامبر اسلام(ص) از مکّه به یَثْرِب* بنظرِ تحقیقی، حرکتی پرمعنا و تاریخساز بوده است که از پیش، زمینهٔ فرهنگی آن فراهم آمده و با تدبیر و تأیید همراه شده و پیامدهای مثبت و با شکوهی داشته است. بهمین اعتبار، مسلمانانِ صدرِ اسلام این حادثهٔ فرخنده را مبدء تاریخ اسلامی قرار دادند و آنرا برای تحوّلات اجتماعی خود بمنزلهٔ سرفصلی برگزیدند.

ولی نویسندهٔ ۲۳ سال متأسفانه— مانند اکثر موارد— با تنگ‌نظری به‌این رویداد بزرگ نگریسته و در آغاز فصل هجرت، مسلمانانِ دیرینه را به‌ناآگاهی از آنچه کرده‌اند متّهم می‌سازد و در اینباره چنین می‌نویسد:

[تاریخ پیوسته ورق میخورد گاهی به‌روزهائی می‌رسیم که مبدء حوادث و دگرگونیهائی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید میمانند. دوازدهم ربیع الأول اکتبر سال ۶۲۲ م که محمد به‌یثرب آمد یکی از این روزها است. مسلمانانِ ساده‌لوح این زمان از راه حمیّت، هجرت را مبدء تاریخ قرار دادند (!!) اعراب مبدء تاریخ صحیحی جز عام‌الفیل نداشتند، تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود پس، از راه بالیدن به‌خویش (!!) که شجاعت کرده و به‌محمد ملحق شده‌اند و دو قبیلهٔ بزرگ چون اوس و خزرج، محمد را در تحت حمایت و پناه

---

*— شهر «مدینه» را پیش از هجرت پیامبر(ص) یثرب می‌گفتند.

خود گرفته‌اند هجرت را مبدء تاریخ قرار داده‌اند (!!) نهایت، آغاز سال را بجای دوازدهم ربیع الأول، اوّل محرم همان سال قرار دادند. در آنروزگار ابداً به مخیّلهٔ اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع الأول مبدء تحول بی سابقه‌ایست در زندگانی آنها (!!) و مشتی مردم بیابانگرد (که در تاریخ مدنیّت قدر و اعتباری نداشتند و طوائف پیشرفتهٔ آنها خود را بدولت ایران و روم نزدیک ساخته بودند و تقرّب به دربار کسری و امپراطور روم را مایهٔ مباهات خویش میدانستند) بر قسمت بزرگی از معمورهٔ جهان فرمانروائی خواهند یافت.] (صفحهٔ ۱۲٤، ۱۲۵ از کتاب ۲۳ سال).

پیش از آنکه دربارهٔ اهمیّت هجرت و علل آن سخن بمیان آید باید خاطرنشان سازیم که نویسنده ۲۳ سال بیش از آنکه به‌متون تاریخی رجوع کند به‌پندار و گمان روی آورده است زیرا آنچه که می‌گوید: [مسلمانانِ ساده‌لوحِ این زمان از راه حمیّت، هجرت را مبدء تاریخ قرار دادند...] نتیجهٔ این گمان است که مسلمانان در روزگار ضعف— بدون آگهی و بصیرت— به‌تاریخگذاری پرداخته‌اند و خود نمی‌دانستند که چه می‌کنند! و این ادّعائی است که بنیادش بر آب نهاده شده بلکه بر سراب تکیه دارد! زیرا تاریخ هجری در دوران شکوه و قدرت مسلمین یعنی دوران حکومت خلیفهٔ دوّم عمربن خطّاب مقرر شد و در آنزمان، مسلمانان از اهمیّت هجرت و پیامد آن بخوبی مطّلع بودند و از روی ساده‌لوحی و بی خبری مبدء مزبور را برنگزیدند چنانکه طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

كَتَبَ أبُومُوسَى الأشعَرِيُّ إلىٰ عُمَرَ: اَنَّهُ تَأتِينا مِنكَ كتبٌ لَيْسَ لَها تاريخٌ. قالَ: فَجَمَعَ عُمَرُ النّاسَ لِلْمَشْوَرَةِ فقالَ بعضُهُم: أرِّخ لِمَبْعَثِ رَسُولِ الله —صلّى اللّه عليه وسلّم— **وقال بعضُهُم: لِمَهاجِرِ رَسولِ الله** —صلّى اللّه عليه وسلّم— **فقالَ عمرُ: لا! بَلْ نُؤَرِّخُ لِمَهاجِرِ رسولِ الله** —صلّى اللّه عليه وسلّم— **فَإنَّ مَهاجِرَهُ فَرَقَ بَيْنَ الحَقِّ والباطل.** (تاريخ الطّبرى، الجزء الثانى، صفحهٔ ۳۸۸).

یعنی، «ابوموسی اشعری (که از سوی عمربن خطّاب به‌حکمرانی در بصره منصوب شده بود) به عمر نوشت: نامه‌هایی از تو به ما می‌رسد که تاریخ ندارد. عمر مردم را برای رایزنی گرد آورد، برخی از آنان گفتند: تاریخ را از مبعث پیامبر (ص)

*— المَهاجِر بفتح اوّل، جمع مَهْجَر بمعنای زمان یا مکان هجرت است.

قرار داده. و برخی دیگر گفتند: آنرا از زمان هجرت پیامبر (ص) آغاز کن. عمر گفت: نه! بلکه مبدء تاریخ را از هنگام هجرت رسول خدا (ص) تعیین می‌کنیم که میان حق و باطل جدایی افکند».

باز طبری به سند دیگر آورده است که:

جَمَعَ عمرُ بنُ الخطّابِ النّاسَ فَسَأَلَهُم، فَقالَ: مِنْ أيِّ يَوْمٍ نَكْتُبُ؟ فقالَ عليٌّ —عليه السّلام— **مِنْ يومٍ هاجَرَ رسولُ اللّهِ**— صلى الله عليه و سلّم— **وَتَرَكَ أرْضَ الشِّرْكِ (وفي نُسخةٍ: أهْلَ الشِّرْكِ) فَفَعَلَهُ عمرُ** رَضِيَ اللّه عنه. (تاريخ طبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۹۱).

یعنی: «عمر بن خطّاب مردم را گرد آورد و از آنان پرسید: تاریخ را از چه روزی بنویسیم؟ **علی**-علیه السّلام-گفت: از روزی که پیامبر خدا (ص) هجرت کرده و سرزمین شرک (یا جامعهٔ شرک) را ترک نمود آنرا بنویس. عمر —رضی اللّه عنه— بدین پیشنهاد جامهٔ عمل پوشانید».

آنچه طبری گزارش کرده با اقوال دیگر مورّخان موافقت دارد چنانکه واقدی گفته است.

اِسْتَشارَ عُمَرُ في التّاريخِ فَأَجْمَعُوا عَلَى الْهِجْرَة:[1].

یعنی: «عمر از مردم دربارهٔ تاریخ مشورت خواهی کرد و همگی بر هجرت پیامبر (ص) اتّفاق کردند.».

و **محمّد بن اسحٰق** از قول **شَعبی** آورده است:

أَرَّخَ عُمَرُ بنُ الخطّابِ مِنَ الْهِجْرَة[2].

یعنی: «عمر بن خطّاب مبدء تاریخ را از هجرت تعیین کرد».

مورّخان دیگر مانند: **یعقوبی** در «تاریخ» خود[3] و **ابن کثیر** در «السّیرة النّبویّة[4]» و **سیوطی** در «تاریخ الخلفاء[5]»... همگی بر اینقول رفته اند و بویژه نوشته اند: در سالی

۱— السّیرة النبویة، اثر ابن کثیر، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۸۸.

۲— السّیرة النبویة، اثر ابن کثیر، الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۸۹.

۳— تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۱٤٥.

٤— السیرة النبویة: الجزء الثانی، صفحهٔ ۲۸۷.

٥— تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحهٔ ۱۳۲.

که اهواز و مدائن فتح شد عمر بن خطاب تاریخگذاری را از هجرت مقرّر داشت چنانکه یعقوبی می‌نویسد:

وَفُتِحَتِ الْمَدائِنُ وقیلَ إنَّ ذلک کانَ فی سَنَةِ ۱۶ وفیها أرَّخَ عُمَرُ الکُتُبَ. (تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحهٔ ۱۴۵).

یعنی: «مدائن فتح شد و گفته اند که این فتح در سال شانزدهم هجرت بود و در همین سال عمر نامه‌ها را تاریخ نهاد».

و سیوطی می‌نویسد:

فی سَنَةِ سِتَّ عَشرَةَ فُتِحَتِ الأهوازُ وَالْمَدائِنُ... وفی ربیع الأوّلِ کُتِبَ التاریخُ مِنَ الْهِجْرَةِ بِمَشْوَرَةِ علیّ. (تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحهٔ ۱۳۲).

یعنی: «درسال شانزدهم، اهواز و مدائن فتح شد... و در ربیع الأولِ همان سال با مشورت علی (ع) مبدء تاریخ از هجرت تعیین شد.».

بنابراین، مبدء تاریخ اسلامی را در روزگاری مقرّر داشته اند که سراسر عربستان بتصرّف مسلمین درآمده بود و مسلمانان می‌رفتند تا به سرزمینهای دیگر راه یابند و از أهمیّت هجرت که بقول عمر: «میان حق و باطل جدایی افکند» بخوبی آگاه بودند و در اثر همین آگاهی آنرا بعنوان سرآغاز تاریخ جدید خود برگزیدند *.

آری! تاریخنویسی، فلسفه بافی نیست که هر کس هر چه دلش خواست بنویسد! تاریخنویسی مدرک و مأخذ لازم دارد و در اینراه باید رنج مطالعه و تحقیق را بر خود هموار کرد.

پس، کار مسلمانان از روی ساده‌لوحی نبوده و در حقیقت ساده لوح کسی

---

*— و اگر ادّعا کنیم که هجرت را بعنوان سرآغاز تاریخ اسلام، خود پیامبر اکرم (نه مسلمین) مقرّر داشته— چنانکه مورّخان از ابن شهاب زُهری روایت کرده‌اند— باید گفت که رسولخدا بر اهمیّت آن واقف بوده و بکمک وحی آنرا تعیین نموده است زیرا که قرآن کریم هجرت را مبدء آزادی و قدرت شمرده (النّحل: ۴۱ و النّساء: ۱۰۰) و پس از هجرتِ پیامبر به مدینه، پیاپی به مسلمین وعدهٔ ظفر و پیروزی میدهد (النّور: ۵۵ و آل عمران: ۱۲ والصّفّ: ۹ و جز اینها). و رویدادهای بعد از هجرت نشان داد که این پیشگوییها، مقرون به صدق و صحّت و آگاهی و بصیرت بوده است. با اینهمه تردید نیست که شیوع و رسمیّت تاریخ هجرت از زمان خلیفهٔ دوّم آغاز شده و پیش از آن در میان مسلمین شایع و مرسوم نبوده است.

است که هر چه— از رطب و یا بِس— دربارهٔ تاریخ بگمانش آمد بقلم آوَرَد و هیچ پروا نکند که ممکن است نقّادی، انگشت نقد بر نوشتار او نهد و بی اعتباری سخنش را نشان دهد.

از آنچه گفتیم ارزش و اعتبار بقیهٔ گفتار سیره نویس نیز معلوم شد که می‌نویسد: [در آن روزگار ابداً به مخیّلهٔ اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع الأول مبدء تحوّل بی سابقه‌ایست در زندگانی آنها...]! چرا که می‌دانیم تاریخگذاریِ مسلمانان، سالها پس از ۱۲ ربیع‌الأول و بعد از آن تحوّل بی سابقه، صورت پذیرفت.

و همچنین آنچه نوشته است که: [از راه بالیدن به‌خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیلهٔ بزرگ چون اوس و خزرج، محمّد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند، هجرت را مبدء تاریخ قرار داده‌اند]! این سخن نیز بهره‌اش از حقّ و صواب روشن شد! زیرا که مبدء تاریخ مسلمانان را به‌پیشنهاد علی (ع) و تصویب عمر تعیین کردند و آندو، نه از قبیلهٔ اوس بودند و نه از خزرج! بلکه از مؤمنان نخستین در دوران مکّه بشمار می‌آمدند و اگر علی (ع) و عمر می‌خواستند از راه بالیدن به‌شجاعت خود تاریخگذاری کنند مناسبتر بود که زمان بعثت پیامبر(ص) را بعنوان مبدء تاریخ انتخاب نمایند تا دوران ایمان خویش را در روزگار سخت مکّه نیز بیاد آورند.

وانگهی این فلسفه بافی ها که: «از راه بالیدن به‌خویش... هجرت را مبدء تاریخ قرار داده‌اند»! نه تنها دلیل ندارد بلکه بمنزلهٔ «اجتهاد در مقابل نصّ» است زیرا بنا بگزارش تاریخ، پیشنهاد علی (ع) این بود که: «تاریخ اسلام را از هجرت آغاز کنیم بدین مناسبت که پیامبر(ص) جامعهٔ شرک را ترک نمود و به‌جامعهٔ توحیدی روی آورد (تَرَکَ أَهْلَ الشِّرْکِ). و رأی عمر نیز این بود که: مبدء تاریخ را از هجرت در نظر می‌گیریم چرا که هجرتِ پیامبر (ص) در میان حقّ و باطل جدایی افکند (فَرَّقَ بَیْنَ الحَقِّ وَالْباطِلِ) پس دیگر جای پندار بافی و دلیل تراشی نیست.

اهمیّت هجرت

اکنون سزاوار است از اعتبار و ارزش هجرت در فرهنگ قرآن و اسلام یاد کنیم و نشان دهیم که مسلمین از پیش، برای این کار بزرگ آماده می‌شدند و آگاهی

لازم را برای هجرت دریافت می‌داشتند.

قبل از هر چیز باید دانستکه هجرت بمفهوم اسلامی آن، دور شدن از محیط فشار و اختناق و پا نهادن در محیط باز و آزاد است، تا انسانِ خداپرست و متعهّد بتواند در پرتو آزادی، عقاید خود را آشکار سازد و به‌وظایف خویش عمل کند.

هجرت بمعنایی که گذشت یکی از برجسته‌ترین تعالیمی است که قرآن مجید آنرا توصیه کرده و پیامبر اسلام (ص) جامهٔ عمل بر آن پوشانده است. بنابراین هجرت، قانونی ضروری و کلّی بشمار می‌آید نه حادثه‌ای شخصی که اتفاقاً برای پیامبر ما و یاران او پیش آمده باشد. از اینرو ملاحظه می‌کنیم که قرآن مجید هجرت را ویژهٔ مسلمین عصر پیامبر(ص) نشمرده و در برخی از سوره‌های خود مثلاً از هجرت ابراهیم —علیه السّلام— یاد می‌کند[۶] و نیز از هجرت موسیٰ —علیه السّلام— و قومش از مصر بسوی فلسطین مکرّر سخن بمیان می‌آورد.

پیش از هجرتِ پیامبر اسلام— صلّی الله علیه وآله وسلّم— و یارانش به‌مدینه، مسلمین بارها بوسیلهٔ آیات قرآن به‌این حرکت نیک فرجام تشویق شده بودند چنانکه در سورهٔ مکّی عنکبوت می‌خوانیم:

یا عبادِیَ الّذینَ آمَنُوا إنَّ أرْضی واسِعَةٌ فَإیّایَ فَاعْبُدُونِ (العنکبوت: ۵۶).

مفهوم آیهٔ شریفه اینستکه: ای بندگان من که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده‌اید همانا زمین من پهناور است پس، به سرزمینی دیگر رهسپار شوید تا در آنجا بتوانید تنها مرا بندگی کنید.

باز قرآن کریم در سورهٔ مکّی زُمَر می‌فرماید: **قُلْ یا عِبادِیَ الّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُم لِلَّذینَ أحْسَنُوا فی هٰذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةٌ و أرْضُ اللهِ واسِعَة...** (الزّمر: ۱۰).

در اینجا نیز پیام إلهیٰ اینستکه: بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از نافرمانی خداوندگارتان پرهیز کنید، برای کسانیکه در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا (برای اینکه آزادانه به نیکوکاری بپردازید) فراخ و پهناور است...

همچنین در سورهٔ مبارکهٔ نحل می‌خوانیم:

۶— به سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۲۶ و سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۳۷ نگاه کنید.

وَ الَّذینَ هاجَرُوا فِی اللّه مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَلَأجْرُ الآخِرَةِ أکْبَرُ... (النّحل: ۴۱).

یعنی: «کسانیکه برای خدا هجرت کردند— پس از آنکه ستم دیدند— همانا جایگاهی نیکو در دنیا به آنان دهیم و پاداش آخرتشان بزرگتر است...».

مفاد این آیات کریمه— که در سوره‌های مدنی نیز ادامه یافته— مسلمانان را به‌حرکت از محیط پر اختناق و آکنده از فشار مکّه، تشویق می‌کرد و به‌آنها امید می‌بخشید که علاوه بر پاداش عالی آخرت، در همین زندگی از آینده‌ای بهتر و محیطی آسوده‌تر و قدرتی بیشتر برخوردار خواهند شد چنانکه در سورهٔ مدنی نساء نیز آمده است:

وَمَنْ یُهاجِرْ فی سَبیلِ اللّهِ یَجِدْ فِی الأرْضِ مُراغَماً کَثیراً وَسَعَةً... (النّساء: ۱۰۰).

یعنی: «کسی که در راه خدا هجرت کند، در زمین (پهناور خدا) جولانگاه بسیار و گشایشی از تنگناها خواهد یافت...».

آزادی و سپس تلاش در راه آرمانهای مقدّس، از بزرگترین نعمتهایی است که هجرت با خود بهمراه داشته و اسباب پیروزی مسلمین را به تأیید خدا فراهم آورده است.

مسلمانان، با ایمان به‌این تعالیم هجرت کردند بنابراین می‌دانستند که چه می‌کنند و امیدوار بودند که به قدرت و شکوه می‌رسند بویژه که در سوره‌های گوناگونِ مکّی از پشتیبانی خداوند و پیروزی‌نهایی آنها سخن رفته بود چنانکه در سورهٔ صافّات آمده است:

وَإنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ (الصّافّات: ۱۷۳).

یعنی: «همانا، سپاه ما بی تردید پیروزند».

و نیز در سورهٔ روم می‌خوانیم:

وَکانَ حقّاً عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤمنینَ (الرّوم: ۴۷).

یعنی: «یاری مؤمنان حقّی بود که ما برعهده گرفتیم».

و همچنین در سورهٔ مؤمن آمده است:

إنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالَّذینَ آمَنُوا فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَیَوْمَ یَقُومُ الأشْهاد (المؤمن: ۵۱).

یعنی: «ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و روزیکه گواهان قیام کنند (یعنی روز رستاخیز) یاری می‌کنیم».

و بالأخره در سورۀ مکّی قمر می‌خوانیم:

سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (القمر: ٤٥).

یعنی: «این گروه (کافران) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

آری، هجرت مسلمین با چنین امیدی همراه بود و البتّه امید مقدّس و درستی هم بود که به تحقّق پیوست.

هجرت نه تنها در میان مسلمانان بلکه در بین اقوام دیگر نیز منشأ قدرت و مایۀ پیشروی شده است مثلاً در مشرق زمین، آریایی ها قومی مهاجر بودند که به پدید آوردن حکومت و تمدّن ایرانی نائل آمدند و یا در قرون اخیر، مهاجرانی که از اروپا بسوی امریکا حرکت کردند تمدّن وسیع و تازه‌ای در میان نهادند جز آنکه هجرت اسلامی، بلحاظ هدف از این قبیل مهاجرتها ممتاز بوده است. بنابر تعلیم اسلام، برای مال اندوزی و سُلطه جویی نباید هجرت کرد بلکه برای خدا یعنی إقامۀ آئین و إشاعۀ شریعت وی باید حرکت نمود هر چند ممکن است ثروت و دولت نیز در پی حرکت مزبور بیاید ولی نظر اصلی و هدف نهایی برای مهاجرِ مسلمان، جلب رضای خدا شمرده می‌شود. بدینصورت اسلام، هدف هجرت را از «چپاول اقوام و تسلّط بر سرزمینها» به اهداف معنوی برگرداند چنانکه رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ فرمود:

إِنَّمَا الأعمالُ بِالنِّيَّةِ (بِالنِّيّاتِ) وَلِكُلِّ امْرِىءٍ ما نَوىٰ فَمَنْ كانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللّهِ و رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللّهِ وَرَسُولِهِ. وَمَنْ كانَتْ هِجْرَتُهُ إِلىٰ دُنْيا يُصيبُها أَوِ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُها فَهِجْرَتُهُ إِلىٰ ما هاجَرَ إِلَيْهِ! (صحیح بخاری، جزء اوّل، صفحۀ ۱ و مسند طیالسی، چاپ لبنان، صفحۀ ۹، و مسند احمد بن حنبل، جزء اوّل، صفحۀ ۲۵).

یعنی: «جز این نیست که اعمال وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بسوی خدا و رسولش هجرت کند البتّه هجرت او بسوی خدا و رسولش محسوب می‌شود و کسی که بخاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد در اینصورت هجرت وی بسوی آن مال و زن بشمار می‌آید!».

پس مسلمانان، امید وصول به آسایش و قدرت و پیروزی داشتند ولی آنرا برای خدا و اجرای فرمانهای او می‌خواستند چنانکه قرآن کریم پیش از آنکه مهاجرانِ صدر

اسلام به‌قدرت برسند، آیندهٔ ایشان را بدینگونه پیش‌بینی و توصیف می‌کند:
الَّذینَ اُخرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیرِ حَقٍّ إلاّ أنْ یَقُولُوا رَبُّنا اللهُ... الَّذینَ إنْ مَکَّنّاهُم فِی الأرْضِ أقامُوا الصَّلاةَ وآتَوُا الزَّکاةَ وَ أمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ ونَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَلِلّهِ عاقِبَةُ الاُمُورِ (الحج: ٤٠ و ٤١).

یعنی: «آنانکه از خانه‌های خویش بنا حق— جز آنکه می‌گفتند صاحب اختیار ما فقط خدا است— بیرون رانده شدند...

همان کسانیکه اگر در زمین به‌ایشان امکان و استقرار دهیم نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و دیگران را به کار پسندیده فرمان می‌دهند و از زشتکاری باز می‌دارند و سرانجامِ همهٔ کارها از آنِ خدا است».

نه تنها هجرت اسلامی بلکه جهاد اسلامی نیز برای خدا و در راه اهداف معنوی (مانند: جهاد آزادیبخش، دفاع از حیثیّت دینی، دفاع از جان و مال مسلمانان...) بوده است و بمحض آنکه رنگ دنیوی بخود بگیرد و نیّت سُلطه‌جویی و قدرت‌طلبی در آن نفوذ کند از صورت حقیقی خود که نوعی عبادت بشمار می‌آید بیرون می‌رود و از اسلام جدا می‌شود و مقتولین جنگ، عنوان «شهید» را از دست می‌دهند... چنانکه شرح آن خواهد آمد.

پیش از آنکه پیامبر بزرگ اسلام (ص) به‌یثرب هجرت کند دو گروه از مسلمانان را از مکّه به «حبشه» فرستاد و نتیجهٔ اینکار، موفقیّت‌آمیز و مثبت بود. بنابراین هجرت، علاوه بر آنکه بلحاظ فرهنگی در میان مسلمین تبلیغ شد در مرحلهٔ عمل نیز چهره موفّق خود را نشان داد و بهیچوجه فرار ناگهانی و گریز دفعی و بی مقدّمه بشمار نمی‌آید. بعلاوه، پیامبر بزرگوار (ص) بتدریج مقدّمات هجرت مسلمانان را به‌مدینه بصورت دیگری نیز فراهم می‌ساخت یعنی اهالی آن شهر را که برای دیدار کعبه به مکّه می‌آمدند به اسلام فرا می‌خواند و از آنها در دفاع از اسلام و مسلمین پیمان می‌گرفت[7] بطوری که پیامبر (ص) چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آمادهٔ استقبال از او بود و— همانگونه که در بخش دوم از اینکتاب آوردیم— بقول طبری:

فَلَمْ تَبْقَ دارٌ مِنْ دُوْرِ الأنْصارِ إلاّ وفیها ذِکْرٌ مِنْ رَسُولِ اللّهِ!

۷— به بخش دوّم از همین کتاب، صفحهٔ ۱۲۷ و ۱۲۸ و نیز به تاریخ طبری، جزء ثانی، صفحهٔ ٣٦٦ نگاه کنید.

«هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خدا(ص) سخن می‌رفت».

پس مسلمانان، آهسته آهسته رهسپار مدینه شدند و مورد پذیرایی گرم و محبّت‌آمیز مدنی‌ها قرار گرفتند، قرآن کریم از این استقبال برادرانه و فداکارانه بدینصورت یاد می‌کند:

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُ الدّارَ وَالإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْكانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ... (الحشر: ۹).

یعنی: «آنانکه پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته‌اند و کسانی را که بسوی ایشان هجرت کردند دوست می‌دارند و از آنچه به مهاجران داده شود در دلهای خود رشکی نمی‌یابند و آنها را برخود– هر چند نیازمند باشند– مقدّم می‌دارند...».

آنگاه نوبت به هجرت پیامبر(ص) رسید. این هجرت یکی از پاکترین و زیباترین حرکت‌هایی است که تاریخ بخود دیده زیرا پیامبر اسلام(ص) برعکس بسیاری از رهبران، بمحض احساس خطر، پیش از پیروانش از دام بلا نگریخت و آنها را در میان مشکلات و سختی‌ها رها نکرد بلکه پس از حرکت مهاجران به مدینه تصمیم به هجرت گرفت چنانکه ابن سعد در طبقات می‌نویسد:

فَلَمْ يَبْقَ بِمَكَّةَ مِنْهُم إِلاّ رَسُولُ اللّهِ(ص) وأَبُوبَكرٍ وَعَلِيٌّ أَوْمَفْتُونٌ مَحْبُوسٌ أَوْمَرِيضٌ أَوْضَعِيفٌ عَنِ الخُرُوجِ[۸].

بعلاوه، برخلاف بسیاری از رهبران، اموالی را که به‌رسم امانت نزد وی سپرده بودند غنیمت نشمرد و بهمراه خود نبرد بلکه علی علیه السّلام را در مکّه گذاشت تا سپرده‌های مردم را بدانان باز گرداند درحالی که همهٔ آنمردم از پیروان وی نبودند.

ابن هشام در سیرهٔ معروف خود و طبری در تاریخش می‌نویسند:

أَمّا عَلِيٌّ: فَإِنَّ رَسُولَ اللّه –صلّى اللّه عليه وسلّم– فيما بَلَغَني أَخْبَرَهُ بِخُرُوجِهِ وأَمَرَهُ أَنْ يَتَخَلَّفَ بَعْدَهُ بِمَكَّةَ حَتّىٰ يُؤَدِّيَ عَنْ رَسُولِ اللّه –صلّى اللّه عليه وسلّم– الوَدائِعَ الَّتي كانَتْ عِنْدَهُ لِلنّاسِ. وكانَ رسولُ اللّه –صلّى اللّه عليه وسلّم– لَيْسَ بِمَكَّةَ أَحَدٌ عِنْدَهُ شيءٌ

۸– یعنی: «در مکّه از مسلمانان جز رسول خدا(ص) و ابوبکر و علی و برخی که محبوس یا بیمار یا ناتوان از سفر بودند کسی باقی نماند».

يُخشىٰ عَلَيْهِ إلاّ وَضَعَهُ عِنْدَهُ، لِما يُعْلَمُ مِنْ صِدْقِهِ وَأمانَتِهِ[۹]. (السّيرة النّبويّة، القسم الأوّل، صفحهٔ ٤٨٥ و تاريخ الطبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۷۸).

یعنی: «امّا علی —علیه السّلام— بنابر آنچه به ما رسیده، پیامبر —صلّی الله علیه وآله وسلّم— او را دربارهٔ خروج خود از مکّه آگاه کرد و دستور داد که پس از وی در مکّه باز ماند تا سپرده‌های مردم را که نزد پیامبر بود از طرف او بدانها بپردازد. و در مکّه هیچکس نبود که مالی نزد خود داشته و بر آن بیمناک باشد مگر که آنرا نزد رسول خدا (ص) می‌نهاد از آنرو که راستی و امانتداری وی بر همه معلوم بود[۱۰].»

آنگاه پیامبر به اتّفاق ابوبکر رهسپار مدینه شد و چون دشمنان در تعقیب او برآمدند در غار ثور پنهان گشت و بگزارش قرآن کریم در همان لحظه که دشمن بکنار غار رسیده بود به‌یار سفرش با دلی استوار گفت: «لا تَحْزَنْ إنَّ اللّهَ مَعَنا» (التّوبة: ٤٠) «اندوه مخور که خدا پشتیبان ما است». و خدا نیز بصورت اعجازآمیزی[۱۱] پیامبر خود و یار غار او را از گزند دشمن محفوظ داشت تا به‌شهر مدینه پای نهادند.

بنابرآنچه گفته شد هجرت، قانونی کلّی و خرد پذیر است چرا که در محیط اختناق و فشار اگر کسی از وابستگی های مادّی خویش صرفنظر نکند و راه هجرت را در پیش نگیرد، ناچار باید سکوت و خاموشی پیشه گیرد و در برابر مخالفان خود دم برنیاورد مبادا مورد آزار یا حبس و کشتار قرار گیرد، چنین کسی در حقیقت راضی شده تا در محیط مزبور بپوسد و از میان برود و اثری از افکار و اهداف عالی او باقی نماند.

و یا آنکه باید شیوهٔ منافقان پیش گیرد و با قدرت باطل از در سازش درآید و بدینصورت شاهد قربانی عقاید و آرمانهای مقدّس خود باشد.

۹— در تاریخ طبری، عبارت اخیر بدینصورت آمده است: (... إلاّ وَضَعَهُ عِنْدَ رَسولِ اللّهِ (ص) لِما يُعْرَفُ مِنْ صِدْقِهِ وأمانَتِهِ).

۱۰— بنابرآنچه طبری در تاریخ آورده، علی —علیه السّلام— سه شبانه‌روز در مکّه ماند و سپرده‌های مردم را بدانها برگرداند و سپس به پیامبر (ص) پیوست (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۸۲).

۱۱— به پاورقی صفحهٔ ۱۳۷ از بخش دوّم همین کتاب نگاه کنید.

پس هجرت تنها راهی است که مایهٔ بقاء و پایداری حق می‌شود[۱۲] و چه بسا مهاجران حق‌طلب بتوانند از خارج، با زورگویی و ستمگری جبّاران بهتر مقابله کنند و محیط بسته را بتدریج باز نمایند و بر آن غالب شوند چنانکه پیامبر اسلام(ص) همین راه را به‌زیباترین صورت پیمود.

مسلمانان نیز با آگاهی از اهمیّت این حرکت که مایهٔ جدایی حقّ از باطل و غلبهٔ بر آن شد هجرت را بعنوان مبدء تاریخ اسلامی برگزیدند و با این حسن انتخاب، قانون پر اهمیّت هجرت را همواره در معرض نظر و فراراه مصلحان و انقلابیّون عالم قرار دادند تا با سرمشق از پیامبر بزرگ اسلام(ص) راه پیروزی بر دشمنان آزادی و عدالت را بسپرند.

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با چه تعبیر موهنی از هجرت پیامبر اسلام(ص) یاد می‌کند و می‌کوشد تا کار بزرگ او و پیروانش را کوچک و بی اهمیّت جلوه دهد!

می‌نویسد: [کوچ کردن از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر از امور متداول أعرابست که مهمترین آنها مهاجرت اقوام جنوبی شبه جزیرهٔ عربستان است به شمال پس از شکستن سدّ مآرب(!!)

کوچ کردن محمّد و یارانش از مکّه به‌یثرب حادثه‌ای بود کوچک و بی اهمیّت (!!) شامل عدّه‌ای بسیار کم.

گریزی بود از بدرفتاری مشرکان قریش، ولی همین مهاجرت ظاهراً بی اهمیت مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود— تحوّلی که در ظرف ده سال انجام گرفت...

گاهی حوادث کوچک پشت سرهم قرار می‌گیرد و به حادثهٔ بزرگی منتهی می‌شود. نمونه‌های بسیاری در تاریخ تحوّلات بشری از این قبیل دیده می‌شود: انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه، هجوم مغولان به ایران (!!)] (صفحهٔ ۱۲۵ و ۱۲۶).

۱۲— به قول سعدی شیراز:

سعد یا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح ... نتوان مرد بخواری که من اینجا زادم!

گویی این بیتِ سعدی، شعر منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السّلام را ترجمه نموده که فرموده است:

فَمَوْتُ الفَتیٰ خیرٌ لَهُ مِنْ مُقامِهِ ... بِدارِ هَوانٍ بینَ واشٍ وحاسِدِ

آیا کوچ کردن قبائل یمنی به شمال که بر اثر شکستن «سَدِّ مآرب» و سرازیر شدن سیلی ویرانگر* رخ داد با هجرت هدفدار و هنرمندانهٔ پیامبر و یارانش قابل قیاس است؟ هجرتی که از مدّتها پیش زمینه‌های فکری و ایمانی آن فراهم آمده و با وعده‌های خدا —مبنی بر پیروزی مهاجران— قرین شده بود؟ هجرتی که به اعتراف نویسندهٔ ۲۳ سال: «مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود»؟ آیا چنین هجرتی آنگونه که سیره‌نویس ادّعا می‌کند: «حادثه‌ای کوچک و بی اهمیّت» بود؟!

حقیقت اینستکه آدمی چون نفسی حقیر داشت و روح او از قدرت و زیبایی بهره‌ور نبود، در برابر حوادث با شکوه احساس عظمت نمی‌کند و زیباییهای معنوی و لطائف امور را چنانکه شایسته است درنمی‌یابد بویژه کسانیکه با ارواح انبیاء(ع) سنخیّت و تناسبی ندارند، کمال و زیبایی را در حرکات و نهضتهای پیامبران نمی‌بینند و همچون نویسندهٔ ۲۳ سال، هجرت پیامبر اسلام را با مقدّمهٔ «هجوم مغولان به ایران» در یک ترازو می‌نهند!

بقول حافظ:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟

چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟

این درست است که گاهی در تاریخ، رویدادهای کور و جزئی پیش آمده و بررویهم حادثهٔ بزرگی را ساخته است ولی مقایسهٔ این رویدادها با هجرت رسول خدا(ص) و پیامدهای آن، قیاسی مع‌الفارق شمرده می‌شود چرا که حوادث مزبور گام به گام از روی بصیرت و تدبیر پیش رفته و حتّی از آغاز کار، پیروزی نهایی پیامبر بروشنی پیشگویی شده است.

پیامبر اسلام و مسلمین که جای خود داشتند، أبوجهل و أبولهب و همفکرانشان هم می‌دانستند که هجرت محمّدی (ص) کلید فتح را بدست او می‌دهد و برای آنها بسیار خطرناک تمام می‌شود! و بر سر اینموضوع در شورای دارُ النَّدْوَة با یکدیگر کاملاً به توافق رسیدند و از همینرو تصمیم گرفتند عدّه‌ای را برگزینند تا شبانه به خانهٔ پیامبر

---

*— از این سیل مهیب در قرآن کریم یاد شده است و در آیهٔ ۱۶ از سورهٔ سباء می‌خوانیم: فَأَرْسَلْنا علیهم سیلَ الْعَرِمِ..

ریخته و او را از پای درآورند ولی خدا مکر آنان را تباه ساخت.

محمّد بن سعد در طبقات می‌نویسد:

لَمّا رَأی الْمُشْرِکُونَ أَصْحابَ رَسُولِ اللّهِ صلّی اللّه علیه وسلّم ـ قَدْ حَمَلُوا الذَّرارِیَ و الأَطْفالَ إِلیَ الأَوْسِ وَالْخَزْرَجِ عَرَفُوا أَنَّها دارُ مَنْعَةٍ وَقَوْمٍ أَهْلِ حَلْقَةٍ وبَأسٍ فَخافُوا خُرُوجَ رَسُولِ اللّه ـ صلّی اللّه علیه وسلّم ـ فَاجْتَمَعُوا فی دارِ النَّدْوَة ولَمْ یَتَخَلَّفْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الرَّأْیِ وَالْحِجیٰ مِنْهُمْ لِیَتَشاوَرُوا فی أَمْرِه... (الطّبقات الکبریٰ، الجزء الأول، صفحهٔ ۱۵۳).

یعنی: «چون مشرکان دیدند که یاران پیامبر(ص) فرزندان و کودکان خود را به (دیار) أوس و خزرج می‌برند دانستند آنجا سرایی است که تعرّض ایشان را دفع می‌کند و منزلگاه کسانی است که مرد میدان کارزارند، بدین سبب از بیرون رفتن پیامبر(ص) به هراس افتادند و در دارالنّدوة (که محلّ مشورت آنان بود) گرد آمدند و کسی از صاحبنظران و خردمندان ایشان از حضور در این مجلس تخلّف نکرد، تا آنکه در کار پیامبر به رایزنی با یکدیگر بپردازند...».

دنبالهٔ این مشورت را از قول ابن هشام وطبری چنین می‌خوانیم:

قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ: نُخْرِجُهُ مِنْ بَیْنِ أَظْهُرِنا فَنَنْفِیَهُ مِنْ بِلادِنا[۱۳] فَإِذا أُخْرِجَ[۱۴] عنّا فَوَاللّهِ مانُبالی أَیْنَ ذَهَبَ ولاحَیْثُ وَقَعَ إِذا غابَ عَنّا وفَرَغْنا مِنْهُ! فَأَصْلَحْنا أَمْرَنا وأُلْفَتَنا کَما کانَتْ.

فَقالَ الشَّیْخُ النَّجْدِیُّ: لاوَاللّهِ[۱۵]! ما هذا لَکُمْ بِرَأْیٍ، أَلَمْ تَرَوْا حُسْنَ حَدیثِهِ وحَلاوَةَ مَنْطِقِهِ وَغَلَبَتَهُ عَلیٰ قُلُوبِ الرِّجالِ بِما یَأْتی بِه؟ وَاللّهِ لَوْ فَعَلْتُم ذٰلک ما أَمِنْتُم[۱۶] أَنْ یَحِلَّ عَلیٰ حَیٍّ مِنَ الْعَرَبِ فَیَغْلِبَ عَلَیْهِم بِذٰلک مِن قَوْلِهِ وحَدیثِهِ حَتّیٰ یُتابِعُوهُ علیه ثُمَّ یَسیرُبِهِمْ إِلَیْکُم حَتّیٰ یَطَأَکُم فی بِلادِکُم[۱۷] فَیَأْخُذَکُم أَمْرَکُم مِن أَیْدیکُم ثُمَّ یَفْعَلُ بِکُم ما أَرادَ! دَبِّرُوا[۱۸] فیهِ رَأْیاً غَیْرَهذا. (السّیرة النّبویّة، اثر ابن هشام، القسم الأوّل، صفحهٔ ۴۸۲ و تاریخ الطّبری،

۱۳ـ در تاریخ طبری (بلدنا) آمده است.

۱۴ـ طبری (خرج) ضبط کرده.

۱۵ـ در طبری (واللّه) نقل شده است.

۱۶ـ در طبری (ما أمنت) گزارش شده.

۱۷ـ در طبری (فی بلادکم) حذف شده است.

۱۸ـ طبری (أدیروا) ضبط کرده است.

الجزء الثانی، صفحهٔ ۳۷۱).

یعنی: «یکی از ایشان گفت: محمّد را از میان خود می‌رانیم و او را از دیارمان دور می‌کنیم و دیگر ما را باک نیست که به کجا می‌رود و در چه سرزمینی می‌افتد! همینکه از نظر ما پنهان ماند و از کار او بیاسودیم (ما را کافی است!) آنگاه به اصلاح امر خود می‌پردازیم و اُلفت دیرینهٔ ما چنانکه بود، برقرار میماند.

شیخی نجدی[۱۹] که در آن مجلس حضور داشت گفت: نه بخدا این رأی درست نیست آیا حُسن سخن و شیرینی گفتارش را نمی‌بینید؟ آیا درنمی‌یابید که با آنچه آورده بر دلهای مردم چیره شده است! بخدا سوگند اگر او را از مکّه برانید خاطر آسوده مدارید که بر جماعتی از عرب فرود آید و با گفتارش بر آنها تسلّط یابد تا آنکه او را پیروی کنند آنگاه همه را بسراغ شما آورد و در سرزمین خودتان لگدمالتان کند! و کار شما را از دستتان بدر آورد و سپس آنچه می‌خواهد با شما بکند. دربارهٔ او نقشهٔ دیگری بیاندیشید».

طبری در تفسیرش (ذیل آیهٔ ۳۰ از سورهٔ انفال) همین ماجرا را بازگو کرده و در پی آن از قول عبداللّه بن عبّاس می‌نویسد که: **قَالُوا صَدَقَ وَاللّهِ فَانْظُرُوا رَأياً غَيْرَهٰذا.** همهٔ اهل مجلس گفتند: بخدا این شیخ راست می‌گوید، رأی دیگری جز این را در نظر گیرید. آنگاه مصمّم شدند تا پیامبر (ص) را به قتل رسانند.

پس، اهمیّت هجرت در آنروزگار بر دوست و دشمن پنهان نمانده بود چنانکه امروز بر نظّاره‌گران تاریخ پوشیده نیست. بنابراین، مایهٔ شگفتی است که سیره‌نگار تازه چگونه بخود اجازه داده تا چنین رویداد سرنوشت‌سازی را در ردیف یکی از مقدّمات بی اهمیّت در یورش مغول و یا در انقلاب فرانسه و روسیّه بشمار آورد!

در واقع، نویسندهٔ خوش انصاف! ادّعائی نموده که نه با نظر پیامبر موافقت دارد و نه با رأی آن شیخ نابکار! نه مورّخی در گذشته بدان گراییده و نه محقّقی در اینروزگار آنرا می‌پذیرد، گویا شدّت دلبستگی به ابتکار، آنجناب را به خیالپردازی و ابتذال کشیده است.

۱۹— این شیخ (پیرمرد) را مورّخان ما، شیطانی آدم‌نما! شمرده‌اند و بهتر آنستکه او را آدمی شیطان صفت بشمار آوریم.

کاش اینگونه نوآوران! بجای «خود بزرگ بینی»، اندکی از «تحقیق متواضعانه» بهره می‌گرفتند و بویژه در سخن گفتن از مقام والای خاتم پیامبران (ص)، گفتار سعدی را آویزهٔ گوش قرار می‌دادند که گفت: **«باندازه‌ی بود باید نمود»!**

أما دربارهٔ عدّهٔ مهاجران که نویسنده آنها را اندک می‌شمارد باید توجّه داشت که اهمیّت هجرت بلحاظ استقرار جامعهٔ توحیدی و گام نهادن در محیط آزاد برای تبلیغ و دعوت بود که خود مایهٔ جلب گروهی از قبائل عرب شد و بر عدّهٔ مهاجران مکّه و مسلمانان مدینه افزود و اهرم قدرت را بسوی آنان متمایل کرد و در چنین حرکتهای تاریخسازی، مبنای اهمیّت را بر کمیّت و ارقام نمی‌نهند بلکه بر کیفیّت و احوال نیز استوار میدارند که در همه جا: **«سیاهی لشکر نیاید بکار...»** و بقول قرآن کریم: **كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ** (البقرة: ۲۴۹). یعنی: «چه بسا گروهی اندک که به إذن خدا بر گروهی بسیار پیروز شدند».

و خود سیره‌نویس هم به‌قدرت و کارایی مسلمانان پس از هجرت اعتراف نموده و در اینباره می‌نویسد: [جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی بعنوان فرار و گاهی بعنوان سیر و سیاحت مکّه را ترک کرده و به محمّد ملحق شدند، پس از ده سال (!!) مکّه را فتح کردند، تمام مخالفان خود را بزانو درآوردند، خدایان آنها را در هم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزّت و تشخُّص و تنعّم سران آنها بود از بیخ و بن برکندند...] (صفحهٔ ۱۲۵).

البتّه این سخن را باید اصلاح کرد و بر آن افزود که: فاتحان مکّه همان مهاجرانی نبودند که پس از هجرت پیامبر بدو ملحق شدند زیرا چنانکه پیش از این گذشت عمدهٔ مهاجران، قبل از رسول خدا (ص) به مدینه پیوسته بودند.

فاتحان مکّه علاوه بر مهاجران مکّی و انصار مدنی، قبائل **أَسْلَم**، **غِفار**، **مُزَيْنَة**، **جُهَيْنَة**، **أَشْجَع**، **بَني سُلَيْم** بودند[20] که در رمضان سال هشتم هجری (نه ده سال پس از هجرت!) بدین فتح شکوهمند تقریباً بدون جنگ وخونریزی نائل آمدند و بجای آنکه دشمنان را ازدم تیغ بگذرانند، بفرمان رسول خدا (ص) عفوعمومی را به آنان ابلاغ کردند زیرا

۲۰— عدد مسلمانانی را که رهسپار فتح مکّه شدند بالغ برده هزار نفر ضبط کرده‌اند به «سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ٤٠٠» نگاه کنید.

دیدند پیامبر ارجمندشان در برابر دشمن کینه‌توزی که حتّی پس از هجرت هم او را آسوده نگذاشت با کمال بزرگواری فرمود: **فَإنّی أقُولُ لَکُمْ کَما قالَ أخی یُوسُفُ: لا تَثْریبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ** (تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ٦ وعیون الأثر، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ١٦٨).

یعنی، «من همان سخنی را به شما می‌گویم که یوسف(ع) به برادرانش گفت: امروز سرزنشی بر شما نیست...».

بدینسان، مسلمانان قدرت را با رحمت درآمیختند و علاوه بر فتح مکّه، دلهای مردم مکّه را نیز فتح کردند.

امید به ایمان رؤسا و أشراف!

کتاب ۲۳ سال از نظم لازم برخوردار نیست و سخن را بدون ضرورت تکرار می‌کند، بعنوان نمونه در میان فصل هجرت پس از ذکر حرکت مسلمانان به‌مدینه، دوباره به گذشته باز می‌گردد و از سفر مسلمین به حبشه یاد می‌کند و مقدّمات هجرت به مدینه را تکرار می‌نماید. ما میل نداریم این راه ارتجاعی! را بپیماییم و کجروی نویسنده را در اینباره قبلاً خاطر نشان ساخته‌ایم با وجود این، سه ادّعاء در اینجا وجود دارد که نباید بدون پاسخ بماند.

ادّعای **نخست** آنکه سیره‌نگار جدید می‌نویسد:

[محمّد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قرایش مواجه شده شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد دعوت وی که بنیانی خردپسند دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود، بواسطهٔ عدم توجّه (!!) به این نکتهٔ مهم که پیشرفت دعوت، مستلزم خاتمهٔ سیادت قریش و تنعّم رؤسای آن طایفه خواهد شد.]! (صفحهٔ ۱۲٦)

این ادّعا که پیامبر(ص) در اوائل دعوت نمی‌دانست که با مخالفت سران قریش مواجه می‌شود، از چند جهت مردود است.

أوّلاً: خود سیره‌نگار اعتراف کرده که پیامبر اسلام (ص) روحیّهٔ عرب و رَوش آنها را بخوبی می‌شناخت چنانکه در صفحهٔ ٦٢ از کتابش می‌نویسد: **[حضرت محمّد به‌خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود]**. بنابراین چگونه پیامبر(ص) نمی‌توانست تصوّر کند

که پیشرفتِ دعوت او با منافع سران قریش برخورد دارد و همین امر مانع از ایمان آنها می‌شود؟!

ثانیاً: قرآن کریم از همان سوره‌های نخستین که در مکّه آمده با رؤسای ثروتمند و متکبّر قریش روی مخالفت نشان داده است چنانکه می‌خوانیم:

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ.

اَلّذي جَمَعَ مالاً وعَدَّدَه.

يَحْسَبُ أنَّ مالَهُ أخْلَدَه.

كَلاّ لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَة. (الهمزة: ۱ تا ٤)

یعنی: «وای بر هر عیبجوی طعنه زن.

همانکه مالی فراهم کرد و بشمارش آن پرداخت.

پندارد که مالش او را جاودان سازد!

چنین نیست، بی گمان در (دوزخ) خرد کننده در خواهد افتاد.».

باز در سورهٔ «فجر» آمده است:

كَلاّ بَل لا تُكْرِمُونَ الْيَتيم.

وَلا تَحاضُّونَ علىٰ طَعامِ الْمِسْكين.

وَتَأْكُلُونَ التُّراثَ أَكْلاً لَمّاً.

وَتُحِبُّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً. (الفجر: از ۱۷ تا ۲۰)

یعنی:

«چنین نیست، بلکه شما یتیمان را گرامی نمیدارید.

و یکدیگر را بر غذا دادن به نیازمندان ترغیب نمی‌کنید.

و میراث را تماماً می‌خورید!

و مال را شدیداً دوست می‌دارید.».

اینگونه آیات در سوره‌های مکّی فراوانند و با وجود این، چگونه پیامبر تصوّر نمی‌کرد که رسالت او با رؤسای مالدار قریش برخورد پیدا می‌کند و با لجاجت و عناد آنها روبرو می‌شود؟!

ثالثاً: نویسندهٔ ۲۳ سال هیچگونه دلیلی برای اثبات مدّعای خود نمی‌آورد، تنها برهان قاطع آنجناب، حدس و گمان است! و از اینرو می‌نویسد: [شاید در بدو أمر

تصور نمی‌کرد...]! امّا چیزی نمی‌گذرد که کلمهٔ «شاید» از آغاز جملات او می‌افتد و أمر، بر خود سیره‌نویس هم مشتبه می‌شود و سخنی را که با احتمال پیش آورده بود قطعی می‌پندارد و می‌نویسد: [بواسطهٔ عدم توجّه به این نکتهٔ مهم...]! و یا اینکه می‌نویسد: [روح ساده و مؤمن او متوجّه این قضیهٔ مهم و اساسی نشده بود][۲۱]!

آیا دلیلِ این پندار بافی چیست؟ ظاهراً دلیلش همان «شاید»ی است که در ابتدای سخن او گذشت و بزودی به «باید» تبدیل گردید! وگرنه کمترین دلیلی در کتاب ۲۳ سال نمی‌بینیم.

این کدام رؤسا و ثروتمندان بوده‌اند که پیامبر(ص) با ساده‌اندیشی خود! از احوال ایشان با خبر نبود و گمان می‌کرد که همگی در برابر دعوت او فوراً خاضع می‌شوند؟ اگر مقصود، **ابوجهل** است که قرآن در سورهٔ علق (آیهٔ ۹ تا ۱۸) وعدهٔ «زَبانِیَة» به او داده است!

و اگر مقصود، **أبولهب** است که قرآن در خلال سورهٔ مَسَد (آیهٔ ۱ تا ۲) او را با آتشی «**ذات لَهَب**» پیوند داده است!

و اگر مقصود، **ولید بن مُغَیْرهٔ مَخزومی** است که قرآن در سورهٔ مدّثّر (آیهٔ ۱۱ تا ۲٦) او را از ورود در «**سَقَر**» آگاه کرده است!

و اگر مقصود، **عاص بن وائِل سَهْمی** است که قرآن در سورهٔ کوثر (آیهٔ ۳) او را «**أبْتَر**» خوانده است!

و اگر مقصود، **أخْنَس بن شَریق** است که قرآن در سورهٔ قلم (آیهٔ ۱۰ تا ۱٦) از داغ ذلّت بر او یاد کرده است![۲۲]

عجب آنکه همهٔ این سوره‌ها در اوائل بعثت نازل شده و نشان می‌دهند که رؤسای قریش با تکیه به مال و اعتبار خود از قبول ایمان سر باز می‌زدند، یکجا می‌گوید:

ما أغْنیٰ عَنْهُ مالُهُ وما کَسَب (المسد: ۲)

۲۱ــ صفحهٔ ۳۱٦ از کتاب ۲۳ سال.

۲۲ــ البتّه در این آیات (جز در آیهٔ اوّل از سورهٔ مَسَد) به اشاره از سردمداران مزبور سخن رفته و تصریح به نام آنها (که در تفسیر و تاریخ آمده) نشده است.

«مال و دستاوردش برای او مفید نیافتاد».

جای دیگر آمده:

یَحسَبُ أنَّ مالَهُ أخلَدَه (الهمزة: ۳)

«پندارد که مالش او را جاودان سازد!».

در جایگاه دیگر می‌خوانیم:

أنْ کانَ ذا مالٍ وَبَنین،

إذا تُتلیٰ علیهِ آیاتُنا قالَ أساطیرُ الأوَّلین (القلم: ١٤ و ١٥)

«برای آنکه دارای ثروت و پسران (و پشتگرم بدیشان) است

چون آیات ما بر او خوانده شود گوید که افسانه‌های پیشینیان است!».

در موضع دیگر آمده است:

وَجَعَلْتُ لَهُ مالاً مَمْدوداً،

... إنَّهُ کانَ لِآیاتِنا عَنیداً (المدّثر: ۱۲ و ١٦)

«و مالی دامنه‌دار برای او مقرّر داشتم.

... او در برابر آیات ما معاند است.».

با وجود این آیات، چگونه روح پیامبر اسلام(ص) متوجّه «این قضیّهٔ اساسی و مهم»!! نشده بود که أشراف متکبّر قریش در برابر او راه عناد و لجاج پیش می‌گیرند؟ و جناب سیره‌نویسِ قرن بیستم بر أسرار این قضیّهٔ اساسی و مهم، وقوف یافته است؟!

این سیره‌نگار با انصاف! اگر یکبار به سوره‌های مکّی قرآن که در اوائل بعثت نازل شده است نظر می‌افکند می‌دید که قرآن مجید این حقیقت را بوضوح اعلام نموده که قشر متنعّم نه تنها در برابر پیامبر اسلام(ص) بلکه اساساً در برابر همهٔ پیامبرانِ خدا، ایستادگی و مخالفت کرده‌اند (مگر افراد پاکدل و استثنائی آنها) چنانکه در سورهٔ شریفهٔ زُخرف می‌خوانیم:

ما أرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فی قَرْیَةٍ مِنْ نَذیرٍ إلاّ قالَ مُتْرَفوُها إنّا وَجَدْنا آباءَنا علیٰ أمَّةٍ وإنّا علیٰ آثارِهِمْ مُقْتَدوُن.

قالَ أوَلَوْ جِئْتُکُم بِأهْدیٰ مِمّا وَجَدْتُم علیهِ آباءَکُم قالُوا إنّا بِما اُرْسِلْتُم بِهِ کافِروُن. (الزّخرف: ۲۳ و ٢٤)

یعنی: «پیش از تو در هیچ قریه‌ای بیم‌رسانی نفرستادیم مگر آنکه طبقهٔ مرفّهِ

آنجا می‌گفتند که ما پدران خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما پیرو راه ایشان هستیم.

بیم‌رسان آنان گفت: و هر چند آئینی هدایت کننده‌تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافته‌اید برای شما آورده باشم؟!

گفتند: ما چیزی را که شما برای ابلاغ آن فرستاده شده‌اید منکریم»!

بالاتر از این، گاهی رؤسای ثروتمند قریش به پیامبر اسلام(ص) پیشنهاد می‌کردند: فقرائی را که در پیرامونت گرد آمده‌اند طرد کن تا ما بتوانیم به تو ایمان آوریم! آنگاه، آیات قاطع قرآنی نازل می‌شد و دست رد بر سینهٔ آنان می‌زد و نشان می‌داد که خدا (و پیامبرش) از اینگونه معاملات! بی نیازند چنانکه أبوجعفر طبری در تفسیر خود آورده است:

عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ قالَ: مَرَّ الْمَلأُ مِنْ قُرَیْشٍ بِالنَّبِیِّ —صلّی اللّهُ علیه وسلّم— وَعِنْدَهُ صُهَیْبٌ وعَمّارٌ وبِلالٌ وخَبّابٌ ونَحْوُهُم من ضُعَفاءِ المُسلمینَ، فَقالُوا: یا محمّدُ رَضیتَ بِهٰؤُلاءِ من قَوْمِکَ؟ أَهٰؤُلاءِ الّذینَ مَنَّ اللّهُ عَلَیْهِم مِنْ بَیْنِنا؟ أَنَحْنُ نَکُونَ تَبَعاً لِهٰؤُلاءِ؟ أُطْرُدْهُمْ عَنْکَ فَلَعَلَّکَ إنْ طَرَدْتَهُم أنْ نَتَّبِعَکَ، فَنَزَلَتْ هٰذِهِ الآیَةُ: وَلا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَالْعَشِیِّ یُریدُونَ وَجْهَهُ، ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ وَما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظّالِمینَ (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۵۲ از سورهٔ انعام).

یعنی: «از عبداللّه بن مسعود رسیده که گفت گروهی از رؤسا و اشراف قریش بر پیامبر خدا(ص) گذر کردند و صُهَیْب و عمّار و بلال و خَبّاب و دیگر فقرای مسلمین نزد پیامبر(ص) حضور داشتند گفتند: ای محمّد از میان قوم خود به این مردم فقیر راضی شده‌ای؟ آیا اینها هستند کسانی که خدا از میان ما بر آنها منّت نهاده است؟ آیا ما باید پیرو اینان باشیم؟ ایشان را از خود دور کن که اگر طردشان کنی شاید ما تو را پیروی نماییم! آنگاه این آیه نازل شد: (کسانی را که صبح و شام خدای خویش را می‌خوانند و خوشنودی او را خواهانند طرد مکن که از حساب ایشان چیزی برعهدهٔ تو نیست و از حساب تو نیز چیزی برعهدهٔ آنها نیست پس اگر آنان را از خود برانی از ستمگران شوی)» بنابراین مخالفت سران قریش با پیامبر(ص) موضوعی نبود که مورد غفلت قرار گرفته باشد.

تحلیلهای پندارآمیز!

ادّعای دوّم آنستکه نویسندهٔ ۲۳ سال در فصل هجرت، ایمان صمیمی و گرم مردم مدینه را مولود خیالات خامی می‌شمرد که تنها در مُخیّلهٔ خودش جای داشته و با یاران پیامبر(ص) پیوند و نسبتی ندارد! بدین شرح که می‌نویسد: [خبر ظهور محمّد در مکّه ودعوت به اسلام، گرویدن عدّه‌ای به پیغمبر جدید، مخالفت قریش و کشمکش های چند ساله در همهٔ حجاز منتشر شده و بیش از همه جا به یثرب رسیده بود. آمد و شد یثربیان به مکّه و ملاقات پاره‌ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران أوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل‌آلود ماهی بگیرند (!!) اگر محمّد و یارانش به یثرب آیند و با وی (!!) هم پیمان شوند چندین دشوار آسان می‌شود: محمّد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می‌شود. هم پیمانی با محمّد و یارانش ممکن است خود آنها را از شرّ نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می‌داد رهائی دهد. علاوه‌براین محمّد دین جدیدی آورده است و اگر کار این دین بگیرد دیگر یهودان (!!) را که مدّعیند اهل کتاب و قوم برگزیدهٔ خدایند بر آنها توفّقی نخواهد بود. از هم پیمانی با محمّد و یارانش در مقابل سه طائفهٔ یهود یثرب، قوّهٔ جدیدی بوجود می‌آید] (صفحهٔ ۱۲۹ و ۱۳۰).

در این تحلیل تاریخی! که نویسنده از اسلامِ سرانِ أوس و خزرج ارائه کرده همه چیز نقشی دارد جز خلوص نیّت و ایمان به حقیقت! و سیره‌نویس خیالپرداز بمصداق آنکه: «کافر همه را به کیش خود پندارد» گمان کرده که اسلامِ بزرگانِ انصار جز برای رقابت با اهل مکّه و همچشمی با یهود و ایجاد قوّهٔ جدید! نبوده است با اینکه:

أوّلاً: اگر سران أوس و خزرج رسالت پیامبر را باور نکرده بودند در مقایسهٔ مسلمانان و قریش، البتّه جانب قریش را رعایت مینمودند چرا که قریش قبیله‌ای پر نفوذ و قدرتمند بود و بعلاوه سدانت کعبه را بعهده داشت و أوس و خزرج نیز با قریش همعقیده بودند و بحکم اعتقادات خود هر ساله به‌مکّه می‌رفتند و در درون خانهٔ کعبه بت‌ها را می‌پرستیدند و به قریش بیشتر نیاز داشتند تا به مهاجران مسلمانی که بقول نویسندهٔ ۲۳ سال گروهی اندک بشمار می‌آمدند و از نفوذ و اعتباری همچون قریش بهره نداشتند. وانگهی قبائل دیگر عرب نیز تا آنهنگام به اسلام نگرویده بودند و با

پیامبر سر مخالفت داشتند و طرفداری از آئین و کیش پیامبر(ص) اسباب دشمنی آنها را فراهم می‌کرد. پس اگر ایمان به خدای یکتا و رسول وی نبود هیچ دلیلی نداشت تا أوس و خزرج با مخالفان آئین خود دوستی کنند و دوستان و همدینان نیرومندشان را بدشمنی با خویش برانگیزند. این پندار بافی و مصلحت تراشی ها نشان می‌دهد نویسنده‌ای که سالها بر مسند سیاست تکیه زده چون به تاریخ اسلام می‌رسد، توفیق درک و فهم ساده‌ترین مسئلهٔ سیاسی را از دست می‌دهد چرا که اگر حسن نیّت و عشق به کشف حقیقت در اینراه نباشد آدمی ناچار برای توجیه حوادث به خیالپردازی روی می‌آورد و خرد و اندیشهٔ خود را گم می‌کند!

ثانیاً: قبائل أوس و خزرج بعلت آنکه مسلمان شدند، از اختلافات دوری جستند نه آنکه چون می‌خواستند از اختلافات دوری بجویند، به اسلام گرایش نشان دادند! چنانکه **ابن هشام و طبری** نوشته‌اند نخستین گروه از اهل مدینه که با پیامبر(ص) در عقبهٔ اول ملاقات کردند، به دعوت و ارشاد آنحضرت اسلام آوردند و سپس اظهار امیدواری کردند که شاید خداوند در آینده پراکندگی قوم ما را ببرکت توبه وحدت مبدّل سازد **فَعَسیٰ أَنْ یَجْمَعَهُمُ اللّٰهُ بِکَ** (ابن هشام، ج ۲، ص ٤۲۹ و طبری، ج ۲، ص ۳۵۳). اگر ایشان تنها خواهان وحدت بودند لزومی نداشت دین خود را تغییر دهند و به آئین دیگری روی آورند بلکه سران قوم، واسطه هایی بسوی هم می‌فرستادند و سپس دوستانه می‌نشستند و با یکدیگر هم پیمان می‌شدند چنانکه رسم جاری در میان اقوام قدیم اینگونه بود. گذشته از این، تاریخ گواهی می‌دهد که پس از اسلام آوردنِ مردمِ یثرب، گاهی رویدادهای دوران جاهلیّت در افرادی از اوس و خزرج یادآوری می‌شد و طرفین تصمیم می‌گرفتند در برابر یکدیگر بایستند و پیمان برادری را بشکنند و شمشیرها را از نیام برآورند امّا تنها چیزی که مانع از اقدام به اینکار می‌شد ایمان به‌خدا و پیامبر بود چنانکه **واحدی نیشابوری** در کتاب «أسبابُ النّزول» آورده که یهودیان برخی از افراد أوس و خزرج را بر ضدّ یکدیگر تحریک کردند تا بدانجا که طرفین آمادهٔ جنگ شدند و فریاد برآوردند:

السّلاح! السّلاح!

همینکه این خبر به پیامبر رسید، رسول خدا(ص) با گروهی از مهاجران، خود را به آنان رسانید و بانگ برداشت:

یا مَعْشَرَ المُسلِمینَ، أَتَدْعُونَ الجاهِلِیّةَ و أَنَا بَیْنَ أَظْهُرِکُم بَعْدَ أَنْ أَکْرَمَکُمُ اللّٰهُ بِالإسْلامِ

وقطعَ بِهِ عنکُم أمرَ الجاهلیّةِ وألّفَ بینَکُم، فترجِعُونَ إلیٰ ما کُنتُم علیه کُفّاراً؟ اللّهَ اللّهَ!

«ای گروه مسلمانان، آیا دوران جاهلیّت را می‌خواهید تجدید کنید با اینکه من در میان شما هستم، آیا پس از آنکه خدا شما را بوسیلهٔ اسلام گرامی داشت و رشتهٔ جاهلیّت را قطع کرد و در میانتان دوستی افکند، اکنون به روش گذشته باز می‌گردید و کافر می‌شوید؟! خدا را بیاد آورید، خدا را...».

«واحدی» می‌نویسد:

فعرَفَ القومُ أنّها نزغَةٌ مِنَ الشّیطانِ وَ کَیْدٌ مِنْ عدُوِّهِمْ فألقَوْا السّلاحَ مِنْ أیدیهِم وبَکَوْا وعانَقَ بَعْضُهُم بَعْضاً، ثُمّ انصَرَفُوا مَعَ رَسُولِ اللّه ـ صلّی اللّه علیه وسلّم ـ سامِعینَ مُطیعینَ، فأنزَلَ اللّهُ عزّوجلّ: (یا أیُّها الّذینَ آمَنُوا إنْ تُطیعُوا فَریقاً مِنَ الّذینَ أُوتُوا الکِتابَ یَرُدُّوکُم بَعْدَ إیمانِکُم کافِرینَ. آل عمران/ ۱۰۰)[۲۳].

یعنی «مسلمین دانستند که کار آنها انگیزهٔ شیطانی داشته و بر اثر نیرنگ دشمنانشان (یهود) رخداده است از اینرو شمشیرها را از دست انداخته، و گریه کردند و دست در گردن یکدیگر افکنده با هم روبوسی نمودند، سپس مطیعانه بهمراه رسول خدا(ص) بازگشتند و خدای بزرگ این آیه را نازل فرمود که: (ای مؤمنان اگر گروهی از اهل کتاب را فرمان برید آنان شما را پس از ایمانتان به کفر باز می‌گردانند)».

آیات بعد نیز بروایت أبوعلی طَبْرِسی در «مجمعُ البیان»[۲۴] در همین زمینه آمده است که می‌فرماید:

یا أیُّها الّذینَ آمَنُوا اتّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَلا تَمُوتُنَّ إلاّ وَأنتُم مُسْلِمُونَ.

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعاً ولا تَفَرَّقُوا وَاذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُم إذْ کُنْتُم أعْداءً فألّفَ بَیْنَ قُلُوبِکُم فأصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ إخْواناً وکُنْتُم عَلیٰ شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فأنْقَذَکُم مِنْها کَذٰلِکَ یُبَیّنُ اللّهُ لَکُم آیاتِهِ لَعَلَّکُم تَهْتَدونَ. (آل عمران: ۱۰۲ و ۱۰۳).

یعنی: «هان ای مؤمنان، در برابر خدا پرهیزکاری کنید چنانکه سزاوار تقوای او است و جز به مسلمانی جان نسپرید. و همگی به رشتهٔ خداوند چنگ در زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و خدا میان دلهای شما دوستی افکند و بنعمت حق برادران یکدیگر گشتید و بر کنار گودالی

۲۳ــ أسباب النّزول، چاپ لبنان، صفحهٔ ۷۷.

۲۴ــ مجمع البیان، چاپ لبنان، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۱۵۶.

از آتش بودید آنگاه خدا شما را از آن نجات بخشید، خداوند آیات خود را بدینگونه برایتان روشن می‌کند شاید که هدایت شوید».

ثالثاً: أوس و خزرج برای رقابت و یا خصومت با یهودیان بسوی اسلام نیامدند بلکه خبر یهود مبنی بر ظهور پیامبر موعود، آنان را آمادهٔ پذیرش اسلام ساخته بود و پس از ملاقات با پیامبر (ص) باور کردند که او فرستادهٔ خدا است و سپس در اظهار ایمان، بر یهودیان سبقت گرفتند (چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب موضوع مزبور را به تفصیل آورده‌ایم[۲۵]) و گواه ما در این ادّعاء متون صریح تاریخی است که **ابن هشام ویعقوبی و طبری** و دیگران گزارش کرده‌اند.

در سیرهٔ ابن هشام ضمن آنکه برخورد پیامبر (ص) را با اوّلین دسته از اهل مدینه شرح می‌دهد می‌نویسد:

فَلَمّا کَلَّمَ رَسُولُ اللّهِ ــ صلّی اللّه علیه و سلّم ــ أُولئِکَ النَّفَرَ وَدَعاهُمْ إلَی اللّهِ قالَ بَعْضُهُم لِبَعْضٍ یا قَوْمِ: تَعَلَّمُوا وَاللّهِ إنَّهُ لَلنَّبِیُّ الّذی تَوَعَّدَ کُم بِهِ یَهُودُ فلا تَسْبِقَنَّکُم إلَیْهِ فَأجابُوهُ (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۴۲۹).

یعنی: «همینکه رسول خدا(ص) با آنان سخن گفت و ایشان را بسوی خدا فرا خواند، یکی از آنها به دیگران گفت: ای قوم من بدانید بخدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را از آن بیم میدادند و مراقب باشید که در ایمان به وی بر شما پیشی نگیرند سپس دعوت پیامبر را اجابت کردند».

همین مضمون را طبری در تاریخ و نیز در تفسیرش آورده[۲۶] و همچنین یعقوبی آنرا در تاریخ خود گزارش کرده است و می‌نویسد:

فَلَقِیَهُم رَسُولُ اللّهِ وَدَعاهُم إلَی اللّهِ وَقَرَءَ علیهِمُ القُرآنَ. فَقالَ رَجُلٌ مِنْهُم یُقالُ له إیاسُ بنُ مَعاذ: یا قومِ هذا وَاللهِ النَّبِیُّ الّذی کانَتِ الْیَهُودُ تَعِدُکُم بِهِ ولایَسْبِقَنَّکُم إلَیْهِ أحَدٌ، فَأسْلَمُوا و أخَذَ علیهم رسُولُ اللّهِ الإیمانَ بِاللّهِ وَ بِرَسُوله (تاریخ الیعقوبی، المجلّد الثانی، صفحهٔ ۳۷ و ۳۸).

یعنی: «رسول خدا (ص) آنان را ملاقات کرد و ایشان را بسوی خدای یگانه فرا خواند و بر آنها قرآن قرائت نمود. پس مردی از میان ایشان که او را إیاس بن معاذ

۲۵ــ به بخش اوّل (جلد اوّل)، صفحهٔ ۳۳ تا ۴۱ نگاه کنید.

۲۶ــ تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳۵۳ و تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ آل عمران.

می‌گفتند، به دیگران گفت: ای قوم من بخدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را بدان وعده می‌دادند و مراقب باشید کسی درباره وی بر شما پیشی نگیرد، سپس اسلام آوردند و رسول خدا (ص) در ایمان به‌خدا و پیامبرش از آنها پیمان گرفت».

تاریخ بوضوح نشان میدهد که أوس و خزرج پیش از اسلام با یهودیان همپیمان بودند و دلیلی نداشت که صرفاً برای رقابت و مخالفت با آنها به پیامبر اسلام گرایند بویژه آنکه یاران پیامبر در آنروزگار اندک بودند و در تحت فشار قرار داشتند و نیروی مسلمین از یهود ضعیف‌تر بود و امکانات و ثروت یهودیان نیز از مسلمانان بیشتر بود و اسلام آوردن أوس و خزرج علاوه بر اینکه یهود را بدشمنی با آنها برمی‌انگیخت سایر قبایل عرب را نیز از ایشان جدا می‌کرد. پس سبب اصلی در پیوستن آنها به پیامبر (ص) و گسستن آنان از دیگران، همان باور بود که او پیامبر راستین خدا است. شیوهٔ صحیح در تاریخنگاری هر نویسندهٔ محقّقی را وادار می‌کند که برای اثبات ادّعاء یا استنباط خود، مدارک و شواهدی ارائه دهد نه آنکه بدون گواه و دلیل و برهان، تخیّلات خود را تحلیل تاریخی بشمرد و آنرا ضمیمهٔ متون تاریخ کند! أمّا سیره نویس جدید بی آنکه مأخذ و قرینه‌ای نشان دهد چنین وانمود می‌کند که سرانِ أوس و خزرج می‌خواستند «از آب گل‌آلود ماهی بگیرند»! یعنی اگر تمایلی به دعوت رسول خدا (ص) نشان دادند بخاطر محاسبات مادّی بود نه برای رضای خدا و حقّانیت پیامبر! و هر چند این سخن را به صراحت بیان نداشته ولی: «کیست کز لحن سخن، پی به نهانش نبرد؟!» و بدینصورت نویسندهٔ بد اندیش می‌خواهد بر ایمان یاران پیامبر (ص) طعنه زند.

وَمَنْ ذَاالَّذی یَنْجُومِنَ النّاسِ سالِماً

وَلِلنّاسِ قالٌ بِالظُّنُونِ وَقیلُ[۲۷]!

کیست کز طعنهٔ بدخواه امان یافته است؟

مدّعی فخر فروشد که گمان! یافته است.

در حقیقت سیره‌نویس جدید «قیاس پاکان را از خود گرفته» و «نشانی از

۲۷ــ این بیت را به امام بزرگوار أمیر مؤمنان علی (ع) نسبت می‌دهند و ترجمهٔ آن از نویسندهٔ اینکتاب است.

خویشتن بجای نهاده» و با سوءظن به پاکمردان عالم، سریرت خود را نمایش می‌دهد که:

چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد   میلش اندر طعنهٔ پاکان برد[۲۸]!

ما نیز قبول داریم که این سیاستمدار نخبهٔ دوران پهلوی! با همان چشمی به همه چیز و همه کس (و از جمله یاران رسول ص) نگریسته که خود را دیده است! بقول مولوی:

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود   زآن سبب عالم کبودت می‌نمود[۲۸]!

امّا قرآن کریم که سندی معتبر در نمایش ایمان و اخلاص یاران پیامبر است در اینباره می‌فرماید:

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الايمانَ وَزَيَّنَهُ فى قُلوبِكُم وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الكُفْرَ وَالفُسُوقَ وَالْعِصْيانَ (الحجرات: ۷).

یعنی: «... خدا ایمان را محبوب شما (یاورانِ رسول) کرد و آنرا در دلهایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت».

و باز می‌فرماید:

وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلوبِهِم لَوْأَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَميعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلوبِهِم (الأنفال: ۶۳).

یعنی: «خدا در میان دلهای ایشان اُلفت افکند و اگر تو (ای محمّد) همهٔ ثروت زمین را خرج می‌کردی میان قلوب آنان نمی‌توانستی محبّت و همدلی برقرار کنی».

براستی اگر شور خدایی و ایمان و اخلاص و یکدلی در میان مسلمانان صدر اسلام نبود چگونه می‌توانستند با جمع اندک، دنیا را از ندای توحید و دعوت به اسلام پر کنند و امپراطوریهای بزرگ چون ایران و روم شرقی و مصر... را تسخیر نمایند؟

ابن خلدون، مورّخ و جامعه‌شناس بزرگ اسلامی اینمعنا را بخوبی دریافته آنجا که می‌نویسد:

إنَّ العَرَبَ لايَحْصُلُ لَهُمُ المُلْكُ إلاّ بِصِبْغَةٍ دينيَّةٍ...

وَالسَّبَبُ فى ذٰلِكَ أَنَّهُم لِخُلُقِ التَّوَحُّشِ الَّذى فيهم أَصْعَبُ الأُمَمِ انْقِياداً بَعْضُهُم

۲۸— دفتر اول مثنوی.

لِبَعْضٍ لِلغِلْظَةِ والأَنَفَةِ وَبُعْدِ الهِمَّةِ وَالمُنافَسَةِ فی الرِّئاسَةِ، فَقَلَّما تَجْتَمِعُ أَهواؤُهُم، فَإِذا کانَ الدّینُ بِالنُّبُوَّةِ أَوِ الوِلایَةِ کانَ الوازِعُ لَهُمْ مِنْ أَنْفُسِهِم وَذَهَبَ خُلُقُ الکِبْرِ وَالمُنافَسَةِ مِنْهُم فَسَهُلَ انْقِیادُهُم وَاجْتِماعُهُم...

فَإِذا کانَ فیهِمُ النَّبِیُّ أَوِ الوَلِیُّ الَّذی یَبْعَثُهُم عَلَی القِیامِ بِأَمْرِ اللّهِ یُذْهِبُ عَنْهُم مَذْمُوماتِ الأَخْلاقِ وَیَأْخُذُهُم بِمَحْمُودِها وَیُؤَلِّفُ کَلِمَتَهُم لِإِظْهارِ الحَقِّ تَمَّ اجْتِماعُهُم و حَصَلَ لَهُمُ التَّغَلُّبُ وَالمُلْکُ. (مقدّمهٔ ابن خلدون، چاپ بغداد، صفحهٔ ۱۵۱)

یعنی: «کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود جز به شیوهٔ دینی...

و علّتش آنستکه چون این قوم خوی وحشیگری دارند از همهٔ اقوام دشوارتر فرمان یکدیگر می‌برند زیرا که خشونت و گردنفرازی و فزونخواهی و همچشمی در ریاست بر آنها حکومت می‌کند. از اینرو کمتر رأی و دلخواه ایشان با هم به یگانگی و سازش می‌پیوندد. امّا همینکه از راه نبوّت یا حکومت دینی به کیشی گرویدند فرماندهٔ آنان از درون بر ایشان حکمرانی می‌کند و در اینهنگام تکبّر و رقابت از آنها رخت بر می‌بندد و فرمانبرداری و اتّحاد بر آنان آسان می‌گردد...

بنابراین، هرگاه پیامبر یا خلیفه‌ای آنان را به اجرای فرمان خدا برانگیزد خویهای نکوهیدهٔ مزبور را از ایشان پاک می‌کند و آنها را به اخلاق پسندیده وا می‌دارد و همگی را برای آشکار ساختنِ حق، همدل و همسخن می‌کند و اتحادشان کمال می‌پذیرد و غلبه و کشورداری برای آنان حاصل می‌گردد».

آری، ایمان به آئین اسلام بود که أوس و خزرج را پس از ۱۲۰ سال اختلاف و نزاع به یگانگی و برادری فرا خواند— هر چند خود آنها نیز از این اختلاف رنج می‌بردند— و خداوند دشمنی آنها را ببرکت اسلام به دوستی تبدیل فرمود اگر چه سیره نویسان تازه کار! بدین حقیقتِ آشکار اعتراف نکنند.

من خون می‌خواهم!!

در کتابهای سیره و تاریخ قدیم عرب، گاهی واژه‌هایی بکار رفته که مقصود و معنای خاصّی از آنها در نظر بوده است و به اصطلاح رایجی در روزگار کهن اشاره می‌کند. اگر کسی از سر ناآگاهی واژه‌های مزبور را بمعنای لغوی آنها برگرداند البتّه از

مقصود نویسنده یا مورّخ دور می‌افتد و اگر به توضیح خود نویسندهٔ کتاب دربارهٔ اصطلاح مزبور اعتنایی نکند و دست از کج فهمی برندارد، علاوه بر ناآگاهی، غرض ورزی او نیز آشکار می‌شود. جناب سیره‌نگار تازه در پایان سخن خود از هجرت پیامبر(ص)، همین شیوهٔ محقّقانه! را برگزیده و به بحث خویش «حُسن ختام»!! بخشیده است، می‌نویسد:

[در معاهده‌ای که بین حضرت محمّد و سران أوس و خزرج در عقبه بسته شد عبّاس بن عبدالمطّلب با آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادرزاده‌اش بود حضور داشت و طیّ نطقی از یثربیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمّم هستند آشکار بگویند و بدون پرده‌پوشی به آنها گفت قریش بر ضدّ محمّد و بر ضدّ شما بر خواهد خاست اگر مردانه قول می‌دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگوئید وگرنه برادرزادهٔ مرا به وعده‌های بیهوده دچار فتنه نسازید. براء بن معرور با حماسه و هیجان گفت: ما اهل نبردیم از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود. ابوالهیثم تیهان که مردی بود دوراندیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمّد گفت: اکنون میان ما و یهودان (!!) کمابیش ارتباطی هست، پس از بسته شدن پیمان با تو و یارانت این رابطه می‌گسلد، ممکن است کار تو بالا بگیرد و با طایفهٔ خویش سازش کنی، آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟ بر حسب سیرهٔ ابن هشام حضرت محمّد تبسمی کرده فرمود: بل الدم الدم، الهدم الهدم. أنا منکم و أنتم منی. أحارب من حاربتم و أسالم من سالمتم= خون خون، ویرانی ویرانی (!!) من از شمایم، شما از منید، با هر کس جنگ کنید می‌جنگم و با هر کس سازش کنید سازش می‌کنم.

آیا تکرار کلمه های خون و انهدام جملهٔ معروف «مارا» انقلابیِ معروف فرانسه را بخاطر نمی‌آورد که می‌نوشت: «من خون می‌خواهم»] (صفحهٔ ۱۳۱ و ۱۳۲).

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد.

نخست آنکه: آنچه از پیامبر اکرم رسیده که فرمود: (بَلِ الدَّمُ الدَّم، وَالْهَدَمُ الْهَدَمُ) عبارتی نبود که رسول خدا(ص) آنرا از خود ساخته و انشاء کرده باشد بلکه بقول ابن قُتَیبة (متوفّی در حدود سال ۲۷۶ هـ ق):

کانَتِ العَرَبُ تَقُولُ عِندَ عَقْدِ الحِلْفِ وَالجِوارِ: دَمی دَمُکَ وَهَدَمی هَدَمُکَ[۲۹].

۲۹ـ تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحهٔ ۳۶۳ (حاشیه).

یعنی: «عرب هنگام پیمان بستن با یکدیگر و در وقت قراردادِ پناهندگی، می‌گفت: خون من، خون تو است و حرمت من، حرمت تو است».

بنابراین رسول خدا(ص) همان رسم معمول عرب را بازگو کرده و شعار تازه‌ای را بمیان نیاورد تا نمایندهٔ روحیّهٔ مخصوص او باشد!

دوّم آنکه: مفهوم جملهٔ مذکور با: «من خون می‌خواهم» و «ویرانی می‌جویم» از زمین تا آسمان تفاوت دارد. معنای عبارت مزبور آنستکه: «خون شما، خون من است و احترام شما، احترام من شمرده می‌شود» چنانکه در سیرهٔ ابن هشام بلافاصله پس از جملهٔ مورد بحث، می‌نویسد:

وَيُقالُ: الْهَدمُ الْهَدمُ يعني الْحُرْمَةُ. أيْ ذِمَّتي ذِمَّتُكُم وَحُرْمَتي حُرْمَتُكُم[۳۰].

یعنی: «و گفته می‌شود (الْهَدَمُ الْهَدَمُ) یعنی حُرمت. و مقصود آنستکه عهد من عهد شما است و احترام من احترام شما خواهد بود».

بنابر این ملاحظه می‌کنیم که واژهٔ «الْهَدَم» اساساً بمعنای ویرانی در اینجا بکار نرفته و مراد آن نبوده است که من درپی ویرانی و تخریب هستم! همچنین دو کلمهٔ «الدَّمُ الدَّمُ» بمعنای برابری خون طرفین آمده و نشانهٔ حمایت دو طرف از یکدیگر و هم‌پیمانی آنها با هم است نه علامت عطش به خونریزی و عشق به قتلِ عام و سفّاکی!

پس جا دارد که بپرسیم که نویسندهٔ ۲۳ سال چگونه اصل عبارت را از سیرهٔ ابن هشام گزارش کرده ولی توضیح ابن هشام را درپی گفتار مزبور نادیده گرفته است؟!

جواب این پرسش جز این چیزی نیست که بقول قرآن کریم: **لَهُمْ أعْيُنٌ لايُبْصِرُونَ بِها** (الأعراف: ۱۷۹)

یعنی: اینان چشم دارند ولی نمی‌بینند! زیرا رؤیت حقایق با امیال و اغراض نفسانی ایشان هماهنگ نیست وگرنه شخص محقّق، بفرض آنکه سیرهٔ ابن هشام را در دسترس نداشته باشد و بواسطهٔ کتاب دیگری از آن نقل کند، لاأقل لازمست تا به یکی از کتب معتبرِ لغت مراجعه نموده و مفهوم این اصطلاح قدیمی را در آنجا جستجو کند و شرط تحقیق را بجای آورد و اگر سیره‌نگار تازه، به این کار جامهٔ عمل پوشیده بود و

۳۰ــ السّيرة النّبويّة، القسم الأوّل، صفحة ۴۴۳.

مثلاً به کتاب «لسانُ العَرَب» أثر ابن منظور (متوفّیٰ در سال ۷۱۱ هـ ق) نگاه می‌کرد البتّه به این انحراف زشت و نسبت ناجوانمردانه نمی‌گرایید یعنی پیامبر رحمت را با «مارای فرانسوی» که تشنهٔ خون بود! قیاس نمی‌کرد.

ابن منظور در «لسانُ العَرَب» ذیل واژهٔ هدم، حدیث مورد بحث را آورده و در معنای آن می‌نویسد:

وَالْمَعنیٰ إنْ طُلِبَ دَمُكُم فَقَدْ طُلِبَ دَمی، وَإنْ اُهْدِرَ دَمُكُمْ فَقَدْ اُهْدِرَ دَمی لِاسْتِحْكامِ الاُلْفَةِ بَیْنَنا وَ هُوَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَالْعَرَبُ تَقُولُ: دَمی دَمُکَ وَهَدَمی هَدَمُکَ وَذٰلِکَ عِنْدَ الْمُعاهَدَةِ وَالنُّصْرَةِ.

یعنی: «معنای گفتار پیامبر (ص) آنستکه اگر دربارهٔ شما خونخواهی شود، دربارهٔ من خونخواهی شده و اگر خون شما به هدر داده شود خون من به هدر داده شده است چرا که میان ما دوستیِ استواری برقرار است و این سخنِ معروفی می‌باشد که عرب بهنگام معاهده و نصرت به یکدیگر می‌گویند که: خون من، خون تو است...».

سوّم آنکه: پیامبر اکرم (ص) در همین عبارتی که سیره‌نویس جدید آورده از «صلح و سازش» نیز سخن گفته است چنانکه می‌فرماید:

اُسالِمُ مَنْ سالَمْتُمْ.

یعنی: «با هر کس که شما در صلح باشید من نیز صلح می‌کنم».

پس اگر نویسندهٔ ۲۳ سال به غرض و معاندت با رسول خدا (ص) آلوده نبود گویندهٔ این سخن را با کسیکه نوشته است: «من خون می‌خواهم» همانند نمی‌کرد بویژه که می‌دانیم پیامبر اسلام (ص) حتّیٰ با بت‌پرستان مکّه در «**حُدَیْبِیَة**» صلح نمود و قرارداد رسمی مبنی بر ترک جنگ و لزوم رفتار مسالمت‌آمیز با آنها نوشت و پس از مدّتی که مشرکان پیمان‌شکنی کردند و پیامبر تقریباً بدون جنگ مکّه را گشود، از سر رحمت گناه ایشان را بخشود و آدمکشی هایشان را — هر چند بزرگ بود — نادیده گرفت و این از مسلّمات تاریخ اسلام شمرده می‌شود و مورد اتّفاق همهٔ مورّخان قدیم و جدید است. آیا از چنین بزرگمردِ کریمی، همچون خونخوارانِ تاریخ سخن گفتن نشانهٔ بی انصافی و بیمروّتی نیست؟!

عجب آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال در اینمقام نیز مانند بسیاری از مواضع دیگر دچار تناقض گویی شده و مثلاً در صفحهٔ ۳۹ از کتابش ضمن بیان روحیّات پیامبر (ص) می‌نویسد:

[طبعی متمایل به تواضع و رحمت داشت...]
امّا بزودی آنچه را که در آنجا نوشته بود بفراموشی می‌سپارد و چیزی را که قبلاً اقرار کرده در اینجا انکار مینماید و می‌نویسد:
[یک جملهٔ دیگر در همین جا و در جواب أبوالهیثم از وی معروف است که گفته است: حرب الأحمر و الأسود من الناس= جنگ با همه کس با سیاه و سفید با عرب و عجم (!!) این جمله نشان دهندهٔ کنه تمایلات او یا به تعبیر دیگر صورت خواسته های درونی اوست، این جمله ها فریاد صریح محمّدی است که در أعماق این محمّد ظاهری نهفته است (!!)، آرزوهای خفته در روح محمّد است که در قالب این عبارت درمی‌آید، حمایت أوس و خزرج دریچهٔ فروغ بخشی بر روی او می‌گشاید، امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می‌دهد، معاندان قریش بدین وسیله منکوب می‌شوند و از اینرو خود نهفته اش رخ می‌نماید (!!) و محمّدیکه باید جزیرة العرب را به اطاعت درآورد از گریبان محمّدی که ۱۳ سال موعظه کرده و سودی ببار نیاورده است (!!) سر بیرون می‌کشد.] (صفحهٔ ۱۳۲ و ۱۳۳).
گمان ندارم خوانندگان اینکتاب چندان بشگفتی افتند هنگامی که بعرضشان برسانم همهٔ این صحنه سازی ها و عبارت پردازی ها به یک دروغ آشکار باز می‌گردد! زیرا قبلاً با این شیوهٔ هنرمندانه! در کار نویسندهٔ ۲۳ سال آشنایی داشته اند.
امّا بهر صورت باید دانستکه هیچیک از کتب سیره و تاریخ چنین عبارتی را که پیامبر خدا (ص) در پیمان با انصار گفته باشد: (حَرْبُ الأَحْمَرِ والأَسْوَدِ من النّاس!) ضبط نکرده اند. نه طبری، نه ابن هشام،نه واقدی، نه ابن سعد، نه یعقوبی، نه مسعودی، نه ذهبی، نه ابن کثیر، نه حلبی... هیچکس جملهٔ مذکور را از پیامبر (ص) گزارش ننموده است. آری یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: گروهی که با رسول خدا (ص) در عقبهٔ اوّل بیعت کرده بودند رهسپار مدینه شدند و در آنجا به تبلیغ اسلام پرداختند و محیط یثرب را آمادهٔ هجرت ساختند، سپس برای پیامبر اسلام پیغام فرستادند: «به سوی ما بیا و متعهّد شدند که او را در برابر خویشاوند و بیگانه و سیاه و قرمز[31] یاری کنند.» در عبارت یعقوبی چنین آمده است:

۳۱- الأَحْمَر بمعنای سپید رنگ نیست و سپید را (الأَبْیَض) گویند، الأحمر قرمز رنگ است ولی چون در عربستان کمتر کسی قرمز می‌باشد، مقصود از آن را می‌توان «گندم گون» دانست و شاید مراد از سیاه و قرمز، عرب و غیر عرب باشد.

وَسَأَلُوهُ الخُرُوجَ مَعَهُمْ وَعاهَدُوهُ أنْ يَنْصُرُوهُ عَلَى القَرِيبِ وَالبَعِيدِ وَالأسْوَدِ وَالأحْمَرِ (تاريخ اليعقوبي، المجلّد الثّاني، صفحهٔ ۳۸). و ترجمهٔ این جمله همانست که گذشت. آنگاه یعقوبی می‌نویسد که: عبّاس بن عبدالمطلب عموی پیامبر به آنحضرت پیشنهاد کرد: اجازه بده من از آنها برای تو پیمان بگیرم و بهمان صورت که گفته بودند پیمان گرفت. ابن هشام و دیگران نیز نظیر سخن مذکور را از قول عبّاس بن عُبادهٔ أنصاری (یکی از اهل یثرب) گزارش کرده‌اند.

بنابراین اساساً رسول خدا(ص) چنین جمله‌ای را بهنگام برخورد با یثربیان به زبان نیاورد و آنچه نقل شده سخن خود اهل یثرب بود، نه گفتار پیامبر بزرگوار(ص). بعلاوه، معنای این عبارت نیز چنان نیست که: ما می‌خواهیم خون همه را از سیاه و سفید بریزیم! بلکه یثربیان بدینصورت وعدهٔ دفاع و حمایت در برابر هجوم‌ها و حملات احتمالی دادند چنانکه هر سخن شناسی این مفهوم را از گفتار آنها در می‌یابد و از اینرو در سیرهٔ ابن هشام آمده که عاصم بن عُمَر بن قَتادَة گفت: بخدا سوگند که عبّاس بن عُبادَة این جمله را نگفت مگر برای آنکه پیمان رسول خدا(ص) را بر گردن اهل یثرب محکمتر کند.

اما نکته‌ای که نویسندهٔ ۲۳ سال آنرا از قلم انداخته و ابداً بروی مبارک نیاورده! این مهم است که در کتب تاریخ آورده‌اند: پس از انجام بیعت با رسول اکرم (ص) اهل یثرب شنیدند که مکّیان از پیمان آنها با پیامبر(ص) با خبر شده و سخت خشمگین گشته‌اند و ممکن است درصدد آزار ایشان برآیند. لذا از رسول خدا(ص) درخواست نمودند تا اجازت دهد که بر اهل مکّه در «مِنیٰ» یورش برند و زخمی بر ایشان بزنند و زهر چشمی بگیرند! ولی پیامبر اکرم(ص) فرمود که چنین مأموریتی از جانب خدا به من داده نشده است. چنانکه ابن هشام در اینباره می‌نویسد:

فَقالَ لَهُ العَبّاسُ بْنُ عُبادَةِ بْنِ نَضْلَة: وَاللهِ الّذى بَعَثَكَ بِالحَقِّ إنْ شِئْتَ لَنَميلَنَّ عَلىٰ أهلِ مِنىٰ غَداً بِأسْيافِنا! فَقالَ رَسُولُ اللهِ —صلّى الله عليه وسلّم— لَمْ نُؤمَرْ بِذٰلِكَ. (السّيرة النّبويّة، القسم الأوّل، صفحهٔ ٤٨٨).

یعنی: «عبّاس بن عباده به پیامبر گفت: سوگند بخدایی که تو را بحق فرستاده است اگر بخواهی فردا ما بر اهل مِنیٰ با شمشیرهای خود یورش می‌بریم! پیامبر —صلّی الله علیه وآله وسلّم— فرمود: ما بدینکار مأمور نشده‌ایم».

همین مضمون را ابن سعد در کتاب طبقات (القسم الأوّل، صفحهٔ ۱۵۰) و

طبری در تاریخ خود (الجزء الثّانی، صفحهٔ ۳٦٥) و نیز دیگران آورده‌اند و بخوبی نشان می‌دهد که در آئین پیامبر(ص) جنگ و قتال تشریع نشده بود مگر پس از آنکه قریش مسلمانان را شکنجه دادند و برخی[32] را کشتند، و بقیّه را به هجرت از مکّه وا داشتند و اموالشان را تصرّف کردند و شبانه به خانهٔ پیامبر ریختند تا او را از پای درآورند و پس از هجرت به مدینه، نیز او را آسوده نگذاشتند. اینجاست که قرآن کریم اجازهٔ دفاع به مظلومان می‌دهد و می‌فرماید:

أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللّهَ عَلىٰ نَصْرِهِمْ لَقَديرٌ. الَّذينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلاّ أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللّهُ... (الحجّ: ۳۹ و ٤۰)

یعنی: «به آنانکه در معرض پیکار قرار دارند اجازهٔ جنگ داده شد زیرا که برایشان ستم رفته است، آنانکه بناحق از خانه‌های خود رانده شدند (و هیچ جُرمی نداشتند) جز اینکه گویند خداوندگار ما، اللّه است!...».

باز می‌فرماید:

أَلا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ... (التّوبة: ۱۳).

یعنی: «چرا با گروهی پیکار نمی‌کنید که پیمانهای خود را شکستند و در بیرون راندن پیامبر کوشیدند و همانها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

پس در منطق اسلام، هجوم و خونریزی برای کسب قدرت، ممنوع و مردود است و جنگ پیامبر(ص) با قریش و هم پیمانهایش، جنگ مظلوم با ظالم بوده است که معقولتر و مشروعتر از آن تصوّر نمی‌شود. ولی نویسنده‌ای که به غرض و مرض! گرفتار آمده می‌خواهد به هر ترتیبی که شده و از هر راهی که به پندارش می‌رسد پیامبر مظلوم را به سخت دلی و سفّاکی و جبّاری متّهم سازد چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید، و این بیانات منصفانه! و تحلیلهای هنرمندانه! دیباچهٔ آن اتّهامات بشمار می‌آید و: «باش تا صبح دولتش بدمد»!

ولی از آنجا که نویسندهٔ پریشان گفتار، کم و بیش دریافته که راه بیفروغ دروغ را می‌سپرد و عناد و لجاج می‌ورزد، از اینرو «خودِ نهفته‌اش» در گفتارهای

۳۲ـ چون: یا سِر و سُمَیّة پدر و مادر عمّار.

پراکندهٔ او رخ می‌نماید و اعتراف به حقیقت، سرانجام «از گریبان وی سر بیرون می‌کشد»! چنانکه در خلال صفحات آینده ناگزیر می‌نویسد:

[امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا میکشاند، مستلزم نرمخویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیر دستانست، در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت، در فتح مکّه از کشتن بسی معاندان صرفنظر کرد...] (صفحهٔ ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال).

و این همان پیغمبر مظلومی است که سیره‌نویس محقّق! پیش از این دربارهٔ وی گفته بود که همچون «ما را» خون می‌خواسته و قصدِ جانِ سیاه و سپید و عرب و عجم را داشته است!

من در پایان این فصل سخن دیگری ندارم جز آنکه دربارهٔ پیامبر گرامی اسلام (ص) بگویم:

دشمن ارشمس توانست که پنهان بکند
می‌تواند صفتِ حُسنِ تو کتمان بکند[۳۳]

۳۳ــ شعر از نویسندهٔ اینکتاب است.

۲

واکنش تازهٔ پیامبر*

از روزگار گذشته تاکنون شبهه‌ای از سوی پاره‌ای از خاورشناسان اروپایی مطرح شده که:

پیامبر اسلام(ص) بهنگام فرا چنگ آوردن قدرت، روش ملایمت و گذشت و رحمت را بکنار نهاد و خوی مسیحایی را که در دوران مکّه جلوه‌گر می‌ساخت به خشونت و جنگ‌طلبی و سُلطه‌جویی مبدّل نمود!

این نسبتِ ناروا بدلائل متقن و شواهد روشن، دور از صواب و خالیِ از انصافست و جا دارد در اینروزگار که بیش از پیش می‌کوشند تا اسلام را آئینی خشونتبار نشان دهند، بدان پاسخ داده شود بویژه که نویسندهٔ ۲۳ سال نیز در اینموضوع با تأکید تام و اصرار تمام سخن گفته و از «مراجع تقلید خود»! در غرب پیروی نموده است.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از اقوال خاورشناسان را پیش از گفتار سیره‌نویس تازه بیاوریم تا ریشهٔ شبهه و سرچشمهٔ مغالطه را نیز معرّفی کرده باشیم.

یکی از شرقشناسان قدیمی، مورّخ انگلیسی ادوارد گیبون **E. GUIBON** نام دارد، وی را «بانی کاخ تاریخ اروپا» خوانده‌اند. گیبون کتابی تحت عنوان: «تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری رُم» تألیف کرده و در باب پنجاهم از همین کتاب می‌نویسد:

«نمی‌توانم در باب پیغمبر عربی حکم صحیحی بکنم چونکه آنمردی که در

---

* این فصل در کتاب ۲۳ سال تحت عنوان: «شخصیّت تازهٔ محمّد» آمده است.

کوه حرا معتکف گردید و سپس در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد غیر از آنمردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد[1]»!

این اندیشهٔ ناسنجیده در برخی از خاورشناسان مؤثّر افتاده و در آثار خود با آب و تاب! آنرا مطرح ساخته‌اند. از جملهٔ این مستشرقین، ایگناس گلدزیر I. GOLDZIHER خاورشناس اطریشی است که در اینکتاب مکرّر از او نام بردیم و الهام‌بخش! نویسندهٔ ۲۳ سال شمرده می‌شود. وی دربارهٔ «تغییر شخصیّت پیامبر اسلام» می‌نویسد:

«دوران مدینه حتی در تصوّری که محمّد از شخصیّت ویژهٔ خود ساخته بود تغییراتی اساسی بوجود آورد. در مکّه می‌اندیشید او پیامبری است که با رسالت خود سلسلهٔ پیامبران تورات را بپایان می‌برد و بنابراین وظیفه دارد — مانند پیامبران مزبور — به هشدار دادن انسانهایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد. امّا در مدینه که شرائط خارجی دگرگون شده بود هدف‌ها و نقشه‌های او نیز تغییر پذیرفت[2]»! (العقیدة والشریعة، صفحهٔ ۱۸ و ۱۹).

پاره‌ای از نویسندگان شرقی که حوصلهٔ تتبّع و نیروی استنباط ندارند و در شناخت تاریخ جز تقلید از غربیها راهی را نمی‌سپرند، مجذوب این نظریّه شده و آنرا چون برهان ریاضی! پنداشته‌اند که نمونهٔ بارز ایشان، نویسندهٔ ۲۳ سال است. وی در فصل «شخصیّت تازهٔ محمّد» پس از آنکه دوباره هجرت پیامبر را مطرح و تکرار نموده می‌نویسد:

[در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیّت یکی از سازندگان تاریخ بشری است (!!) شاید این تعبیر (تغییر شخصیّت) چندان رسا نباشد و اگر بگوئیم ظهور و بروز شخصیّت جدیدی که در ژرفای وجود محمد نهفته است (!!)، به حقیقت نزدیکتر باشد. هجرت نبوی مبدء تاریخ و مصدر تحوّلی است بزرگ ولی خود این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در

۱— تاریخ و فرهنگ، اثر مجتبی مینوی، صفحهٔ ۱۰۷.

۲— در ترجمهٔ عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: إنّ العصرَ المدنیّ قد أدْخَلَ تعدیلاً جوهریّاً فی الفکرةِ التی کوّنَها محمدٌ عن طابعِهِ الخاصّ ففی مَکّةَ کانَ یَشعُرُ أنّه نبیٌ یُتَمِّمُ برسالته سلسلةَ رسلِ التوریةِ و أن لهذا علیه— مثلُ أولئک الرّسل— أن یَقومَ بانذارِ أمثاله فی الانسانیّةِ وانقاذِهم من الضّلال. أمّا فی المدینة وقد تَغیّرتِ الظّروفُ الخارجیّةُ، فقد تَغیّرتْ مقاصِدُهُ و خُطَطُه.»

شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده و سزاوار است زیر ذرّه‌بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد (!!)] (صفحهٔ ۱۳٤ و ۱۳۵).

ممکن است خوانندگان محترم بپرسند: از کجا معلوم شده که نویسندهٔ ۲۳ سال در اینباره تحت تأثیر گلدزیهر قرار گرفته است؟ برای روشن شدن اینموضوع لازمست به عبارت ذیل توجه کنیم که نویسنده از علّت تحوّل پیامبر! در آن یاد می‌کند و می‌نویسد:

[بقول **گلدزیهر** این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحلِ تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که (راک) آنرا بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده نام نهاده (!!)] (صفحهٔ ۱۳۷ کتاب).

اینک باید یکایک ادعاهای گزاف و سخنان دور از تحقیق این خاورشناسان را پاسخ گوییم و خطاهای گوناگون مورّخ نمایان را برملا سازیم.

اوّلاً: شرق‌شناسان نامبرده و نویسندهٔ غرب‌زدهٔ ۲۳ سال، هیچکدام نتوانسته‌اند در رابطه با احوال پیامبر(ص) تفاوتی را که میان «شخصیّت تازه» و «واکنش تازه» وجود دارد دریابند. پیامبر ارجمند اسلام(ص) هنگامی که از مکّه به مدینه هجرت کرد پنجاه و سه سال از عمر شریفش می‌گذشت و شخصیّت و مَنِش وی از هر جهت شکل گرفته و ساخته شده بود. آنبزرگمرد، جوانی نوسال نبود که با یک مسافرت دگرگون شود و با پا نهادن به محیط تازه، آموزشها و تعالیم خود را بکلّی فراموش کند! عُمده اقداماتی که پیامبر در مدینه نمود واکنش های تازه‌ای بود در برابر رویدادهای اجتناب ناپذیر، نه می‌توان آنها را به حساب تغییر عقیده و روحیّه گذاشت و نه باید آنها را علائم بروز و ظهور شخصیّت جدید دانست.

خاورشناسان نامبرده در شگفتی فرو رفته‌اند که چرا پیامبر اسلام(ص) در مکّه به صبر و بردباری در برابر مشرکان دعوت می‌کرد ولی در مدینه دست به جنگ و پیکار بر ضدِّ آنها زد؟ گویا خبر ندارند که پیامبر در مکّه نمی‌توانست آزارها وشکنجه های مشرکان را با مقاومت مسلّحانه از خود و یارانش دفع کند. زیرا این اقدام هر چند برخلاف عدالت شمرده نمی‌شد ولی گروه اندک و ضعیف مسلمانانرا به کام مرگ می‌افکند. در این شرائط، آیاتی که در سوره‌های مکّی آمده (و در فصل پیشین بعنوان نمونه گذشت) پیاپی به مسلمانان نوید می‌داد که بزودی مشرکان منهزم خواهند شد و دوران پیروزی شما فرا می‌رسد. تا آنکه روزگار هجرت پیش آمد و مسلمانان به محیط

آزاد پا نهادند و رو بفزونی گذاردند، در اینهنگام پیامبر(ص) مأمور شد تا در برابر سپاه مکّه بایستد و با مشرکان به نبرد برخیزد زیرا آنان اوّلاً برخی از مسلمین را زیر شکنجه‌های خود کشته بودند، ثانیاً اموال مسلمانانی را که به مدینه هجرت کردند در تصرّف گرفته بودند، ثالثاً مسلمانان بیمار یا ناتوانی را که امکان هجرت به مدینه نیافتند، شکنجه می‌دادند. و خلاصه آنکه بقول قرآن مجید:

وَهُمْ بَدءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ (التوبة: ۱۳).

ایشان نخستین بار جنگ را آغاز کرده بودند نه مسلمانان. در چنین احوالی، بی‌تفاوت ماندن و تنها به موعظه و نصیحت اکتفا کردن کاری نبود که پیامبر غیور اسلام آنرا بپسندد بویژه که وحی إلٰهی نیز بدینصورت مسلمین را بر پیکار با ستمگران مزبور برمی‌انگیخت:

وما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ في سَبيلِ اللّهِ وَالْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجالِ والنِّساءِ وَالْوِلْدانِ الَّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ أَهْلُها وَاجْعَلْ لنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصيراً (النساء: ۷۵).

یعنی: «چرا در راه خدا نمی‌جنگید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوان پیکار نمی‌کنید؟ همان کسانی که می‌گویند: خداوندا ما را از این سرزمین که ساکنانش ستمگرند بیرون آر و برای ما از نزد خودسر پرست و یاوری قرار ده».

این آیه پابپای شواهد تاریخی بخوبی نشان می‌دهد که مسلمانانِ مظلوم پس از هجرت پیامبر چگونه در مکّه جانشان بلب آمده بود و راه نجاتی می‌جستند.

مستر گیبون و گلدزیهر و کسانی که از ایشان دنباله‌روی می‌کنند توقّع دارند که پیامبر اسلام(ص) در برابر جنایات مشرکان، دست روی دست می‌نهاد و تنها به پند و اندرز مشغول می‌شد! این حضرات، پیامبرِ مکّی را که سرشار از عاطفه و حماسه و غیرت بود نشناخته‌اند و از اینرو گمان می‌کنند که شخصیّت وی در مدینه دگرگون شده و تعالیم خود را بدست فراموشی سپرده است! درحالی که روحیّهٔ مقاومت و اعتراض در پیامبر مکّی بصورت بارزی جلوه‌گر بود و از اینرو هر روز دوزخ را به مشرکان ستمگر وعده می‌داد و هر بار از یاری خدا و پیروزی نهایی ستمدیدگان سخن می‌گفت.

مگر وحی محمّدی در مکّه از نصرت حق و فیروزی‌های آینده خبر نداده و نگفته است:

إِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالَّذينَ آمَنُوا في الْحَياةِ الدُّنْيا وَيَوْمَ يَقُومُ الأَشْهادُ... فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ

اللّهِ حقٌّ... (المؤمن ۵۱ و ۵۵).

یعنی: «ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و در روزیکه گواهان بپاخیزند (روز رستاخیز) یاری می‌کنیم... پس شکیبا باش که وعدهٔ خدا حق است...».

مگر وحی محمّدی در مکّه از شکست قریب الوقع مشرکان سخن نگفته که:

سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ (القمر: ۴۵).

یعنی: این گروه (مشرکان) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

مگر سوره‌های مکّی که در آنها از ماجرای پیامبران گذشته سخن رفته است، بدانجا نمی‌انجامد که مشرکان به هلاکت رسیدند و پیامبران خدا پیروز شدند؟

پس چگونه پیامبر اسلام(ص) در دوران مدینه که دورهٔ تحقّق وعده‌های إلٰهی بود، تغییر پذیرفت و آرمان و عقاید خود را دگرگون ساخت؟!

ثانیاً: خاورشناسان نامبرده و نویسندهٔ ۲۳ سال، در ادّعای خود به تناقض گویی افتاده‌اند زیرا تاریخ نشان می‌دهد که پیامبر اسلام (ص) در دوران قدرت– مانند دورهٔ ضعف– از عفو و گذشت و رحمت و مروّت نسبت به دشمنان خود دریغ نورزید و این امر آنچنان روشن است که **گیبون** و **گلدزیهر** نیز نتوانسته‌اند آنرا پنهان کنند و با اقرار به نیکخویی و بزرگواری و آزادمنشی پیامبر در مدینه، دچار خلاف گویی شده‌اند. و شگفت آنکه سیره‌نویس ناشی نیز عیناً بهمین بلیّه! گرفتار آمده و در پی استادان پریشان گفتار خود رفته است.

مستر **گیبون** که پیش از این ذکر خیر او گذشت! در جای دیگر از کتابش می‌نویسد:

[جنگهای مسلمین بوسیلهٔ پیغمبر تجویز شده بود ولی در میان تعلیمات و سرمشق‌های زندگانی وی، خلفاء درسهایی از عفو و اغماض و تسامح را انتخاب کردند و نتیجهٔ آن این شد که مشرکین تقریباً خودبخود خلع سلاح شدند[۳]].

چنانکه ملاحظه می‌کنید «گیبون» اعتراف نموده که پیامبر اسلام در سرمشق‌هایی که از خود بجای نهاد بر «عفو و اغماض و تسامح» تکیه کرد بطوریکه

۳– به نقل از جان دونپورت در کتاب: «عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن» ترجمهٔ غلامرضا سعیدی، صفحهٔ ۲۱۸.

یاران او از اینراه توانستند مشرکان را خودبخود خلع سلاح کنند. نتیجهٔ این اعتراف آنستکه بپذیریم: «مردی که در کوه حرا معتکف گردید و در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد هرچند با مشرکان، مقابله و برخورد نمود ولی سرانجام با رفتار عفوآمیز و گذشت خود توانست عربستان را فتح کند» و این نتیجه با مدارک محکم و متواتر تاریخی تأیید و تطبیق می‌شود. بنابراین معلوم نیست در آنجا که مستر گیبون می‌گوید: «آنمردی که در کوه حرا معتکف گردید و سپس در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد غیر از آنمردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد» چه مقصودی داشته است؟!

آری، شخصیّت اخلاقی پیامبر در دوران مدینه انحراف نیافت، آنچه به انحراف و اختلاف افتاده سخنان جناب مستر گیبون است! و اگر «بانی کاخ تاریخ اروپا» بقیهٔ تاریخ را نیز با همینگونه تناقض گویی ها معماری کرده باشد، در آنصورت تاریخ فرنگستان را باید خرابستان بنامیم!

اینک جای دارد به سخنان استاد **گلدزیهر** در باب اعطای آزادی و آسانگیری پیامبر اسلام(ص) در دوران مدینه‌نظر افکنیم و ببینیم وی چگونه به این حقیقت تاریخی اعتراف کرده است؟!

گلدزیهر در همان کتاب: «سخنرانیهایی دربارهٔ اسلام» که به عربی تحت عنوان: «العَقیدةُ والشَّریعةُ فی الإسلام» ترجمه شده، می‌نویسد:

[آنچه که امروز در روابط دولتهای اسلامی می‌بینیم که به نوعی تسامح مذهبی شبیه است و ظواهر آنرا در کتب جهانگردان قرن هیجدهم میلادی نیز می‌یابیم، این موضوع به مبدء آزادی مذهبی باز می‌گردد که در نیمهٔ اوّل قرن هفتم میلادی (دوران رسالت پیامبر اسلام) به اهل کتاب بخشیده شده است تا ایشان به آزادی، مراسم دینی خود را بجای آورند. روح تسامح و آسانگیری از قدیم در اسلام وجود داشته و این همان روحی است که مسیحیان معاصر نیز بدان اعتراف دارند و ریشهٔ آنرا باید در قرآن یافت که می‌گوید: لا إکْراهَ فی الدّین (سورة البقرة: ٢٥٦)[٤].]! (العقیدة والشریعة، صفحهٔ ٤٥ و ٤٦).

٤ــ در ترجمهٔ عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وأنَّ ما یُشاهَدُ الیومَ مِمّا یَشْبَهُ أن یکونَ تَسامحاً دینیاً فی علاقاتِ الحکوماتِ الإسلامیّةِ ونَجِدُ ظواهِرَ هذا التّشریع فی الإسلام فی کُتُبِ الرَّحالَةِ فی القرنِ الثامن ــ عَشَر یَرجِعُ إلی ما کان فی إلنّصفِ الأوّلِ منَ القَرن السّابع من مَبادِیءِ الحُرّیَّةِ الدینیّةِ الّتی مُنِحَتْ لِأهلِ الکتابِ فی مُباشَرَةِ أعمالِهِمُ الدّینیّةِ. وروحُ التّسامُحِ فی الاسلام قدیماً، تلک الرّوحُ ←

البته آزادی و تسامحی که گلدزیهر از آن یاد می‌کند در دوران مدینه (مانند دورهٔ مکّه) برقرار بوده زیرا آیه‌ای که گلدزیهر آنرا ریشهٔ آزادی معرفی می‌کند در سورهٔ بقره یعنی در مدینه آمده است و می‌فرماید:

لاإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَاانْفِصَامَ لَهَا (البقرة: ۲۵۶).

یعنی: «هیچ اجباری در پذیرش دین نیست، راه راست از گمراهی نمایان شده است پس کسی که طاغوت را انکار کند و به خدای یگانه ایمان آوَرَد بدستاویز مطمئنّی چنگ زده که از هم گسیختگی در آن راه ندارد».

با این اعتراف، دیگر جناب استاد! حق ندارد ادّعا کند که پیامبر اسلام (ص) در دوران مدینه زورگویی کرده و سلب آزادی نموده و تغییر شخصیّت داده است.

امّا دربارهٔ نویسندهٔ بیست و سه سال باید گفت که آنجناب در تناقض گویی، گوی سبقت از استادنش ربوده زیرا از یکسو ضمن صفحهٔ ۱۳۵ از کتابش دربارهٔ پیامبر اسلام (ص) می‌نویسد:

[چنین مردی که به روش مسیح سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگجوئی می‌شود سرسخت و بی گذشت (!!) که می‌خواهد دین خود را بزور شمشیر رواج دهد (!!)]

و باز در صفحهٔ ۱۳۶ می‌نویسد:

[در مدینه امر و حکم صادر می‌شود، امر سرداری که هیچگونه تخلّف و انحرافی را نمی‌بخشد (!!) و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده‌ای در پی دارد (!!)]

و از سوی دیگر، در صفحهٔ ۲۹۰ از کتاب خود می‌گوید:

[امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرمخوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر، این صفات به حدّ کمال وجود داشته است]!!

التّي اعْتَرَف بها المسيحيّونَ المعاصِرُونَ ايضاً كان لها أصلُها في القرآن (سورة البقرة: ۲۵۶) لاإكْراهَ في الدّين».

اینگونه پریشانگویی ها که به «کوسهٔ ریش پهن!!» می‌ماند نشان می‌دهد که شرقشناسان اروپایی وسیره‌نویس کذائی! تنها زیر نفوذ مدارک تاریخی قرار نداشته اند بلکه احساسات شخصی و اغراض نهانی آنها نیز در نوشته هایشان دخالت نموده است، از اینرو گاهی بموافقت با تاریخ سخن می‌گویند و گاهی با اعترافات خود مخالفت می‌ورزند! و این روحیّه (با توجه به سخن آقای «راک») زاییدهٔ: **«بیماری مخصوصی است که بسراغ بعضی از نویسندگان مشهور و خاورشناسان مرموز می‌رود»!!** و ظاهراً سیره‌نویس تازه از این بیماری سهمی بیش از سایرین داشته است!

ثالثاً: در میان شرقشناسان، افرادی نسبةً محقّق و منصف نیز بوده و هستند که بر خلاف رأی گلدزیهر و امثال او سخن گفته اند. از آنجمله **توماس آرنولد ARNOLD** مستشرق نامور انگلیسی است که کتابی تحت عنوان: «تاریخ گسترش اسلام» نگاشته و در آن می‌نویسد:

[نویسندگان اروپائی مکرّراً اصرار ورزیده‌اند ثابت نمایند از آنروز که محمّد به یثرب هجرت نمود و از آنزمان که شرائط و محیط زندگی وی در آنجا تغییر یافت، وی یک شخصیّت کاملاً متفاوت بنظر می‌رسید. او دیگر یک مُبلّغ، یک اخطار کننده، فرستادهٔ خدا بسوی مردم نبود! بلکه او اینک یک فرد متعصّب بنظر می‌رسید که از تمام وسائل موجود و در اختیار خویش، از قدرت و سیاست، بمنظور تثبیت موقعیّت خود و تحمیل نظرات خویش استفاده کرد. ولی این تصویر و تصوّر با حقیقت تطبیق نمی‌نماید.» (تاریخ گسترش اسلام، ترجمهٔ دکتر عزّتی، صفحهٔ ۲۷).

سپس «توماس آرنولد» می‌کوشد تا با استناد به مدارک و مآخذ فراوان، این پندار مغرضانه را ردّ کند و نادرستی آنرا ثابت نماید و در پایان، به این نتیجه می‌رسد که:

[بنابراین، اسلام از ابتدای امر دارای خصوصیّت یک دین دعوتی بود که می‌کوشید دلهای مردم را بخود متوجّه سازد، آنانرا مسلمان کند و در سلک برادری ایمانی درآورد و همانطور که از ابتداء اینچنین بود به خصوصیّت دعوتی و تبلیغاتی خود تا زمان حاضر ادامه داده است.] (صفحهٔ ۳٤ کتاب مزبور).

در اینجا نمی‌خواهیم از آراء خاورشناسان منصفی چون **کارلایل و جان دیون پورت** و دیگران یاد کنیم، همین اندازه کافیست که بدانیم در هر دیاری پژوهشگران حق‌جو و با انصاف وجود دارند که آراء مغرضانه را نمی‌پذیرند و در برابر آنها از مخالفت

خودداری نمی‌ورزند و از اینرو دروغهایی را که به پیامبر اسلام نسبت داده شده، ردّ کرده‌اند.

رابعاً: وحی محمّدی(ص) هر چند در سوره‌های مدنی اجازهٔ جنگ به مسلمانان داده ولی هرگز این اجازه را برای سُلطه‌جویی و زورگویی صادر نکرده است. قرآن کریم می‌گوید:

أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا (الحج: ۳۹). یعنی:

«به مسلمانانی که در معرض جنگ قرار گرفته‌اند، اجازه داده شده که پیکار کنند زیرا بر آنان ستم رفته است».

قرآن می‌گوید:

وَقاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُم وَلاَ تَعتَدوُا إِنَّ اللّهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدِین (البقرة: ۱۹۰). یعنی:

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

قرآن می‌گوید:

قاتِلُوا الْمُشرِکینَ کافَةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کافَةً(التوبة: ۳٦). یعنی:

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

قرآن می‌گوید:

أَلا تُقاتِلُونَ قوماً نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ (التوبة: ۱۳). یعنی:

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند».

خلاصه آنکه قرآن نشان می‌دهد مسلمانان از سوی دشمنانشان در معرض تهاجم و تجاوز و ستم قرار گرفته بودند و از اینرو حق داشتند تا از دین و ناموس و جان و مال خود دفاع کنند و در راه خدا با دشمن متجاوز و بی‌رحم که سالها آنها را در مکّه شکنجه داده بود، بجنگند اما کسانی که با عقاید و آرمانهای مسلمین همراه نبودند ولی ظلم و تجاوزی نیز بر آنها روا نمی‌داشتند، البتّه از تعرض مسلمین در امان بودند چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

لاینهاکُمُ اللّهُ عَنِ الّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فی الدّینِ وَلَمْ یُخرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ اَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا اِلَیْهِمْ اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ. اِنَّما یَنْهاکُمُ اللّهُ عَنِ الّذینَ قاتَلُوکُمْ فِی الدّینِ وَاَخْرَجُوکُمْ مِنْ دیارِکُمْ وَظاهَرُوا عَلیٰ اِخراجِکُمْ اَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَمَنْ یَتَوَلَّهُمْ فَاُولئِکَ هُمُ الظّالِمُون (المُمْتَحِنَة: ۸ و ۹).

یعنی:

«خدا بازتان نمی‌دارد، دربارهٔ کسانیکه با شما بر سَرِ دین نجنگیدند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که بدانها نیکی و عدالت کنید، البتّه خداوند دادگران را دوست می‌دارد.

خدا شما را از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما کارزار کردند و از دیارتان بیرونتان راندند و بر اخراج شما با دیگران همکاری کردند، و کسانیکه با آنها دوستی ورزند، پس ایشان ستمگرند».

و نیز از پیامبر اسلام (ص) مأثور است که فرمود:

مَنْ أجابَ إلَی الإسْلامِ فَلَهُ مالَنا وَعَلَیْهِ ما عَلَیْنا، وَمَنْ ثَبَتَ عَلیٰ دینِهِ مِنْ أهْلِ الأدْیانِ فَإنَّهُ لایُضَیَّقُ عَلَیْه[۵].

یعنی: «هر کس دعوت اسلام را بپذیرد در سود و زیان ما شریک خواهد بود، و از اهل ادیان کسی که بر آئین خود پایدار ماند، سختگیری بر او نمی‌شود».

پس جنگ پیامبر(ص) با مشرکان، نبرد ظالمانه‌ای نبود تا کسی اعتراض نماید که چرا پیامبر در مدینه تغییر روحیّه داد؟! اگر پیامبر اسلام (ص) جنگ‌طلب و سُلطه‌جو بود، هرگز به «صلح حُدَیْبِیّة» با مشرکان تن در نمی‌داد بویژه که این صلح در دوران قدرت وی رخداد و از همینرو مورد اعتراض برخی از یارانش نیز قرار گرفت!

آری، هر انسان غیور و شرافتمندی چنانچه در شرائط پیامبر اسلام قرار داشت، البتّه از دین و جان و مال خود و همراهانش دفاع می‌کرد و اجازه نمی‌داد مورد تجاوز و تعرّض ستمگران قرار گیرد. این، مایهٔ مباهات و افتخار ما مسلمانان است که پیامبر ارجمند ما نه بر کسی ستم روا داشته و نه اجازه داده تا بر او و پیروانش ستم کنند. اگر این همّت و غیرت و حمایت نبود جای تعجّب و پرسش بود!

۵ــ مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبوی والخلافة الرّاشدة، چاپ بیروت، صفحهٔ ۲۰۱.

مهمتر از این، پیامبر اسلام(ص) چنانکه گفتیم کمال رحمت و رأفت خود را درخلال جنگها به دشمنان نشان داده است.

او بود که پیش از جنگ به یاران خود سفارش می‌کرد:

لا تَغُلّوا وَ لا تَغدِروا وَ لا تُمَثِّلوا وَلا تَقتُلوا وَليداً وَ اتَّقُوا اللّهَ فِی الفَلّاحينَ الَّذينَ لايَنصِبُونَ لَكُمُ الحَربَ[۶].

یعنی: «خیانت نکنید، حیله‌گری مکنید، اجساد کشتگان را قطعه قطعه مکنید، هیچ کودکی را نکشید، در بارهٔ کشاورزانی که بر ضدّ شما جنگ بپا نکرده‌اند از خدا بترسید.».

او بود که کشتار زنان مشرکین را حتی بهنگام جنگ با آنها روا نمی‌شمرد چنانکه در «المُوَطّأ» و دیگر کتب معتبر و قدیمی می‌خوانیم:

أَنَّ رَسُولَ اللّهِ(ص) رَأىٰ فی بَعضِ مَغازیهِ اْمرَأَةً مَقتُولَةً فَأَنكَرَ ذٰلِكَ وَنَهىٰ عَنْ قَتلِ النِّساءِ وَ الصِّبيان. (الموطأ، الجزء الأوّل، صفحة ۲۹۷).

یعنی: «رسول خدا(ص) در یکی از جنگهای خود جسد زنی را دید که کشته شده، پس اینکار را زشت شمرد و از کشتن زنان و کودکان نهی نمود».

او بود که در «جنگ اُحُد» چون دندانهایش شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد، در پاسخ یکی از یارانش که گفت: ای رسول خدا چه شود تا بر دشمنان نفرین کنی؟ فرمود:

إِنّی لَمْ أُبعَثْ لَعّاناً وَلٰكِنّی بُعِثْتُ داعِياً وَرَحْمَةً، اَللّهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَإِنَّهُمْ لايَعْلَمُونَ[۷].

یعنی: «من به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته شده‌ام، بار خدا یا قوم مرا هدایت کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند.».

او بود که در «فتح مکّه» دشمنان دیرینه را پس از آنهمه جنایت و خونریزی، بگزارش عموم مورّخان مشمول بخشش قرار داد.

او بود که در «جنگ حُنَین» بگزارش ابن هشام و طبری و دیگران، شش هزار اسیر جنگی را بخشود و از یارانش خواست تا همه را آزاد کنند با اینکه آتش جنگ را

۶ــ مجموعة الوثائق السّياسيّة... صفحة ۳۶۲.

۷ــ الشّفا بتعريف حقوق المصطفى، اثر قاضی عياض أندلسی، الجزء الاوّل، صفحة ۱۰۵.

ایشان برضد پیامبر(ص) برافروخته و برای پیکار با او گرد آمده بودند[۸]. ابن هشام می‌نویسد: پیامبر، خودش به اسیران یاد داد که پس از نماز ظهر برخیزند و او را واسطه قرار دهند تا از یارانش بخواهد که اسیران را آزاد کنند: **فَقالَ: إذا ما أنَا صَلَّیْتُ الظُّهْرَ بِالنّاسِ فَقُومُوا فَقُولُوا إنّا نَسْتَشْفِعُ بِرَسُولِ اللهِ إلَی الْمُسْلِمینَ**[۹].

او بود که «**وحشی**» قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد و از «**هِنْدَة**» زنی که جگر عمویش را بدندان گرفته بود درگذشت و «**ابوسفیان**» رهبر مشرکان قریش را ببخشود و جرم «**عِکْرَمَة بن أبی جهل**» را— که خود و پدرش شرارتها کرده بودند— نادیده گرفت و **سُهَیْل بن عَمْرو و صَفْوان بن أُمَیَّة** و **أبوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب** و بسیاری دیگر را بهنگام قدرت عفو کرد و با رفتار کریمانهٔ خود همه را به شگفتی برد[۱۰]. **سُهَیْل بن عَمْرو** در حقیقت دوبار مورد عفو پیامبر(ص) قرار گرفت، او مردی جسور و بسیار بد زبان بود. بگفتهٔ «ابن هشام» یکبار در جنگ «بدر» به اسارت مسلمانان افتاد، **عمربن خطاب** به پیامبر گفت اجازه ده من دندانهای پیشین او را بکنم تا زبانش بدر آید و از زشت گفتن به تو باز ماند! رسول خدا(ص) فرمود:

لاأُمَثِّلُ بِهِ فَیُمَثِّلَ اللهُ بِی وَإنْ کُنْتُ نَبِیّاً. (سیرهٔ ابن هشام، القسم الأول، صفحهٔ ٦٤٩). یعنی: «من او را مُثْله نخواهم کرد که خدا مرا —هر چند پیامبرم— مُثْله خواهد کرد.»!

پیامبر اسلام(ص) باندازه‌ای از مثله کردن که نمایشگر قساوت و سنگدلی است بیزار بود که از مثلهٔ حیوانات پیش از ذبح آنها نیز بسختی منع نمود. در صحیح بخاری (کتاب الذبائح والصید، ص ١٢٢) آمده: **لَعَنَ النَّبِیُّ —صلّی الله علیه وسلّم— مَنْ مَثَّلَ بِالحَیَوان**. یعنی: «پیامبر خدا (ص) کسی را که حیوانات را مثله نماید نفرین کرد (تا کسی جرأت نکند دست بدینکار زند).»

تاریخ گواه است کسانی که قصد کشتن پیامبر(ص) را داشتند و مقدمات آنرا فراهم آوردند از سوی آنحضرت با کمال بزرگواری مورد بخشش قرار گرفتند.

طبری از **أنس بن مالک** و **ابن عبّاس** و دیگران گزارش نموده که:

أنَّ ثَمانینَ رَجُلاً مِنْ أهْلِ مَکَّةَ هَبَطُوا عَلیٰ رَسُولِ اللهِ — صَلّی الله علیه وسَلَّم—

---

۸ و ۹— سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صفحهٔ ٤٨٩. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحهٔ ٨٧.

۱۰— به‌تاریخ طبری و سیرهٔ ابن هشام و مغازی واقدی در حوادث مربوط به «فتح مکّه» نگاه کنید.

وأصْحابِهِ مِنْ جَبَلِ التَّنْعِيمِ عِنْدَ صَلاةِ الْفَجْرِ لِيَقْتُلُوهُمْ فَأخَذَهُمْ رَسُولُ اللّهِ ــ صَلّى اللّهُ عليه و سلّم ــ فَأعْتَقَهُمْ. (تفسیر الطبری، ذیل آیهٔ ۲۴ از سورهٔ فتح. الشّفا، اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۱۰).

یعنی: «هشتاد مرد از مکیّان از کوه تنعیم بسوی پیامبر و یارانش فرود آمدند و این بهنگام نماز سپیده‌دم بود آنها می‌خواستند پیامبر و یاران او را غافلگیر کرده در نماز بکشند ولی رسول خدا(ص) آنانرا دستگیر کرد و سپس همه را آزاد ساخت».

ابن هشام درسیره آورده است که پس از «جنگ خَیْبَر» زنی یهودی بنام «زینب بنت الحارث» گوشت گوسپندی را به زهرآلود و سپس آنرا برسم هدیّه برای پیامبر آورد. پیامبر، پاره‌ای از آنرا به دهان نهاد ولی فرو نبرده بیرونش افکند و گفت که این استخوان به من آگاهی میدهد که مسموم شده است! آنگاه زن مزبور را بخواند و او به جرم خویش اعتراف کرد. پیامبر(ص) از وی پرسید چه چیز تورا بر اینکار وادار ساخت؟ زن یهودی پاسخ داد:

فَقُلْتُ إنْ كانَ مَلِكاً آسْتَرَحْتُ مِنْهُ، وَإنْ كانَ نَبِيّاً فَسَيُخْبَرُ!

یعنی: «پیش خود گفتم اگر او پادشاه باشد از وی آسوده می‌شوم و اگر پیامبر باشد به او خبر می‌رسد (تا از گوشت مسموم نخورد)»!

ابن هشام می‌نویسد:

فَتَجاوَزَ عَنْها رَسُولُ اللّهِ صلّى اللّهُ عليه وسلّم [11].

یعنی: «رسول خدا(ص) از گناه او درگذشت»!

تاریخ گواه است کسانی برضدّ پیامبر و مسلمانان به جاسوسی پرداختند و رسول خدا(ص) آنان را مورد عفو قرار داد، از جمله: حاطِب بن أبی بَلْتَعَة بود که باتّفاق همهٔ مورّخان و مفسّران درصدد برآمد تا اهل مکّه را از حرکت پیامبر بسوی آنها آگاه کند و چون از خیانتش پرده برداشته شد به‌عذرخواهی نزد پیامبر آمد، عمربن خطاب اجازه خواست تا او را بکشد، ولی پیامبر با کمال بزرگواری از وی درگذشت و آیه‌های آغازین از سورهٔ «مُمْتَحِنَة» دربارهٔ او نازل شد. (به تفسیر طبری و سایر تفاسیر در سورهٔ

۱۱ــ سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۳۳۸.

ممتحنه نگاه کنید و نیز به سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۳۹۸ و ۳۹۹ بنگرید).

خلاصه آنکه کتب تاریخ و سیره مشحون از آثاری است که عفو و رحمت پیامبر اسلام(ص) را در دورهٔ قدرتش نشان می‌دهد چنانکه درهمین‌دوره، سخن از عفو و اغماض در قرآن کریم و تعالیم پیامبر بفراوانی رفته است. اگر قرآن در دوران مکّه می‌گوید: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ** (الأعراف: ۱۹۹).

یعنی: «عفو پیشه کن و به کارهای شایسته فرمان ده و از نادانان رویگردان».

در دوران مدینه نیز می‌فرماید:

وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَكُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (النّور: ۲۲).

یعنی: «مسلمانان باید عفو کنند و از بدیهای دیگران درگذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است».

همچنین در سورهٔ مائده که در اواخر دوران مدینه آمده می‌فرماید:

وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلىٰ خائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلاّ قَلِيلاً مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (المائده: ۱۳).

یعنی: «پیوسته بر خیانتی از ایشان مطّلع می‌شوی— مگر اندکی از آنان— پس آنها را عفو کن و از ایشان درگذر که خدا نیکوکاران را دوست میدارد».

و در سخنانی که از رسول اکرم(ص) در مدینه صادر شده نیز اینمعنا بفراوانی آمده چنانکه به: **سَلَمَة بن أَكْوَع** فرمود:

يَا بْنَ الأَكْوَعِ مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ[۱۲].

یعنی: «ای پسر اکوع قدرت یافتی، پس به نیکی عفو کن».

و نیز از پیامبر(ص) مأثور است که فرمود:

مَنْ عَفا عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَفَا اللّهُ عَنْهُ يَوْمَ الْعُسْرَةِ[۱۳].

یعنی: «کسی که بهنگام قدرت عفو کند، خدا او را در روز تنگی مشمول عفو خود گرداند».

۱۲— فتح المبدی بشرح مختصر الزّبیدی لصحیح البخاری، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۳۰.

۱۳— کنزالعمّال فی سنن الأقوال و الأفعال، اثر شیخ علاء الدین متقی هندی، چاپ حیدرآباد دکن، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۷۷.

و نیز به عُقبَة بن عامِر فرمود:

ألا أُخبِرُکَ بِأَفضَلِ أخلاقِ أهلِ الدُّنیا وَالآخِرَة؟ تَصِلُ مَنْ قَطَعَکَ، وَتُعطی مَنْ حَرَمَکَ وَتَعفُو عَمَّنْ ظَلَمَکَ [۱۴].

یعنی: «آیا تو را از برترین اخلاق مردم دنیا و آخرت خبر دهم؟ (اینستکه) به هر کس از تو بُرید بپیوندی، و به کسی که تورا محروم کرد ببخشایی، و کسی را که به تو ستم کرد عفو کنی».

بنابراین، پیامبر خدا(ص) در دوران مدینه تغییر روحیّه نداده بود زیرا عفو و رحمت در تعالیم و در اعمالش مانند دوران مکّه، جلوه گری می‌نمود.

آیا گلدزیهرِ خاورشناس! از قرآن و سیره و تاریخ و حدیث دربارهٔ گذشت ها و رحمت پیامبر بی خبر است یا آگاهانه خود را به نادانی می‌زند؟!

خامساً: آنچه گلدزیهر می‌نویسد که: «در مدینه می اندیشید او پیامبری است که با رسالت خود سلسلهٔ پیامبران تورات را بپایان می‌بَرَد و بنابراین وظیفه دارد— مانند پیامبران مزبور— به هشدار دادن انسانهایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد...» دلالت دارد برآنکه استاد گلدزیهر (با وجود آنکه از قوم یهود برخاسته) پیامبران یهود را نمی‌شناسد!

شگفتا چگونه تمام پیامبران تورات تنها به هشدار دادن و موعظه کردنِ همنوعان خود اکتفا نموده‌اند؟! برجسته‌ترین انبیاء تورات **موسیٰ** علیه السّلام است. این پیامبر بزرگوار در عین داشتن نبوّت، بنیانگذار دولت و فرماندهٔ کلّ قوا بشمار میرفت بطوریکه در تورات از نبردهای وی با **مدیانیان** و **اموریان** گزارشهای روشنی آمده که در باب **سی ویکم** از **سِفْر اعداد** و باب **سوّم** از **سِفْر تثنیه** می‌توان آنها را دید، بعنوان نمونه تورات می‌نویسد:

[خداوند موسیٰ را خطاب کرده گفت: انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بگیر و بعد از آن بقوم خود ملحق خواهی شد. پس موسیٰ قوم را مخاطب ساخته گفت از میان خود مردان برای جنگ مهیّا سازید تا بمقابلهٔ مدیان برآیند و انتقام خداوند را از مدیان بکشند. هزار نفر از هر سبط از جمیع اسباط اسرائیل برای جنگ بفرستید. پس از هزاره‌های اسرائیل از هر سبط یک هزار یعنی دوازده هزار نفر (از دوازده سبط) مهیّا شده برای جنگ منتخب

۱۴— إحیاء علوم الدّین، اثر غزّالی، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۵۲.

شدند. و موسیٰ ایشان را هزار نفر از هر سبط بجنگ فرستاد... وبا مدیان بطوریکه خداوند، موسیٰ را أمر فرموده بود جنگ کرده همهٔ ذکوران را کشتند ودر میان کشتگان، ملوک مدیان یعنی أوی وراقَم وصور وحور ورابَع پنجم پادشاه مدیان را کشتند وبلعام بن بَعور را بشمشیر کشتند وبنی اسرائیل زنان مدیان واطفال ایشان را به اسیری بردند وجمیع بهائم و جمیع مواشی ایشان وهمهٔ املاک ایشانرا غارت کردند وتمامی شهرها ومساکن وقلعه‌های ایشانرا بآتش سوزانیدند]!

(تورات، سفر اعداد، باب سی و یکم).

با وجود این، چگونه جناب گلدزیهر پیامبران تورات را اهل اندرز و نصیحت می‌شمرد و آنگاه به شگفتی فرو می‌رود که چرا پیامبر اسلام به مسلمانان دستور دفاع در برابر یورش ستمگران داده است؟!

تورات در ابواب گوناگون از **سِفر خروج ولاویان واعداد**، از قوانین کیفری و اجتماعی بتفصیل سخن گفته است و **تَلْمُود** (کتاب سنّتی و کهن یهود) نیز از دادگاههای محلی یا **«بیت دین»** که به رسیدگی دعاوی مالی و مدنی مأمور بوده‌اند سخن بمیان آورده است و قوانین دادرسی و ترتیب داوری و احکام مربوط به مالکیّت و ارث و بیع و اجاره و غرامت و جز اینها را در شریعت موسیٰ توضیح می‌دهد و از مجموعهٔ مندرجات مزبور بخوبی استنباط می‌شود که موسیٰ (ع) تنها برای اندرز دادن! و نصیحت قوم خود مبعوث نشده بود بلکه وظیفه داشت تا جامعه‌ای را بنیان نهد که **«عدالت اجتماعی»** بر آن حاکم باشد و بعلاوه مأمور بود تا جامعهٔ بنی اسرائیل را از تهاجم دشمنان داخلی وخارجی حفظ کند. و این همان کاری است که پیامبر اسلام (ص) آنرا بشکلی کاملتر و موفّق‌تر و در عین حال ملایم‌تر بانجام رسانید.

پس از موسیٰ علیه السّلام أنبیائی چون **یوشع وداود وسلیمان**[۱۵] علیهم السّلام

۱۵— برخی از یهودیان و مسیحیان، نبوّت داود و سلیمان را نپذیرفته و آندو را از پادشاهان بنی‌اسرائیل میشمرند ولی این پندار برخلاف «کتاب مقدّس» ایشان است که دربارهٔ داود می‌نویسد: «و اینست سخنان آخر داود بن یسا، و وحی مردیکه بر مقام بلند ممتاز گردیده. مسیح خدای یعقوب و مُغنّی شیرین اسرائیل: روح خدا بوسیلهٔ من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید» (کتاب دوم سموئیل، باب ۲۳).

پیداست که نزول وحی بر داود و جاری شدن کلام خدا بر زبان او می‌تواند دلیل ←

همین شیوه را دنبال کردند و در عین ارتباط با وحی إلٰهی و ارشاد و انذار مردم، از ادارهٔ شؤون جنگ و اجرای قوانین کیفری و اجتماعی و پرداختن به امور سیاسی غفلت نورزیدند و تفصیل این موارد را در **صحیفهٔ یوشع و کتاب دوّم سموئیل و کتاب اوّل پادشاهان** که بضمیمهٔ اسفار پنجگانهٔ تورات آمده بروشنی ملاحظه می‌کنیم.

پس سزاوار بود که استاد گلدزیهر بجای اسلام‌شناسی، قدری به شناسایی کیش پدران خود همّت می‌گماشت تا گرفتار اینگونه اغلاط فاحش نمی‌شد!

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال که پیامبر اسلام (ص) را در دوران مکّه با مسیح (ع) مقایسه می‌کند، متأسّفانه نه محمّد (ص) را می‌شناسد و نه از احوال مسیح (ع) آگاهی دارد و شگفت است که با وجود این بی‌خبری، می‌نویسد:

[مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصوّر کرده و روز بازخواست را قریب الوقوع می‌داند[16]، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده و قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می‌کند، زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندان را ملامت می‌کند، چنین مردی که به روش مسیح، سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت...]!! (صفحهٔ ۱۳۵).

البته فراموش نکرده‌ایم که نویسندهٔ ۲۳ سال پیش از این دربارهٔ خوی پیامبر نوشته بود: **[طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت]**[17] یا دربارهٔ زندگی پیامبر در مدینه می‌نویسد: **[حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی میکرد]**[18] و دربارهٔ گذشت های

برگزیدگی و نبوّت وی بشمار آید چنانکه کتاب مقدّس دربارهٔ سلیمان نیز می‌نویسد: «خداوند بار دیگر به‌سلیمان ظاهر شد چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود، وی را گفت... (کتاب اوّل پادشاهان، باب ۹).

۱۶ــ در قرآن کریم تصریح شده که زمان رستاخیز را هیچکس جز خدا نمی‌داند و می‌فرماید: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ السّاعَةِ أیّانَ مُرْساها قُلْ إنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبّی (اعراف: ۱۸۷). و اگر در برخی از آیات آمده که «رستاخیز نزدیک شده» مقصود، نزدیکی آن نسبت به عمر عالم است یعنی جهان، بیشترِ عمر خود را طی کرده و با وجود این ممکن است قرنهای بسیار از عمر جهان باقیمانده باشد.

۱۷ــ صفحهٔ ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

۱۸ــ صفحهٔ ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

پیامبر می‌نویسد: [در فتح مکّه از کشتن بسی از معاندان صرفنظر کرد][۱۹].

از اینها که بگذریم سیره‌نگارِ تازه، از مسیح علیه السّلام تصوّری دارد که هرگز با «انجیل» منطبق نیست. این تصوّر غلط را پاره‌ای از کشیشان ناآگاه و خاورشناسان ناشی! در ذهن وی جای داده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که مسیح (ع) هرگز با «مقاومت مسلّحانه» موافقت نداشته است با اینکه در انجیل لوقا می‌خوانیم که مسیح (ع) به شاگردان خود فرمان داد:

[کسی که شمشیر ندارد جامهٔ خود را فروخته آن را بخرد]!

(انجیل لوقا، باب پنجم)

و از اینجا فهمیده می‌شود که عیسیٰ علیه السّلام تصمیم داشت تا درصورت لزوم دست به پیکار زند و از خود و پیروانش در برابر تهاجم دشمن دفاع کند. امّا اینکه برخی از کشیشان پنداشته‌اند که چون عیسیٰ (ع) به پطرس شاگرد و حواری خویش گفت: [شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد][۲۰]. پس مسیح بهیچوجه با جنگ موافق نبوده است! این تفسیر، بکلّی نادرست و باطل است زیرا اگر بخواهیم عبارت مزبور را بدون توجّه به شرائطی که برای عیسیٰ (ع) پیش آمد تفسیر کنیم ناگزیر باید آنرا سخنی گزاف و برخلاف واقع بشماریم چرا که بسیاری از افراد بشر در طول تاریخ، شمشیر بدست گرفتند ولی با شمشیر هلاک نشدند! بنابراین باید ببینیم پس از آنکه عیسیٰ به خرید اسلحه فرمان داد، چه حادثه‌ای رخداد که مسیح از بکار گرفتن شمشیر نهی کرد؟! و مقصود او چه بود؟

با اندک دقّتی در مندرجات انجیل می‌فهمیم که مسیح (ع) برای دفاع از خود و یارانش آنها را مأمور ساخت تا به تهیّهٔ اسلحه پردازند ولی چون در محاصرهٔ دشمن قرار گرفت و به تنگنا افتاد، دانستکه در چنین شرائطی دفاع با اسلحه، کار را بر او و پیروانش سخت‌تر می‌کند و همه را به کام مرگ می‌افکند، از اینرو بگواهی انجیل لوقا، همینکه یاران وی از او پرسیدند: [آیا شمشیرها را بکار ببریم؟] مسیح (ع) مقاومت مسلّحانه را مصلحت ندید و گفت: [دست نگاهدارید]! (انجیل لوقا، باب بیست و

۱۹— صفحهٔ ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال.

۲۰— انجیل متّیٰ، باب بیست و ششم.

دوّم) و در این شرائط به پطرس دستور داد: [شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد].

بنابراین، آندسته از مبلّغان و خاورشناسان مسیحی که پیامبر خود را با هرگونه دفاع مسلّحانه مخالف می‌شمرند باید در تفسیر انجیل، تجدید نظر کنند و تعالیم إلٰهی را به تحریف نکشند.

آری، آئین عیسیٰ (ع) بر بنیاد دیانت موسیٰ (ع) قرار گرفته و مسیح، بگواهی انجیل، صریحاً گفته است:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم.» (انجیل متّیٰ، باب پنجم).

پس عیسیٰ (ع) نیز با جنگهای مشروع و قوانین اجتماعی و مدنی که در دیانت موسیٰ (ع) تشریع شده، مخالفت نداشت و این کشیشان ناآگاه و یا مغرض بوده‌اند که به آئین او شکل منفی داده و آنرا به چند قانون اخلاقی محدود ساخته‌اند و دین خدا را به «رَهْبانیّت» و ترک دنیا کشیده‌اند. بنابر آنچه گذشت، خاورشناسانی که به آئین یهودی یا کیش مسیحی گراییده‌اند نباید روش پیامبر اسلام را مورد انتقاد قرار دهند و کاری را که پیامبرانشان تأیید کرده‌اند بر پیامبر اسلام عیب نهند!

شگفت از نویسندهٔ ۲۳ سال است که از یکسو بر پیامبر اسلام طعنه می‌زند که چرا در مدینه مسیح گونه رفتار نکرده است؟ و از سوی دیگر در کتاب خود «جهاد اسلامی» را نشانهٔ فراست و کیاست و واقع بینی پیامبر می‌شمرد! و می‌نویسد:

[جهاد از شرایع خاصّ اسلام است وبی‌سابقه‌ترین قانونی است که بشر وضع کرده است وآنرا باید مولود فراست و کیاست و واقع بینی محمّد دانست...][۲۱].

صرفنظر از «تاریخ تشریع جهاد» که نویسنده مانند سایر مسائل تاریخی در این زمینه نیز دچار «خیانت» یا «جهالت» شده، حقّاً که تناقض گویی آنجناب جای حیرت و عبرت دارد. **فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصار!**

ترک تبلیغ دین!!

سیره‌نگار پریشان گفتار! در پی ادّعای خود مبنی بر تغییر شخصیّت

۲۱ــ صفحهٔ ۹۶ از کتاب ۲۳ سال.

پیامبر(ص) چنین می‌نویسد:

[ویلز تصوّر می‌کند آدمیان پیوسته در حال تحوّل و تغییرند و این تبدّل به آهستگی و مرور انجام می‌گیرد و از همین روی بدان توجّه نداریم و خیال می‌کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است درصورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست (!!) و بتدریج تغییر کرده است. این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول میگذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن، اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می‌گرایند. تفاوت شخص پنجاه ساله با همان آدم بیست ساله فرو نشستن هیجانها، شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است بویژه پخته شدن تدریجی فکر بواسطهٔ تجربه و مطالعات و شکل گرفتن معقولات و خلاصه، نمود تدریجی معنویات. این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابدا دربارهٔ محمّد صدق نمی‌کند، زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنّی که همهٔ قوای جسمی و معنوی بحال متوسّط و عادی برگشته‌اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمّدی دیگر از گریبان محمّد سر درمی‌آورد و در مدت ده سال و اندی که در این شهر می‌گذراند بکلّی (!!) با آن محمّدی که سیزده سال در مکّه مردم را به مردمی[۲۲] دعوت می‌کرد (!!) فرق می‌کند، از لباس پیغمبری که به مفاد: «و أنذر عشیرتک الأقربین» خویشان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می‌آید (!!) تا نخست همان عشیرهٔ اقربین را زبون سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند بزانو درآورد. کسوت «لتنذرأم القریٰ و من حولها» را به یکسوی انداخته (!!) و لباس رزم به تن می‌کند و در مقام آنست که تمام جزیرة العرب را از یمن گرفته تا شام زیر لواء خود درآورد] (صفحهٔ ۱۳۵ و ۱۳۶).

در اینجا چنانکه می‌بینید سیره‌نویس چاله‌ای برکنده و خویشتن را در آن افکنده است! زیرا اعتراف می‌کند که پیامبر(ص) در مرحله‌ای از عمر خود به مدینه گام نهاد که فرضیّهٔ «تغییر شخصیّت» در مورد او درست نمی‌آید، در اینجا سیره‌نویس در می‌ماند و برای حل معمّا! ناگزیر دست بدامان «مستر راک» می‌زند و از «بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده»! سخن می‌گوید و می‌نویسد: [بقول گلدزیهر این تغییر

۲۲— بنظر می‌رسد اینکلمه بجای (نرمی) آمده باشد.

ناگهانی و بدون طیّ مراحلِ تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که راک آنرا بیماری مخصوصِ مردانِ فوق‌العاده نهاده][۲۳]!

گویی این درماندگان نمی‌دانند که بیماری، چیزی جز انحراف از تعادل طبیعی نیست و چنین انحرافی نمی‌تواند آفرینندهٔ آئینی معتدل باشد که نه دنیا طلبیِ محض را سفارش می‌کند و نه ترک دنیا را توصیه می‌نماید، نه از لذائذ زندگی منع می‌کند و نه شهوت پرستی را می‌پذیرد، نه مالکیّتِ شخصی را ردّ می‌کند و نه انباشتن مال را نیکو می‌شمارد، نه ستم کردن را روا میدارد و نه ستم کشیدن را جایز می‌داند، نه ریاضت‌کشی را می‌پسندد و نه ترک عبادت را می‌پذیرد، نه همچون خاورشناسانِ (نازک دل!) جنگ دفاعی را محکوم می‌کند و نه مانند چنگیز و تیمور و آتیلا سفّاکی و قساوت را مشروع می‌داند...

امّا آنچه سیره‌نویس تازه آورده که پیامبر اسلام(ص) در مدینه: «بکلّی... فرق می‌کند»! و «از لباس پیغمبری... بیرون می‌آید»! و «کسوت لتنذر أمّ القریٰ و من حولها را به یکسو می اندازد»! همه از کمال بی‌خبری یا تغافل وی حکایت می‌کند که نمی‌داند جنگ محمّد(ص) مانند صلحش و بشارت وی همچون انذارش برای رضای خدا و اصلاح مردم بوده است و بس. و این روحیّه در همهٔ کوششهای وی حفظ شده و بقول قرآن مجید:

قُلْ إِنَّ صَلاتي وَنُسُكي وَمَحْيايَ وَمَماتي لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ لاشَريكَ لَهُ وَبِذلِكَ أُمِرْتُ وَأَنا أَوَّلُ الْمُسْلِمينَ (الأنعام: ۱۶۲ و ۱۶۳)

یعنی:

«بگو که نماز و قربانیم و زندگانی و مرگم (همه) برای خدا است همان خداوند جهانیان که او را شریکی نیست و من بدینکار فرمان یافته‌ام و نخستین فرمانبردارم».

از این گذشته، کیست که نداند پیامبر اسلام(ص) در دوران مدینه هرگز دست از تبلیغ و دعوت برنداشت و سیمای پیامبری و هدایت را از دست نداد؟ آیاتی که در توحید و توجّه به سرای بازپسین و سفارش به تقویٰ در مدینه نازلشده و سخنانی که با ارباب مذاهب در سوره‌های مدنی رفته، بیش از آنست که بتوان همه را در اینجا

۲۳ــ صفحهٔ ۱۳۷ از کتاب ۲۳ سال.

آورد و تعداد نامه‌هایی که پیامبر(ص) در مدینه برای ارشاد قبائل گوناگون فرستاده، فراوانتر از آنست که در این صفحات محدود بگنجد. از قدمای مسلمین، **أبوعبدالله محمّد بن سَعد زُهری** (متوفّی به سال ۲۳۰ هـ ق) مشهور به «کاتب واقدی» در کتاب «الطّبقاتُ الکُبْریٰ» نامه‌های مزبور را فراهم آورده است و این نامه‌ها بجز نامه‌هایی است که پیامبر(ص) در دوران مدینه، برای پادشاهان و امرای غیر عرب ارسال داشت و آنها را به خداشناسی و قبول اسلام فرا خواند.

و بعلاوه، هیئت‌های تبلیغاتی که پیامبر اکرم(ص) در دوران مدینه اعزام نمود تا قبائل عرب را قرآن و سنّت بیاموزند و خطراتی که برای آنها پیش آمد، از مسلّمات تاریخ است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر اسلام(ص) می‌کوشید تا دلهای مردم را جلب کند و قصد لشکرکشی بسوی قبائل نداشت، چنانکه در حادثهٔ **«بِئْر مَعُونَة»** چهل تن از یاران خویش را گسیل داشت تا به بادیه نشینان قرآن بیاموزند ولی اعراب ستمگر جز سه تن بقیّه را به قتل رساندند و نیز در ماجرای **«رَجیع»** ده تن از یاران پیامبر را که برای تعلیم دین رفته بودند به شهادت رساندند. نامها و داستانهای ایشان را عموم مورّخان چون: **ابن اسحٰق** و **ابن هشام** و **طبری** و **واقدی** و **ابن سعد** و دیگران آورده‌اند و هر کس بخواهد می‌تواند به کتابهای نامبرده بنگرد.

صلح **حُدَیْبِیَة** در دوران مدینه، دلیل دیگری است که نشان می‌دهد پیامبر اسلام نمی‌خواست به اهداف خود با نیروی شمشیر دست یابد و با اینکه صلح مزبور مورد خشنودی برخی از یاران پیامبر (ص) نبود، آنحضرت قراردادِ صلح را با آغوش باز پذیرفت و دعوت و تبلیغ مسالمت‌آمیزی که بعد از این صلح صورت گرفت در نفوذ اسلام سهم بسزایی داشت.

پس از آنکه قریش قرار صلح را نقض کردند و بیاری قبیلهٔ **«بَنی بَکر»** شتافته مسلمانانِ **«خُزاعَة»** را در حال رکوع و سجود کشتند، پیامبر اسلام(ص) بدفاع از مسلمانان ستمدیده برخاست و آیات سورهٔ «توبه» نازلشد که در حکم اعلام جنگ به مشرکان تلقّی می‌شود. با اینهمه، در خلال همین آیات می‌خوانیم که: اگر مشرکی آهنگ شنیدن «کلام خدا» را داشت باید او را پناه دهند تا حقایق دین را بشنود و سپس وی را به محلّ امن رسانند تا بتواند بخوبی تصمیم گیرد و حق را از باطل برگزیند چنانکه می‌فرماید:

وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتّیٰ يَسْمَعَ كَلامَ اللّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لايَعْلَمُونَ (التوبة/٦).

یعنی: «اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او را در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امان نگاهش برسان چرا که اینگروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

پس چگونه پیامبر(ص) در دوران مدینه، کسوت تبلیغ را به یکسو انداخت و تنها لباس رزم بر تن کرد؟! آیا این اراجیف، نشانهٔ نادانی یا خیانت در گزارش تاریخ نیست؟ آیا در نگارش سیرت پیامبری که مورد احترام و اقتدای میلیونها انسان است، این اندازه بی فرهنگی و جسارت روا است؟!

تفاوت آیات مکّی و مدنی

در پاره‌ای از موارد، نویسندهٔ ۲۳ سال همچون سایه‌ای بدنبال گلدزیهر می‌رود و شعری را که آن سروده این می‌خواند!

یکی از آنموارد تفاوتی است که میان سوره‌های مکّی و مدنی بلحاظ اسلوب کلام وجود دارد، گلدزیهر در اینباره می‌نویسد:

«بدیهی است تغییری که در طبیعت پیامبری محمّد روی داد، در اسلوب قرآن و شکل ادبی آن اثر نهاد[۲۴]!»

آنگاه سخنی می‌آورد که نویسندهٔ ۲۳ سال ترجمهٔ آنرا بعهده گرفته است! و بنابراین جا دارد تا گفتار مترجم ماهر! را در اینباره بیاوریم و پاسخ استاد و شاگرد را یکجا بدهیم.

سیره نگار تازه می‌نویسد: [آیات خوش آهنگ سوره‌های مکّی که گاهی گفته‌های اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می‌کند و از هیجان روح گرم مردی سخن میگوید که مجذوب اندیشه‌های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می‌شود. آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می‌گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می‌شود] (صفحهٔ ۱۳۶).

۲۴ــ در ترجمهٔ عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وبَدیهيٌّ أنَّ التَّغییرَ الذی حَدَثَ فی الطّابعِ النَّبَوِيِّ لِمُحَمَّدٍ قَدْأَثَّرَ فی أُسلوبِ القُرآنِ وَشَكْلِهِ الأَدَبِيّ».

شک نیست که میان آیات مکّی و مدنی تفاوتهایی وجود دارد ولی این تفاوتها مربوط به تغییر شخصیّت پیامبر نیست زیرا:

اوّلاً: در میان سوره‌های مکّی که معمولاً آیات کوتاه و موجزی را در بردارند، سوره‌هایی آمده است که همان شیوه و اسلوب سوره‌های مدنی را بیاد می‌آورند و آیات بلند و روشنی را نمایش می‌دهند مانند: سورهٔ یوسُف و زُمَر و أنعام و أعْراف و قَصَص و عَنکَبوت و جز اینها. بعنوان نمونه در سورهٔ مکّی أعراف می‌خوانیم:

کِتابٌ أنْزَلْناهُ إلَیْکَ فَلایَکُنْ فی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَذِکْری لِلْمُؤْمنین (الاعراف: ۲).

و در سورهٔ مدنی نور می‌خوانیم:

سُورَةٌ أنْزَلْناها وَفَرَضْناها وَ أنْزَلْنا فیها آیاتٍ بَیِّناتٍ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُون (النّور: ۱).

چنانکه می‌بینید طول آیه‌ها و اسلوب بیان در آنها تفاوتی نکرده است.

بنابراین آنکس که در مکّه، سوره‌ها و آیات کوتاه را فرو فرستاده در همان زمان نیز برآوردن سوره‌ها و آیات بلند توانایی داشته است.

ثانیاً: در پاره‌ای از موارد میان سوره‌های موجز مکّی، آیاتی بلند به شیوهٔ آیات مدنی دیده می‌شود مانند این آیه که در سورهٔ مدّثّر جای دارد:

وَما جَعَلْنا أصْحابَ النّارِ إلاّ مَلائِکَةً وَماجَعَلْنا عِدَّتَهُمْ إلاّ فِتْنَةً لِلَّذینَ کَفَرُوا لِیَسْتَیْقِنَ الَّذینَ أوتُوا الْکِتابَ وَیَزْدادَ الَّذینَ آمَنوا ایماناً وَلایَرْتابَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ وَالْمُؤمِنُونَ وَلِیَقُولَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْکافِرُونَ ماذا أرادَ اللّهُ بِهذا مَثَلاً کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی مَنْ یَشاءُ وَما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إلاّ هُوَ وَماهِیَ إلاّ ذِکْری لِلْبَشَر (المدّثّر: ۳۱).

آیهٔ مذکور چنانکه گفتیم در سورهٔ مدّثّر آمده و با آیات پیش از خود بلحاظ معنی پیوند دارد و از حیث وزن نیز در پایان، با آنها هماهنگ شده است و نشان می‌دهد که در آغاز رسالتِ پیامبر (مقارن با نزول سورهٔ مدّثّر) قرآن کریم به اسلوب سوره‌های مدنی نیز نازل شده است نه آنکه سبک سوره‌های مدنی در روزگار بعد پدید آمده و قرآن یا پیامبر بمرور زمان متحوّل شده‌اند!

ثالثاً: سخن بلیغ سخنی است که بمقتضای حال صادر شود و بهمین مناسبت شیوهٔ گفتار در هنگام اندرز و موعظه باید تا از اسلوب سخن در وقت تشویق به جنگ یا تشریع قانون ممتاز باشد. قرآن کریم که در کمال فصاحت و اوج بلاغت نازل شده،

اینمعنا را بخوبی رعایت کرده است. در سُوَر مکّی که شرک و بت‌پرستی را محکوم می‌نماید و مشرکان را از وقوع رستاخیز بیم می‌دهد، این امور را با عباراتی فشرده و کلماتی تکان دهنده بیان می‌کند. امّا در دوران مدینه که مسلمانان، جامعهٔ تازه‌ای را تشکیل داده بودند و نیاز به قانونگذاری و دفاع در برابر هجوم دشمنان داشتند، قرآن کریم به این نیازها با اسلوب دیگری پاسخ می‌دهد یعنی از قوانین اجتماعی و سیاسی و نظامی با آیات بلند و روشن سخن بمیان می‌آورد و البتّه در چنین احوالی سزاوار هم بود تا اسلوب سخن تفاوت یابد و مناسبت نداشت که قوانین نکاح و طلاق و قصاص و میراث و جنگ و صلح و جز اینها به شیوه‌ای نازل شود که در مکّه از وقوع رستاخیز سخن بمیان آمده است! با وجود این چنانکه گفتیم در دوران مکّه نیز به تناسب احوال، گاهی همانند سُوَر مدنی آیاتی نازل می‌شده که خود پاسخی برای ۲۳ سال نویسان امروز است.

سیره‌نویس تازه پس از آنکه تفاوت اسلوب در سوره‌های مکّی و مدنی را خاطرنشان می‌سازد، به مقایسهٔ آیات از حیث مفاهیم و معانی آنها می‌پردازد شاید از این رهگذر بمقصود خود دست یابد و ثابت کند که شخصیّت پیامبر(ص) در دوران مدینه، متحوّل شده! و البتّه در اینمقام ناشیگری خویش را بیش از پیش، به اثبات می‌رساند.

نخستین آیاتی که بدانها پرداخته چند آیه از سورهٔ مزّمّل است و در اینباره می‌نویسد:

[پس از هجرت به یثرب، سیمائی دیگر از محمّد در آینهٔ تاریخ ظاهر می‌شود (!!) آیه‌های مکّی و مدنی تفاوت این سیما را بخوبی نشان میدهد، در مکّه خداوند به او میفرماید: و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجراً جمیلاً. وذرنی والمکذبین أولی النعمة و مهلهم قلیلاً. إن لدینا أنکالاً و جحیماً= در مقابل گفتار آنها (مخالفان) بردباری پیشه‌ساز و بی اعتنائی کن. این معاندان متنعم را به من واگذار و اندکی مهلت ده...]

سپس نویسنده، آیهٔ دیگری از سورهٔ بقره را بمیان می‌آورد که بخیال خام وی! دلیل تغییر شخصیّت پیامبر شمرده می‌شود و در اینباره می‌نویسد: [تفسیر جلالین پس از جملهٔ (و اهجرهم هجراً جمیلاً) یعنی از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان، میگوید: این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده‌است. بسی به واقع و حقیقت نزدیکتر بود

اگر می‌نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت و حمایت قبایل أوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از آنکه محمد از بازوهای شمشیر زن مطمئن شد نازل شده است بهمین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می‌شود: «اقتلوهم حیث ثقفتموهم و أخرجوهم من حیث أخرجوکم و الفتنة أشد من القتل «هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه‌هایشان(!!) آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند، کارهای فتنه انگیز آنان بدتر از کشتار است. سورهٔ بقره آیهٔ ۱۹۱] (صفحهٔ ۱۳۷ و ۱۳۸).

در اینجا به چند نکته باید توجّه کرد.

نخست آنکه: آیات مزبور بهیچوجه بر «تغییر شخصیّت پیامبر» دلالت ندارد. این آیات نشان می‌دهد که پیامبر (ص) به نبرد با مشرکان مأمور نشد مگر پس از آنکه شرائط جنگ و توازن قوا پدید آمد چنانکه نویسنده خود می‌گوید: «امر بقتال پس از آنکه محمّد از بازوهای شمشیر زن مطمئن شد نازلشده است» بنابراین از کجا می‌توان ثابت کرد که اگر پیامبر در دوران مکّه نیز از بازوهای شمشیرزن مطمئن بود، به مقاومت مسلّحانه اقدام نمی‌نمود؟

آیا این قبیل دلائل پنبه‌ای! توانِ آنرا دارد که فرضیهٔ جناب سیره‌نگار را به اثبات رساند؟ آیا برای رؤیت همین براهین آبدار! است که نویسنده هیجان زده شده! و روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی را فرا می‌خواند و می‌نویسد: [این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده و سزاوار است زیر ذرّه‌بین (!!) روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد]!! (صفحهٔ ۱۳۵ کتاب).

دوّم آنکه: آیات مکّیِ سورهٔ مزّمّل، مشرکان را تهدید می‌کند و به خطری که بزودی گریبانشانرا می‌گیرد اشاره مینماید و بقول خود نویسنده می‌گوید: «این معاندان متنعّم را به من واگذار و اندکی مهلت ده»! آیا این تهدیدِ روشن با «فرمان جنگ» که پس از اندک مهلتی در مدینه صادر شد مباینتی دارد؟!

ما مسلمانان هر دو فرمان را از خدای لایزال می‌دانیم امّا نویسندهٔ ۲۳ سال که آندو را انعکاسی از ضمیر پیامبر(ص) می‌پندارد چگونه از این آیات به «تحوّل شگرفی»!! که در شخصیّت حضرت محمّد(ص) پدید آمده، پی برده است؟ آیا این

قرآن‌شناس نابغه! اعلام خطری را که در آیهٔ مزبور آشکار است نمی‌فهمد؟

سوّم آنکه: سیره‌نویس از عبارت: **وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلاً** (با زیبایی از آنان اعراض کن) در سورهٔ مزّمّل به شگفتی فرو رفته و آنرا دلیل بر تحوّل شخصیّت پیامبر در دوران قدرت شمرده است با آنکه پیامبر اسلام در کمال قدرت یعنی پس از فتح مکّه همین مشرکان را مشمول عفو خود قرار داد و با زیبایی از گناهان ایشان درگذشت، آیا زیباییِ عفوِ محمّد (ص) بهنگام فتح، کمتر از زیباییِ اعراضی بود که در مکّه نسبت به مشرکان نشان داد؟ یا سیره‌نویس تازه مصلحت! نمی‌بیند تا زیباییهای دوران قدرت را ببیند؟

چهارم آنکه: آیهٔ ۱۹۱ از سورهٔ بقره می‌فرماید: **وَاقْتُلُوهُمْ...**

یعنی: ایشان را بکشید! امّا «ایشان» چه کسانی هستند؟ و چه کرده‌اند که سزاوار حکم مزبور شده‌اند؟ باید به آیهٔ پیشین نگاه کرد و به اصطلاح: «ضمیر را به مرجعش باز گردانید». در آیهٔ ۱۹۰ می‌خوانیم:

وَقاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إنَّ اللّهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدینَ (البقرة: ۱۹۰).

یعنی: «با کسانیکه به جنگ شما می‌آیند، در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

چنانکه ملاحظه می‌شود این آیهٔ شریفه، سه قید برای جنگ ذکر نموده نخست آنکه: مسلمانان در راه خدا بجنگند (نه برای دنیاطلبی و غنیمت یابی!) دوّم آنکه: مسلمانان با کسانی بجنگند که برای پیکار با ایشان آمده‌اند (نه کسانی که سر جنگ با آنها ندارند!) سوّم آنکه: مسلمانان به هیچکس تجاوز روا ندارند یعنی زنان و کودکان و پیران و کسانی را که اهل جنگ نیستند همه را محترم شمرند چنانکه طبری از **ابن عبّاس** (پسر عموی پیامبر) آورده که در تفسیر آیهٔ مزبور گفت:

لاتَقْتُلُوا النِّساءَ وَلاالصِّبْیانَ وَلا الشَّیْخَ الْکَبیرَ وَلامَنْ أَلْقیٰ إلَیْکُمُ السَّلَمَ وَ کَفَّ یَدَهُ، فَإنْ فَعَلْتُم هذا فَقَدِ اعْتَدَیْتُمْ (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۹۰ از سورهٔ بقرة).

یعنی: «زنان و کودکان و پیرمردان و کسی که اظهار صلح به شما می‌کند و دست از جنگ باز می‌کشد، هیچکدام را نکشید که اگر چنین کردید بی تردید تجاوز نموده اید».

سپس در آیهٔ بعد می‌فرماید: **وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ** یعنی: «و هر کجا که بدیشان دست یافتید آنها را بکشید».

بنابراین معلوم شد که این حکم برای کفّارِ مهاجم است که مسلمانان را در معرض تاخت و تاز قرار میدادند و البتّه کسی را که به جنگ مسلمانان آمده و اسلحه بروی آنان می‌کشد نباید نوازش نمود! گویا نویسندهٔ نازک دل! انتظار داشته که قرآن مجید دستور دهد تا مسلمانان در برابر شمشیر تیز دشمنان، گردن خم کنند بامید آنکه جناب ایشان قانع شوند که شخصیّت پیامبر (ص) تحوّل نیافته است!

آنگاه می‌فرماید: **وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ**. یعنی: «و آنان را از آنجایگاه که شما را بیرون راندند، اخراج کنید» بعبارت دیگر می‌فرماید: خانه‌های خود را از مشرکان مکّه پس بگیرید و ایشان را از خانه‌های خویش بیرون رانید. آیا این حکم، غیر عادلانه است؟

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر(ص) در فتح مکّه بدون خونریزی به اینکار اقدام نمود یعنی خانه‌های مهاجران را از غاصبین باز گرفت * و البتّه مشرکان یارای مقاومت در خود ندیدند و پیامبر نیز خونریزی را روا ندید و عفو و رحمت را از یاد نبرد.

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال بخش اخیر از آیهٔ مزبور را چنین ترجمه کرده است: «آنها را از **خانه‌هایشان** آواره کنید...»! حقّاً که آنجناب در ترجمهٔ آیات گوی سبقت از همگنان ربوده! و در انصاف نیز معجزه نموده! زیرا که خانه‌های مسلمانانِ مهاجر را خانه‌های مشرکان قلمداد فرموده است. گویی خانه‌های مزبور را از پدرشان به ارث برده بودند!

نتیجه آنستکه نویسندهٔ با انصاف! آیات قرآن را تقطیع نموده و آنها را با ترجمه‌های مغلوط خود قرین می‌سازد و از این شاهراه! به دلخواه خویش می‌رسد.

پس از این، نویسنده چنین افاده می‌فرماید: «در سورهٔ مکّی انعام آیهٔ ۱۰۸ می‌خوانیم: «لا تسبّوا الّذین یدعون من دون الله فیسبّوا الله عدواً بغیر علم کذلک زیّنا لکلّ أمّة عملهم ثمّ إلی ربّهم مرجعهم فینبّئهم بما کانوا یعملون» در این آیه معلوم نیست

---

* ولی پیامبر اکرم(ص) خود بنزدیک شعب ابی‌طالب فرود آمد و برای او چادر زدند. اسامة‌بن زید از رسولخدا پرسید آیا فردا بخانهٔ خود در مکّه وارد خواهید شد؟ پیامبر فرمود: **وَهَلْ تَرَكَ لنا عقيلٌ مِنْ دار؟** (السّیرة الحلبیّة، ج ۳، ص ۲۹) یعنی: مگر عقیل برای ما خانه‌ای باقی گذاشته است؟!

خداوند می‌فرماید یا پیغمبر (!!) به بعضی از یاران سرکش (!!) و تند خوی خود چون عمر و حمزه (!!) این دستور را می‌دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام میدهند ما خود چنین خواسته‌ایم که هر طائفه به کردار خود ببالد[۲۵] (!!) ولی سرانجام، بازگشت آنها به خداست و آنها را به کیفر کردارشان می‌رساند. امّا در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوّت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزا گفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نهی می‌فرماید: «فلا تهنوا و تدعوا إلى السّلم و أنتم الأعلون و اللّه معكم و لن يتركم أعمالكم= سستی بخرج ندهید و به صلح نگرائید چه شما برتر و قوی‌ترید و خداوند به کارهای شما نقص روا نمیدارد (سورهٔ محمّد آیهٔ ۳۵).] (صفحهٔ ۱۳۸).

غلط ها و کجرویهای گوناگونی که سیره‌نویس در این چند سطر مرتکب شده بر کسانی که با تفسیر و تاریخ اسلام آشنایی دارند پوشیده نیست و أساساً کدام صفحه از کتاب ۲۳ سال است که خالی از غلط و عاری از کجروی باشد؟! بقول شاعر:

با من کج و با خود کج و با خَلقِ خدا کج
آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج!

در خلال چند سطر مزبور اوّلاً: نویسنده اظهار تردید می‌کند که: «در این آیه معلوم نیست خدا می‌فرماید یا پیغمبر»؟ و این تردید بسیار بیجا و خنک است زیرا اگر تردید دارد که قرآن کریم، وحی الٰهی است در اینصورت چرا سراسر کتاب خود را انباشته که قرآن مجید، وحی خدا نیست؟ و چه لزومی داشته کسی که هنوز مسئله‌ای برای خودش حل نشده تا این اندازه در رأی مشکوکش پافشاری کند؟!

و اگر اسلوب بیان در آیهٔ مزبور او را به تردید افکنده و نمی‌داند که در این آیه گوینده خدا است یا پیامبر؟ این امر بیشتر مایهٔ شگفتی است! زیرا عبارتِ: (كَذٰلِكَ زَيَّنّا لِكُلِّ اُمَّةٍ عَمَلَهُمْ) بوضوح نمایانگر کلام الٰهی شمرده می‌شود و اساساً کدام بخش از قرآن، کلام خدا و وحی الٰهی نیست؟

و در صورتیکه عبارتِ (ثُمَّ إلىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ) او را بتردید افکنده که: چرا در

۲۵— در آیهٔ شریفه از بالیدن هر طائفه به کردار خود سخنی در میان نیست. آنچه هست آراسته بودن اعمال اُمَت ها در نظر آنان است.

میان گفتار، خداوند از خودش با ضمیر غایب سخن می‌گوید؟ باید بر بیسوادی او افسوس و اندوه خورد! که از ساده‌ترین قواعد علم بیان بی خبر است، بلکه به محاورات معمولی توجّه ندارد، بلکه آنچه را که خودش می‌نویسد نیز نمی‌فهمد! زیرایکی ازرایج‌ترین شیوه‌ها در سخن گفتن «صنعت التفات» است که گوینده گاهی پس از اعلام حضور خود، غایبانه از خویشتن سخن می‌گوید (یا بالعکس) مانند آنچه سیره‌نویس در صفحهٔ ۱۲۵ از کتابش می‌نویسد: [به روزهایی می‌رسیم که مبدء حوادث و دگرگونیهائی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید میمانند]! ملاحظه کنید که چگونه نویسنده در آغاز گفتارش با بکار بردن فعل «می‌رسیم» حضور خود را اعلام می‌کند ولی در پایان کلام، از حضور به غیاب می‌رود و بجای آنکه بنویسد: «... در ذهن ما جاوید میمانند» با این تعبیر که: «... در ذهن انسان جاوید میمانند» سخن را تمام می‌کند. آری، این اسلوب در زبانهای گوناگونِ مردم دنیا رواج دارد و در زبان عربی نیز معروف و متداول است و ما در جای خود شواهد آنرا نشان خواهیم داد.

ثانیاً: گفتار سیره‌نگار دربارهٔ اینکه «قرآن مجید مسلمانان را در دوران مکّه از دشنام به بت‌ها باز می‌دارد ولی درمدینه سخنی از اینمقوله در میان نیست» آدمی را به شگفتی می‌برد که این سیاستمدارعصر طلایی! چگونه از فهمیدن ساده‌ترین مسائل اجتماعی درمانده است؟ قرآن مجید می‌فرماید: «بُت‌های مشرکان را دشنام مدهید زیرا که آنان از راه ستمگری و نادانی به خدای یکتا دشنام می‌دهند» و این حکم، محدود به دوران معیّنی نیست بویژه که قرآن کریم در مقام «تعلیل» برآمده یعنی علّت نهی را بیان نموده است و اگر در دوران مدینه نیز مسلمانان به بت‌های مشرکان دشنام میدادند، آنان از ناسزاگویی به خدای سبحان باک نداشتند. پس در مدینه نیز این حکم بقوّت خود باقی بود و دلیل تکرار نشدنش در سوره‌های مدنی آنستکه مسلمانان از دشنام دادن به بت‌ها خودداری کردند که اگر چنین نبود قرآن یا پیامبر دوباره حکم مزبور را یادآور می‌شدند.

ثالثاً: آیه‌ای که نویسندهٔ ۲۳ سال آنرا بمیان آورده تا ثابت کند که در دوران مدینه، صلح و مسالمت با مشرکان روا نبوده است دقیقتر از آنستکه نویسندهٔ گیجی! چون او نکات لطیفش را دریابد. امّا اگر وی آیهٔ مزبور را نمی‌فهمیده لااقل ماجرای «صلح حُدَیْبِیَة» که در تاریخ بنظرش رسیده است، بنابراین چگونه بخود حق داده تا با

قاطعیّت از عدم مسالمتِ پیامبر در مدینه سخن بگوید و خود را رسوا سازد؟!

وانگهی آیهٔ کریمه تصریح می‌کند که مسلمانان در برابر دشمنان نباید سست شوند و از راه سستی پیشنهاد صلح به آنان کنند، و این امر بهیچوجه منافات با آن ندارد که چون دشمن پیشنهاد صلح نمود، مسلمانان آنرا بپذیرند چنانکه قرآن مجید در سورهٔ مدنی انفال می‌فرماید:

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (الأنفال: ٦١).

یعنی: «اگر دشمنان به صلح تمایل نشان دادند تو نیز بدان متمایل شو و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است».

و پر واضحست که صلح مسلمانان در برابر دشمنِ مُهاجم اگر از راه بیم و سستی باشد در آنصورت، زمینهٔ هرگونه تحمیلِ ظالمانه را بر آنان فراهم می‌سازد امّا اگر مسلمانان در دفاع از خود استقامت و پایداری نشان دهند و در اینحال پیشنهاد صلح از سوی دشمن آید البتّه خطر تحمیل از میان خواهد رفت. از اینرو در آغاز آیهٔ مورد بحث می‌خوانیم: **فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ**. یعنی: «سستی بخرج ندهید و از اینراه دشمن را به صلح فرا مخوانید». پس در اینجا قرآن کریم از دعوت به صلحی نهی می‌کند که نمایندهٔ بیم و ضعف باشد نه صلحی که در حال نشاط و توانایی پیش آید. و این خود دلیل روشنی است بر آنکه اسلام در دوران قدرت، خواستار جنگ و خونریزی نیست. و شگفت آنکه سیره‌نگار قرآن شناس! آیهٔ مزبور را بپارسی ترجمه کرده ولی مفهوم و مفاد آن را درنیافته، چنانکه گاهی شیوهٔ نگارش خودش را نیز نمی‌شناسد!

در پی آنچه که گذشت، جناب سیره‌نویس آیات دیگری از قرآن مجید را به صحنهٔ مقایسه می‌آورد و با تعبیراتی از قبیل: «احتمال دارد»[۲۶] و «مثل اینستکه»[۲۷] و «شاید»[۲۸] به تفسیر آنها می‌پردازد و به نتیجهٔ مطلوب دست می‌یابد! و البتّه این شیوهٔ تحقیق و نتیجه گیری از کرامات! وی بشمار می‌آید که بنیادش همه بر حدس و گمان استوار است ولی نتایج آن همه قطعی و جزمی از آب درمی‌آید! امّا متأسفانه ترجمهٔ آیات، مغلوط و نادرست صورت پذیرفته تا چه رسد به تفسیر آنها! و شک نیست که

---

۲۶ و ۲۷ و ۲۸ــ به صفحهٔ ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

قرآن شناسی با مفسّر نمایی و غرض‌ورزی فاصله‌ای بسیار دارد و:

هر کسی را نتوان گفت که صاحبنظر است

عشق ورزی دگر و نفس پرستی دگر است!

اینک آیاتی را که نویسنده بمقایسه آورده با ترجمه های ناب آنجناب! بنظر خوانندگان می‌رسد:

۱ــ [لااکراه في الدین قد تبین الرشد من الغي فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی= اسلام آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت (أصنام!!) بشود و به خدا رو آورد به تکیه گاهی (!!) استوار و محکم رسیده است (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۶)].

۲ــ [وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله فان انتهوافلاعدوان إلاعلی الظالمین= با آنها بجنگید تا فتنه‌ای روی ندهد. ایمان از خداوند است (!!) اما اگر از فتنه انگیزی دست برداشتند با آنها کاری نداشته باشید (!!) دشمنی و کشتار (!!) باید نسبت به ستمگران باشد].

۳ــ [قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولاباليوم الاخر... بکشید (!!) کسانی را که به خدا و روز باز پسین ایمان نمی‌آورند (سورهٔ توبه آیهٔ ۲۹)].

٤ــ [ما کان للنبي و الذین آمنوا أن یستغفرو اللمشرکین... پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست (!!) و آنها را نمی‌بخشند (!!) (سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۳)].

۵ــ [یا أیها النبي جاهد الکفار و المنافقین واغلظ علیهم و مأویهم جهنم و بئس المصیر= یعنی ای پیامبر با کفار و مشرکین (!!) جهاد کن و بر آنها شدت بخرج ده جای آنها دوزخ است (سورهٔ توبه آیهٔ ۷۳)].

٦ــ [یا أیها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة= گروه مؤمنان بکشید (!!) کافران را یکی پس از دیگری!! (هر که نزدیکتر و بیشتر در دسترس است) آنان باید سختگیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند (سورهٔ توبه آیهٔ ۱۲۳)] (صفحهٔ ۱۳۹ و ۱٤۰ از کتاب ۲۳ سال).

چنانکه ملاحظه می‌نمایید، سیره‌نویس ناشی این آیات شریفه را به نمایش گذارده تا نشان دهد که شخصیّت پیامبر اسلام(ص) از نرمی و رأفت به درشتی و خشونت گراییده است، و ما در اینباره لازم می‌دانیم چند نکته را خاطر نشان سازیم:

نخست آنکه: در ترجمه های نویسنده، هیچ آیه‌ای از غلط مصون نمانده است! بعنوان نمونه:

در آیهٔ اوّل، از کلمهٔ «العُرْوَة» به «تکیه گاه»! تعبیر نموده و آنرا با «الْمَسْنَد» اشتباه کرده درصورتیکه عروة را «دستاویز» باید ترجمه نمود چنانکه راغب اصفهانی در «مفرداتُ غریبِ القرآن».می‌نویسد: اَلْعُرْوَةُ ما يُتَعَلَّقُ بِهِ مِنْ عُراهُ أيْ ناحِيَتِهِ. یعنی: «عروه چیزیستکه به گوشه‌ای از آن بیاویزند».

در آیهٔ دوّم، عبارت: (وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّهِ) را بشکل: «ایمان از خدا است»! برگردانده که الحق در کار ترجمانی بس هنرمندی!! نشان داده و این اندازه نفهمیده که جملهٔ مزبور، جمله‌ای مستقل و مشتمل بر مبتدا و خبر نیست بلکه عطف به: (حَتّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ) شده و از همینرو فعل (يَكُونَ) به نصب آمده است.

در آیهٔ سوّم، فعل: (قاتِلُوا...) را بمعنای «بکشید»! ترجمه نموده با آنکه واژهٔ مذکور بمعنای «پیکار کنید» می‌آید و هر نوآموز زبان عربی میداند که (قاتِلُوا) فعل امر از مصدر مُقاتَلَة است و با (اُقْتُلُوا) بمعنای «بکشید» فرق دارد.

در آیهٔ چهارم، عبارت: (ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذينَ آمَنُوا أنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكين) را بمعنای «پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست و آنها را نمی‌بخشند»! ترجمه کرده درحالیکه سخن از استغفار بمعنای «آمرزش خواهی» در میان است نه مسئلهٔ مدارا. و آیهٔ شریفه دستور میدهد که «پیامبر و مؤمنان را نسزد تا برای کسانیکه مشرک از دنیا رفته‌اند (از خداوند) آمرزش بخواهند» یعنی نباید گناه شرک را گناهی کوچک و قابل اغماض شمارند. و اینموضوع ربطی به عدم مدارا با کافران ندارد و حکمی است که در زمان صلح یا جنگ تفاوت نمی‌کند و حتّی مانع از متارکهٔ پیکار نمی‌شود.

در آیهٔ پنجم، عبارت: (جاهِدِ الْكُفّارَ وَ الْمُنافِقينَ) را بصورت: «با کفار و مشرکین جهاد کن»! برگردانده و هر عرب و عجمی! می‌داند که واژهٔ «منافقین» با «مشرکین» تفاوت بسیار دارد و در آیهٔ کریمه از منافقین یاد شده نه از مشرکین.

در آیهٔ ششم، عبارت: (قاتِلُوا الَّذينَ يَلُونَكُم مِنَ الْكُفّار) را بصورت: «بکشید کافران را یکی پس از دیگری»! ترجمه نموده که اوّلاً (قاتِلُوا) بمعنای «پیکار کنید» می‌آید نه «بکشید» و ثانیاً (الَّذين يَلُونَكُم مِنَ الْكُفّار) بمعنای «کفّاری که به شما نزدیکند» باید ترجمه شود نه «یکی پس از دیگری».

با وجود چنین شاهکار جاویدانی! که سیره‌نگار در ترجمهٔ آیات نشان داده انصافاً روا نیست که انتظار تفسیر صحیح و برداشت درست از ایشان داشته باشیم.

دوّم آنکه: در آیات مزبور، مبارزه با سه گروه سفارش شده، یکی کفّاری که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و ایشان همان مشرکان عرب بودند. دوّم کفّار اهل کتاب. سوّم منافقان. و برای هر دسته حکمی جداگانه آورده است ولی نویسندهٔ خوش‌نیّت!! چنان وانمود کرده که این آیات دربارهٔ یک گروه آمده و پس از نرمی و ملایمت، دستور تندی و خشونت در حق آنان صادر می‌کند. آنگاه برای اینکه مدّعای خود را به اثبات رساند با رعایت امانت!! دنبالهٔ برخی از آیات را حذف کرده تا همگی یکسان و برابر شوند! چنانکه از آیهٔ شریفهٔ زیر:

قَاتِلُوا الَّذِينَ لاَيُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ لاَبِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَيُحَرِّمُونَ مَاحَرَّمَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لاَيَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ حَتّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ (التوبة: ۲۹).

تنها سرآغاز آنرا نقل نموده تا با سایر آیات (که از کُفّار بی کتاب سخن گفته) هماهنگ شود! و همچنین واژهٔ (المنافقین) را به «مشرکین» برگردانده تا کار خود را آسان سازد! زیرا خوب می‌دانسته که پیامبر اسلام هیچگاه با «منافقین» به جنگ نپرداخته است.

سوّم آنکه: نخستین آیه از اینداسته آیات، تصریح می‌فرماید که: «اجبار در دین نیست، همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است» یعنی لزومی ندارد کسی را به پذیرش دین مجبور کرد زیرا دلائل کافی بر درستی دین و نادرستی کفر وجود دارد و کسی که از راه انصاف بیاندیشد بخوبی می‌تواند حقانیّت دین و بطلان کفر را بشناسد. امّا اینمعنی منافات ندارد با آنکه مسلمانان در برابر کفّارِ مهاجم بجنگند. و «فتنه» را سرکوب کنند تا دور از تهدید و ارعاب و زورگویی، دلهای مردم به سوی حق برگردد و دین خدا فراگیر شود و این همان معنایی است که در دوّمین آیه از اینداسته آیات ملاحظه می‌شود. بویژه که آیهٔ کریمهٔ: (لاإِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) در همان‌سوره‌ای آمده که: (وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّىٰ لا تَكُونَ فِتْنَةٌ) جای دارد و بر خلاف ترتیبی که سیره‌نگار رعایت نموده، قرآن مجید ابتدا دستور داده است که «با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای در میان نباشد... بقره— ۱۹۳» و سپس با فاصلهٔ چند آیه می‌گوید: «اجبار در دین نیست...

بقره— ۲۵۶»).

امّا سیره‌نویس امین! از بیم آنکه مبادا مفهوم دیگری جز آنچه او خواسته بنظر خوانندگان رسد، مقدمات آیهٔ (وَقاتِلُوهُمْ...) را حذف نموده و «ضمیر آیه» را بدون «مرجع» آورده است. آری قرآن مجید فرمان میدهد که «با ایشان بجنگید» امّا «ایشان» چه کسانی بوده‌اند؟ و چه شرائطی داشته‌اند؟ این همان چیزی است که سیره‌نگار از ذکر آن طفره می‌رود و ما برای روشن شدن موضوع، ناگزیر آیات پیشین را دراینجا می‌آوریم تا خوانندگان بیش از پیش! بر خیانت نویسندهٔ ۲۳ سال وقوف یابند:

وَقاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدینَ.

وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیْثُ أَخْرَجُوکُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتّیٰ یُقاتِلُوکُمْ فیهِ فَإِنْ قاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذٰلِکَ جَزاءُ الْکافِرینَ.

فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ.

وَقاتِلُوهُمْ حَتّیٰ لاتَکُونَ فِتْنَةٌ وَیَکُونَ الدّینُ لِلّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلاعُدْوانَ إِلاّ عَلَی الظّالِمینَ (آیات ۱۹۰ تا ۱۹۳ سورهٔ بقره).

یعنی: «با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد.

و آنانرا هر کجا یافتید بکشید و از همانجا که شما را اخراج کردند، بیرونشان کنید و فتنه از کشتار سخت‌تر است و با آنها در مسجد الحرام نجنگید تا آنکه با شما در آنجا بجنگند پس اگر با شما پیکار کردند آنها را بکشید که سزای کافران همین است. و اگر باز ایستادند همانا خداوند آمرزنده و مهربان است.

و با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای در میان نباشد و دین، از آنِ خدا باشد و اگر باز ایستادند پس تجاوز جز بر ستمگران روا نیست».

در این آیات شریفه روشن است که جنگ با کسانی توصیه شده که مهاجم شمرده می‌شدند و به پیکار با مسلمانان اقدام کردند. و باز واضح است که اینگروه همان کُفّار مکّه بودند که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و مسلمین را از دیار خود بیرون راندند و می‌کوشیدند تا با آزار و شکنجه، ایشان را به شرک باز گردانند. همانگونه که پیش از این گذشت، پیامبر اسلام (ص) در حُدَیْبیّة با آنان صلح کرد و

چون دوباره پیمان شکستند و مسلمانـان قبیلهٔ خُزاعَة را کشتند[۲۹]، پیامبر(ص) بنا بمفاد همین آیات به سوی مکّه حرکت نمود تا بـه تجاوز و زورگویی آنها پاسخ دهد و چون از تجاوز باز ایستـادند رسول اکرم(ص) عفـو عمومی اعلام کـرد و آیات مزبور بدینصورت بمرحلهٔ اجراء و عمل درآمد.

آری، بهترین تفسیـر برای آیات فوق، عمل پیـامبر است و آیا در رفتار پـیامبر با مکّیان جز عـدالت و رحمت و بزرگواری چیزی دیده می‌شـود؟ رفتاری که خود مشرکان مکّه آنـرا «کریمانـه» شمردنـد و بقول ابن هشـام و طبری و دیگر مورّخان، هـنگامی که پیامبر از آنها پرسید:

یا مَعْشَرَ قُرَیْش ما تُرَوْنَ أنّی فاعِلٌ فیکُمْ؟

ای قریشیان می‌پندارید که در میان شما چه می‌کنم؟

گفتند:

خَیْراً، أَخٌ کَریمٌ وَ ابْنُ أَخٍ کَریم!

امید نیکی داریم، که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری!

پیامبر(ص) فرمود:

اِذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقاء!

بـروید که شما آزادید! (سـیرهٔ ابن هشام، القسم الثّـانی، صفحهٔ۴۱۲ و تاریخ الطبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ٦١).

اگر خاورشناسـانی چون گلدزیـهر و سیره‌پردازانی چون نویسندهٔ ۲۳ سال، این روش را خشونتبار می‌شمرند ما را با ایشان سخنی نیست که بقول عرب:

إذا لَمْ تَسْتَحْیِ فَاصْنَعْ ما شِئْتَ

«چون آزرم نکردی، هر چه می‌خواهی بکن»!

امّا دربارهٔ سومین آیـه باید دانستکه آیهٔ مزبور در سورهٔ شریفهٔ «توبه» آمده یعنی در سال نهم هجـرت نازل شده است و در آنهنگام، قبائل یهود که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند پس از خیانتهای روشن و پیمان شکنی های آشکار، خلع سلاح و تبعید

۲۹ــ به سیرهٔ ابن‌هشام (القسـم الثّانی، صفحهٔ ۳۹٤) و تاریخ طبری (الجزء الثّالث، صفحهٔ ٤٤) و مغازی واقدی الجزء الثانی، صفحهٔ ۷۸۹ رجوع کنید.

شده بودند و از اینرو آیۀ مورد بحث، بهیچوجه از پیکار با ایشان سخن نمی‌گوید. بلکه بتصریح مفسّران، آیۀ مزبور مسلمانان را به پیکار با **«رومیان»** فرمان می‌دهد (به تفسیر طبری و زمخشری و بیضاوی و رازی ذیل آیۀ ۲۹ از سورۀ توبه رجوع شود) و ما می‌دانیم که مسلمانان یکبار در روزگار پیامبر(ص) با روم شرقی **(بیزانس)** جنگیدند زیرا که پیامبر(ص) یکی از یاران خود را بنام **حارِث بن عُمَیْر أزْدی** با نامه‌ای نزد پادشاه **«بُصریٰ»** فرستاد و پادشاه مزبور، که **شُرَحبیل غَسّانی** نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین **«مُؤتَه»** بر خلاف رسم معمول، بقتل رسانید. رسول خدا(ص) برای سرکوبی این پادشاه ستمگر گروهی از مسلمانان را بفرماندهی **جعفر بن ابی طالب** به سوی او گسیل داشت. مسلمانان بدون آنکه پیش‌بینی کنند در سرزمین شام با سپاه **هِرَقْل** (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای دفاع از شرحبیل با لشکری انبوه به نبرد مسلمین آمده بود*. هرقل با کمال قساوت به کشتار مسلمانانِ عدالت طلب پرداخت و برخی از آنان را از پای درآورد** مسلمانانی که بازمانده بودند به مدینه برگشتند. در سال نهم هجرت بار دیگر گروهی از بازرگان **نَبَطی** که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که رومی‌ها به آهنگ حمله بر مسلمانان در **بَلْقاء** لشکری گران فراهم آورده‌اند و قبائل شامی: **لَخْم و جُذام و عامِلَة و غَسّان** را نیز مهیّای جنگ با مسلمین نموده‌اند*** در اینسال آیۀ مورد بحث نازل شد و دستور داد: **«با کسانی از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز باز پسین ندارند و محرّمات خدا و رسولش را حرام نمی‌شمارند پیکار کنید تا با فروتنی بدست خود جزیه دهند»** اینبار پیامبر (ص) خود باتّفاق گروهی از یاران از مدینه بیرون آمد و پس از تحمّل سختی ها به **تَبُوک** رسید و از رؤسای قبائلی که با رومی ها پیوند داشتند چون سران **أیْلَه و جَرْباء و أذْرُح** جزیه گرفت و بدینوسیله آنان را از سرکشی و فتنه‌انگیزی بازداشت و برای ایشان امان‌نامه نوشت چنانکه **ابن هِشام و مَقریزی و**

---

* ظاهراً رومیان از اینکه پیامبر اسلام در جزیرة‌العرب شهرت و نفوذ یافته بود، بیم کردند و تصمیم گرفتند با پیامبر کارزار کنند تا مبادا در جزیره، حکومت قدرتمندی پدید آید و برای سرحدّات روم شرقی خطرناک باشد از اینرو پیشدستی کرده به جنگ مسلمانان آمدند.

** به‌مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۵۵ و السیرة الحلبیة، ج ۲، ص ۷۸۶ نگاه کنید.

*** به‌طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ لندن نگاه کنید.

دیگران، متن امان‌نامه‌ها را آورده‌اند[۳۰].

در این سفر، پیامبر(ص) با رومیان برخورد نکرد و قبائل اهل کتاب را نیز به مسلمان شدن وا نداشت و بهیچوجه به کشتار مسیحیان دست نزد تنها از سران سرکش و هم‌پیمان روم چنانکه گفتیم جزیه گرفت. در روزهای پایان عمر شریفش، **أسامة بن زَیْد** را بفرماندهی سپاهی گماشت تا با رومیان ستمگر و متجاوز پیکار کند و أسامه پس از وفات پیامبر به موفقیّت‌هایی نایل آمد و سرانجام دو سال پس از وفات رسول خدا(ص) مسلمین در **یَرْمُوک** با سپاه هرقل روبرو شدند و رومیها را شکست دادند.

خلاصه آنکه قرآن مجید هر چند در سوّمین آیه‌ای که نویسندهٔ ۲۳ سال آورده به مسلمانان فرمان می‌دهد تا با کفّارِ اهلِ کتاب پیکار کنند ولی این فرمان بهیچوجه با آزادی مذهب ناسازگاری ندارد زیرا جنگ مسلمانان با اهل کتاب برای آن نبود تا ایشان را به پذیرفتن اسلام وا دارند بلکه آنانرا از تعدّی و تجاوز باز می‌داشتند و چنانکه در آیهٔ مورد بحث تصریح شده از ایشان نوعی مالیات می‌گرفتند و در برابر این مالیات از آنان حمایت می‌نمودند.

نکتهٔ قابل توجه اینجا است که اگر موانعی پیش می‌آمد و مسلمین چنانکه سزاوار بود نمی‌توانستند از اهل کتاب حمایت کنند، از گرفتن مالیات خودداری می‌ورزیدند! بَلاذری (متوفّی به سال ۲۷۹ هجری قمری) در کتاب **فتوحُ الْبُلدان** می‌نویسد:

لَمّا جَمَعَ هِرَقْلُ لِلْمُسْلِمینَ الْجُمُوعَ وَبَلَغَ الْمُسْلِمینَ إقْبالُهم إلَیْهِمْ لِوَقْعَةِ الْیَرْمُوک رَدُّوا عَلیٰ أهْلِ حِمْصَ ما کانُوا أخَذوُا مِنْهُمْ مِنَ الْخَراجِ وَقالُوا: قَدْ شَغَلَنا عَنْ نُصْرَتِکُمْ وَ الدَّفْعِ عَنْکُم فَأنْتُم عَلیٰ أمْرِکُم. فَقالَ أهْلُ حِمْصَ: لَوِلایَتُکُمْ وَ عَدْلُکُم أحَبُّ إلَینا مِمّا کُنّا فیهِ مِنَ الظُّلْمِ وَالْغَشْمِ وَ لَنَدْ فَعَنَّ جُنْدَ هِرَقْلَ عَنِ الْمَدینَةِ مَعَ عامِلِکُمْ. وَنَهَضَ الْیَهُودُ فَقالُوا: وَالتَّوْراةِ لایَدْخُلُ عامِلُ هِرَقْلَ مَدینَةَ حِمْصَ إلاّ أنْ نُغْلَبَ[۳۱].

یعنی: «چون هرقل گروه بسیاری را برای نبرد با مسلمین فراهم آورد و به مسلمانان خبر رسید که دشمنان به سوی یرموک پیش می‌آیند، مالیاتی را که مسلمین از مردم

۳۰ــ به کتاب: إمتاع الأسماع، اثر مقریزی، الجزء الاوّل، صفحهٔ ۴۶۸، چاپ قاهره نگاه کنید.

۳۱ــ به فتوح البلدان بلاذری، چاپ بیروت، صفحهٔ ۱۴۳ رجوع کنید.

حِمْص گرفته بودند به ایشان برگرداندند و گفتند که ما به جنگ با رومیان سرگرم شده و از یاری و دفاع شما غافل خواهیم گشت، در اینصورت شما به کار خود برسید. مردم حِمْص پاسخ دادند که حکومت و عدالت شما نزد ما محبوب‌تر از ظلم و ستمی است که پیش از این بر ما می‌رفت و ما بهمراه عامل شما با سپاه هرقل می‌جنگیم و از این شهر دفاع می‌کنیم. یهودیان نیز برخاستند و گفتند: سوگند به تورات که ما اجازه نمی‌دهیم نمایندهٔ هرقل در شهر حِمْص وارد شود مگر آنکه شکست بخوریم».

اینست نمونه‌ای از سیرت مسلمانان در صدر اسلام و شگفتا که نویسندهٔ ۲۳ سال بدون آگاهی از تفسیر و تاریخ، هر چه می‌خواهد دربارهٔ پیامبر و اسلام می‌گوید و در هر فصل بیش از پیش خود را رسوا می‌سازد.

امّا چهارمین آیه از آیاتی که سیره‌نویس بگواهی آورده چنانکه پیش از این گفتیم مسلمانان را از آمرزش خواهی برای مشرکان باز می‌دارد. و این دستور مربوط به زمانی است که مشرکان رخت از جهان بربندند وگرنه در حال حیات، مسلمانان اجازه دارند تا برای هدایت ایشان دعا کنند چنانکه رسول خدا(ص) در جنگ اُحُد می‌گفت: **اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَإِنَّهُمْ لایَعْلَمُون**[۳۲]، یعنی: «خداوندا قوم مرا رهنمایی کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند». و این حکم در روزگار صلح یا جنگ یکسانست و چنانکه گذشت، با آزادی مذهب یا مدارا در برابر مخالفان، برخوردی ندارد.

در پنجمین آیه، اساساً سخن از جنگ با منافقان در میان نیست، و دستور به «**جهاد**» با آنها آمده و جهاد در لغت بمعنای کوشش بسیار می‌آید و با «**قتال**» بمعنای پیکار، تفاوت دارد و پیامبر اسلام هرگز با منافقان نجنگید امّا بفرمان خداوند، کوشید تا نقشه‌های آنان را خنثیٰ کند و توطئه‌های ایشان را بر ضدّ اسلام، نقش بر آب سازد و آیات کوبندهٔ قرآن را بر آنان بخواند و بیمشان دهد و همینست معنای جهاد با منافقان.

مورّخان اسلام آورده‌اند که رهبر منافقان در مدینه، **عبدالله بن اُبَیّ بن سَلول** بود. او کسی است که دربارهٔ رسول اکرم جسارت ورزیده، بقول قرآن مجید گفت:

۳۲ــ الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۱۰۵.

لَئِنْ رَجَعْنا إِلَی الْمَدینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الأَعَزُّ مِنْهَا الأَذَلَّ[۳۳] (المنافقون: ۸). تا آنجا که فرزند مؤمنش در بازگشت از غزوهٔ بنی مُصْطَلِق راه را بر پدر گرفت و گفت ترا رها نمی‌کنم تا بفهمی که زبون و خوار تویی نه محمّد که عزیز و بزرگوار است! در این کشاکش پیامبر خدا (ص) رسید و فرزند را از ستیز با پدر بازداشت. بگزارش ابن اسحاق روزی پسر عبدالله، به حضور پیامبر آمد و گفت: به من خبر داده‌اند که تو می‌خواهی پدرم را بکیفر گفتارش بقتل آوری! اگر ناگزیر اینکار باید انجام شود، مرا فرمان ده تا سر او را بنزدت آورم! بخدا سوگند که قبیلهٔ خزرج می‌داند فرزندی نیکوکارتر از من نسبت به پدر درمیانشان نیست و من بیم دارم دیگری را فرمان دهی تا او را بکشد آنگاه ضمیرم مرا رها نکند که قاتل پدر را زنده در میان مردم ببینم، و سرانجام مرد مسلمانی را بجای کافری بکشم و در آتش دوزخ روم! رسول خدا (ص) فرمود:

بَلْ نَتَرَفَّقُ بِهِ وَنُحْسِنُ صُحْبَتَهُ ما بَقِیَ مَعَنا[۳۴].

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم، و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

پیامبر اسلام (ص) با امام منافقان! بدین شیوه عمل می‌کرد. تا چه رسد به منافقین خرده پا و دنباله رو!

امّا سیره‌نویس توانا! از معنای جهاد با منافقان جز جنگ و پیکار چیزی نفهمیده است و چشم تیزبین و ذهن دقیق! ایشان در صفحهٔ ۱۴۰ از کتاب خود، یکبار عبارت: (جاهِدِ الْکُفّارَ وَ الْمُنافِقینَ) را بصورت: **«با کفّار و مشرکان!! جهاد کن»** ترجمه نموده و بار دیگر در همان صفحه آیهٔ مزبور را که در سورهٔ تحریم تکرار شده بصورت: **«با کافران و منافقان بجنگ»**!! برگردانده است و کمترین زحمتی هم بخود نداده تا به یکی از تفاسیر قرآن رجوع کند و بنگرد که مفسّران دربارهٔ شیوهٔ جهاد با منافقین چه نوشته‌اند؟

شیخ أبوعلی طَبْرِسی در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد:

اِخْتَلَفُوا فی کَیْفِیَّةِ جِهادِ الْمُنافِقینَ، فَقیلَ إِنَّ جِهادَهُمْ بِاللِّسانِ وَ الْوَعْظِ

۳۳- یعنی: اگر به مدینه باز گردیم عزیز قوم، ذلیل را از آنجا بیرون خواهد راند! (مقصودش از عزیز، خود وی! و از ذلیل، رسولخدا (ص) بود!).

۳۴- سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۲۹۳.

وَالتَّخْويفِ عَنِ الجُبّائيّ، وَ قيلَ جِهادُهُم بِإقامَةِ الْحُدُودِ عَلَيْهِم وَكانَ نَصيبُهُمْ مِنَ الْحُدُودِ أَكْثَرَ، وَ قيلَ بِالأَنْواعِ الثَّلاثَةِ بِحَسَبِ الإمْكانِ يُريدُ بِالْيَدِ، فَإنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِاللِّسانِ، فَإنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِالْقَلْبِ....

یعنی: «مفسّران دربارهٔ چگونگی جهاد با منافقان به اختلاف سخن گفته‌اند. برخی گویند که جهاد با ایشان از راه زبان و اندرز و بیم دادن باشد و اینقول از ابوعلي **جُبّائي** آمده است، و بعضی گویند که جهاد با آنان در سایهٔ اجرای حدود (قوانین کیفری) بر ایشانست که سهم منافقان (بعلّت ارتکاب جرم) در اینباره پیش از دیگران خواهد بود، و برخی گویند که جهاد با منافقان بر حسب امکان از سه راه باید صورت پذیرد. یعنی اگر ممکن بود با دست از توطئه های ایشان جلوگیری شود وگرنه، با زبان به تخویف آنها پردازند و چون امکان نداشت لااقل در دل از روش آنان بیزاری جویند...».

طبرسی دربارهٔ: (**وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ**) می‌نویسد:

مَعْناهُ وَأَسْمِعْهُمُ الْكَلامَ الْغَليظَ الشَّديدَ وَلا تَرِقَّ عَلَيْهِمْ. (تفسیر مجمع البیان ذیل آیهٔ ۷۳ سورهٔ توبه).

یعنی: «معنای آیه آنستکه سخن تند و سخت را بگوش آنان برسان و بر آنها رقّت میآور»!

مفسران دیگر مانند زمخشری و بیضاوی و قُرْطُبی و رازی نیز شبیه همین معانی را آورده‌اند. امّا جناب سیره‌نگار زحمت مطالعه و مراجعه به منابع تحقیق را بر خود هموار نکرده و هر چه دل تنگش! خواسته، گفته است. آری رنج این راه را کسانی به جان می‌خرند که گرفتار شؤون و مقامات! نباشند. و البتّه مقام سیره‌نگار اجلّ از آن بوده که به پژوهش و بتحقیق پردازد! و خود را به رنج اندازد. بقول شاعر:

دَعِ الْمَكارِمَ لا تَنْهَضْ لِبُغْيَتِها وَاقْعُدْ فَإنَّكَ أَنْتَ الطّاعِمُ الْكاسي*!

ولیک این عملِ رهروان چالاکست تو نازنینِ جهانی! کجا توانی کرد؟

امّا دربارهٔ آیهٔ ششم که می‌فرماید: قاتِلُوا الَّذينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفّارِ... (با کفاری که به شما نزدیکند بجنگید) در این آیهٔ شریفه، اساساً روش صحیح جنگ را

* شعر از حُطَيْئه است. به دیوان وی، چاپ بیروت، صفحهٔ ۷۷ نگاه کنید.

گوشزد می‌فرماید که مسلمانان، جنگ با کفّار همجوار را وانگذارند و در اندیشهٔ دشمنانِ دور دست فرو روند! یعنی چنان نباشند که گفته شود:

عَدُوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصمِ برون پرهیز کرده!

اتّفاقاً این آیهٔ کریمه در سال نهم هجرت آمده و در آنهنگام، دشمنی که به سرزمین مسلمین نزدیک بود و او را تهدید می‌کرد، همان رومیان بودند و در داخل حجاز خطری وجود نداشت از اینرو مفسّران قدیم مانند ابن جریر طبری آیهٔ شریفه را با دولت بیزانس (روم شرقی) تطبیق داده‌اند که خطرش مثلاً از دولت پارس به مسلمانان نزدیکتر بود چنانکه پیش از این اشاره کردیم. طبری می‌نویسد:

وَ كانَ الَّذينَ يَلُونَ الْمُخاطَبينَ بِهٰذِهِ الآيَةِ يَوْمَئِذٍ الرُّومَ لِأَنَّهُمْ كانُوا سُكّانَ الشّامِ، وَالشّامُ كانَتْ أَقْرَبَ الْمَدينَةِ إِلَى الْعِراقِ. (جامع البیان، ذیل آیهٔ ۱۲۳ از سورهٔ توبه). توبه).

یعنی: «کسانی که در آنروزگار به مخاطبین این آیه نزدیک بودند همان رومیان شمرده می‌شدند زیرا که آنها در شام سکونت داشتند و شام نزدیکترین سرزمین به عراق بود».

و ما در خلال صفحات پیشین از تجاوز رومیان به مسلمانان سخن گفتیم و معلوم شد که جنگ مسلمین با ایشان، جنگ مظلوم با ظالم بود و برای تحمیل عقیدهٔ دینی صورت نگرفت و با آیهٔ شریفهٔ: (لا إِكْراهَ فِي الدّينِ) مباینت نداشت و مسلمانان، اهل کتاب را در آراء دینی خود، آزاد گذاشتند.

از این پس، نویسندهٔ ۲۳ سال آیاتی را گواه می‌آورد که در مکّه نازلشده و چنین می‌پندارد که نظایر آنها در سوره‌های مدنی دیده نمی‌شود و با این ادّعا از ضعف دیدهٔ خود حکایت می‌کند! و می‌نویسد:

[در مکّه جنگی در کار نبوده حتّی از آیهٔ ۶۸ سورهٔ انعام برمی‌آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی‌ادبی کرده در مقام تمسخر او برمی‌آمده‌اند: و اذ[۳۵](!!) رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فأعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و إما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم

۳۵ــ و إذا... صحیح است.

الظالمین= از آنهائیکه در مقام خرده گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان (با آنان معاشرت مکن) تا بسخن دیگری مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشد که با آنان نشست و برخاست می‌کنی (!!) ولی پس از این، با اینگروه مغرور بی‌ایمان مجالست مکن] (صفحهٔ ۱٤۱ از کتاب ۲۳ سال).

با صرفنظر از ترجمهٔ کج و کولهٔ نویسنده! مفاد آیهٔ مزبور در دوران مدینه نیز آمده و حتّی در آنجا بهمین آیهٔ شریفه اشاره شده است یعنی چون مسلمانان نشست و برخاست خود را با کفّار ادامه میدادند قرآن کریم در سورهٔ مدنی نساء دوباره هشدار می‌دهد:

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِها وَيُسْتَهْزَءُ بِها فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ... (النساء: ۱٤۰)

یعنی: «دراینکتاب برشما نازل شده که چون بشنوید آیات خدا مورد انکار و استهزاء قرار می‌گیرد با کافران همنشینی مکنید تا آنها در سخن دیگری وارد شوند...».

باز سیره‌نویس محقّق! می‌نویسد:

[در مکّه خداوند به پیغمبر یا مؤمنان می‌فرماید: ولا تجادلوا أهل الکتاب الاّ بالتی هی أحسن الاّ الذین ظلموا منهم وقولوا آمنا بالذی أنزل إلینا و أنزل الیکم و إلهنا و إلهکم واحد و نحن له مسلمون= با اهل کتاب — جز آنهائیکه از جادهٔ انصاف بدورند— بطرز خوب و زبان منطق مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. خدای ما و خدای شما یکی است (سورهٔ عنکبوت آیهٔ ٤٦)[۳۶]]

البته حضرت سیره‌نگار خبر نداشته است که شبیه این آیه در سوره‌های مدنی نیز آمده مانند آنچه در سورهٔ بقره می‌خوانیم:

قُلْ أَتُحاجُّونَنا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنا وَرَبُّكُمْ وَلَنا أَعْمالُنا وَلَكُمْ أَعْمالُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ (البقرة: ۱۳۹).

یعنی: «به آنها (اهل کتاب) بگو آیا دربارهٔ خدا با ما مجادله می‌کنید؟ با اینکه او

۳۶— صفحهٔ ۱٤۱ از کتاب ۲۳ سال.

خدای ما و خدای شما (هردو) است و اعمال ما برای ما و اعمال شما از آنِ شما است و ما اخلاصمند خدا هستیم».

و نیز در سورهٔ مدنی **مائدة** می‌فرماید:

قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنّا إِلاّ أَنْ آمَنّا بِاللّهِ وَما أُنزِلَ إِلَیْنا وَما أُنزِلَ مِنْ قَبْلُ... (المائدة: ۵۹).

یعنی: «بگو ای اهل کتاب آیا بر ما طعن می‌زنید تنها بخاطر اینکه به خدا و آنچه بسوی ما نازل شده و آنچه از پیش نازلشده ایمان آورده‌ایم؟!».

آنگاه نویسندهٔ ۲۳ سال، دو آیهٔ دیگر مبنی بر نرمش اسلام در اوائل کار می‌آورد که اتّفاقاً هردو آیه، در مدینه نازل شده‌اند!! یکی آیهٔ ۲۰ از سورهٔ آل عمران، و دیگری آیهٔ ۶۲ از سورهٔ بقرة است و عذر سیره‌نویس متبحّر! آنستکه ایندو آیه، در آغاز دوران مدینه آمده‌اند با اینکه خود اعتراف می‌کند:[عین این مطلب در سورهٔ **مائدة** آیه ۶۹ تکرار شده است[37]] و ما می‌دانیم که سورهٔ «**مائدة**» باتّفاق مفسّران، از آخرین سوره‌های مدنی است بویژه که در اوائل آن می‌خوانیم: **اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی**... (المائدة: ۳) یعنی: «امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم...» بعلاوه، آثاری که در ترتیب نزول سوره‌ها رسیده، همه نشان می‌دهند که سورهٔ مائده از سوره‌های آخرین بوده است چنانکه در روایت مأثور از علی علیه‌السّلام آمده: **کانَ مِنْ آخِرِ ما نَزَلَ عَلَیْهِ سُورَةُ الْمائِدَة**[38]. یعنی: «سورهٔ مائدة از واپسین سوره‌هایی است که بر پیامبر(ص) نازل شد» و از **عائشه** مروی است که: **آخِرُ سُورَةٍ نَزَلَتِ الْمائِدَة**[39]. یعنی: «آخرین سوره‌ای که فرود آمد، سورهٔ مائده بود» و در روایت منقول از **عبداللّه‌بن عبّاس** سورهٔ مائده، صد و سیزدهمین سوره‌ایستکه نازلشده[40]، یعنی پس از آن تنها یک سوره آمده است. و از **عبداللّه‌بن عَمْرو** نیز رسیده که: «**آخِرُ سُورَةٍ أُنزِلَتِ الْمائِدَة**» یعنی: «بازپسین سوره‌ای که فرود آمد، سورهٔ مائده بود[41]» حتّی

۳۷— صفحهٔ ۱۴۲ از کتاب ۲۳ سال.

۳۸— تفسیر مجمع البیان در سرآغاز سورهٔ مائده.

۳۹— الإتقان، الجزء الأوّل، صفحهٔ ۲۷.

۴۰— الفهرست، اثر إبن اسحٰق ندیم، صفحهٔ ۴۵.

۴۱— التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، الجزء الرّابع، صفحهٔ ۱۰۱.

خاورشناسانی چون: **نولدکه** و **بلاشر** اینسوره را بلحاظ ترتیب نزول سوره‌ها در مرتبهٔ آخر قرار داده‌اند و تردید نیست که اگر مائده صد و چهاردهمین سوره نباشد، در مرتبهٔ صد و سیزدهم جای دارد.

امّا جناب سیره‌نگار که می‌خواهد بهر ترتیبی باشد، تئوری علمی! خود را بکرسی بنشاند، می‌نویسد: [عین این مطلب در سورهٔ **مائدة** آیهٔ ۶۹ تکرار شده است و نشان می‌دهد که در یکی دو سال **اوّل هجرت(!!)** این آیات نازل شده است] (صفحهٔ ۱۴۲ کتاب).

آری، بنظر اینگونه محققانِ تاریخ! هنگامی که تئوریهای ورشکسته با شواهد تاریخی هماهنگ نبود، البتّه نباید خاموش ماند! و صد البتّه **«به هر حیله رهی باید جست»** هرچند این ره از «خیانت در گزارش تاریخ» بگذرد!

صاعقه‌ای بر سر رومیان!

باری، سیره‌نگار در پایان فصل «شخصیّت تازهٔ محمّد» چنین نتیجه گیری می‌کند:

[امّا در **سال دهم هجری** پس از فتح مکّه امر چنین نیست و سورهٔ توبه بر سر أهل کتاب صاعقه نازل می‌کند. این اهل کتاب که خداوند در مکه دستور میدهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که بعلاوه امیین (در صورت اسلام نیاوردن) مجازاتی برایشان تعیین نمی‌شود در **سال دهم هجری** به جزیه دادن محکوم می‌شوند(!!) آنهم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولایحرمون ماحرم الله و رسوله ولایدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن یدوهم صاغرون= بکشید(!!) کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی‌دانند و همچنین (!!) آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق (یعنی اسلام) ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه متعهد شوند با خواری و فروتنی بدست خود جزیه دهند. سورهٔ توبه آیهٔ ۲۹] (صفحهٔ ۱۴۳ از کتاب ۲۳ سال).

اوّلاً: پیش از این دانستیم آیه‌ای که نویسنده آنرا چون صاعقه‌ای می‌شمرد که بر سر اهل کتاب فرود آمده، دربارهٔ جنگ با **رومیان** نازل شده است که قبل از نزول

آیه، مسلمانان را در «مُؤتَه» بقتل رسانده بودند (بدون آنکه مسلمین برای پیکار با آنان بسیج شده باشند) چنانکه طبری می‌نویسد:

ذُکِرَ أنَّ هذه الآیَةَ نَزَلَتْ عَلیٰ رَسُولِ اللّهِ — صلّی‌الله علیه وسلّم — فی أمْرِهِ بحربِ الرّوُمِ فَغَزا رسولُ اللّه — صلّی‌الله علیه وسلم — بعدَ نُزُولِها غزوَةَ تَبُوکَ. (جامع البیان، ذیل آیهٔ ۲۹ از سورهٔ توبه).

یعنی: «آورده‌اند که این آیه‌بررسول‌خدا(ص)دربارهٔ‌امر جنگ با **رومیان** فرود آمد و پیامبر خدا(ص) پس از نزول آن برای پیکار به تبوک رهسپار شد.» *

بویژه که میدانیم سورهٔ توبه در سال نهم هجرت و بگمان سیره‌نگار «**در سال دهم هجری**» نازل شد[۴۲] و در آنهنگام خطر اهل کتاب در داخل حجاز، مسلمین را تهدید نمی‌کرد و نبردی هم با ایشان پیش نیامد. در اینصورت جای پرسش است که آیا چنین آذرخشی لازم بود تا بر سر سپاهیان متجاوز و ستمگر «**هراکلیوس**» فرود آید؟ یا سزاوار چنان بود که مسلمین گردنها را در برابر شمشیر تیز رومیان خم کنند و امپراطور خونریز و مغرور را به کشتار خود فراخوانند؟!

نمی‌دانم سیره‌نویس نازک‌دل! بنابر کدام منطق راه نخستین را نادرست می‌شمرد و از اینکه مسلمانان بحکم قرآن کوشیدند و سرانجام، در «**یَرْمُوک**» رومیان را شکست دادند و از آنها با فروتنی «جزیه» گرفتند، دلسوزی نشان میدهد؟ آیا می‌پندارد کسی که از سوی خدا به رسالت برخاسته ناگزیر هر ظلم و ستمی را دربارهٔ خود و پیرامونش باید بپذیرد و خاموش ماند؟! دلسوزی بیجا همینکه با ناآگاهی همراه شود،

---

* در نامه‌ای که رسول خدا(ص) برای هِرَقل (هراکلیوس) فرستاده همین آیهٔ کریمه را آورده است و بخوبی نشان میدهد که پیامبر(ص) رومیانِ مهاجم را مصداق کامل و روشن این آیه شمرده است. در متن نامهٔ مزبور چنین آمده: «**مِن محمّدٍ رَسُولِ اللّهِ إلیٰ صاحِبِ الرُّومِ إنی اَدْعُوکَ إلی الإسلامِ فَإنْ أسْلَمْتَ فَلَکَ ماللمسلمین وعلیک ما علیهم. فإن لم تَدْخُلْ فی الإسلامِ فأَعْطِ الجِزْیَةَ فإنَّ الله تبارَکَ وتعالیٰ یقولُ: (قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ولایُحرّمون ماحرّم الله ورسوله ولایدینون دین الحقّ من الّذین اوتوا الکتاب حتّیٰ یُعطوا الجزیة عن یدٍ وهم صاغِرُون)...**». مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبوی والخلافة الرّاشدة، چاپ قاهره، صفحهٔ ۵۱.

۴۲— سورهٔ توبه چنانکه مورّخان نوشته‌اند در سال نهم هجرت نازل شد و پیامبر اکرم(ص) علی(ع) را فرمان داد تا آنرا در مراسم حج بر مردم بخواند. (طبقات ابن‌سعد، الجزء الثّانی، صفحهٔ ۱۲۱).

ضریب مهمل گویی را چند برابر میکند! و این تراژدی در آنجا چهره نشان می‌دهد که نویسنده، بار دیگر فعل قاتِلُوا (=پیکار کنید) را در آیهٔ مورد بحث، بمعنای «بکشید» ترجمه می‌نماید و موضوع آیه را که تنها جنگ با اهل کتاب است به: [نبرد با اُمیّین! و اهل کتاب] تقسیم می‌کند و ناشی‌گری خود را در آگاهی از مقدمات زبان عربی آشکار میسازد چرا که در آیهٔ مزبور، عبارت: (مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ) بیانی است برای «الَّذین» در آغاز آیه، نه آنکه به گروه دیگری اشاره کند! از همینرو با «مِن بیانیّه» آغاز شده بدون آنکه «واو عطف» بهمراه داشته باشد. بنابراین آنچه نویسنده آورده که: [بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده... و همچنین آندسته از اهل کتاب را...] غلط اندر غلط است!! و آیهٔ کریمه بهمان رومیانی اشاره دارد که ظاهراً خود را مسیحی میشمردند ولی جز دنیاطلبی و غارتگری و خونریزی بچیزی نمی‌اندیشیدند، نه به خدا ایمان صحیحی داشتند و نه سَرای دیگر را بدرستی باور کرده بودند! چنانکه اینمعنی مورد اتّفاق همهٔ مفسّران قرآن است.

مورّخان اروپایی نیز روحیّهٔ رومیان را همانگونه وصف کرده‌اند که قرآن مجید خبر داده است، بعنوان‌نمونه: توماس آرنولد ARNOLD مورّخ و خاورشناس انگلیسی در کتاب «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد:

[موقعی که ارتش مسلمانان، به درّهٔ اُرْدُن رسید و ابوعبیده در (آن) محل اردوگاه خود را مستقر نمود، سکنهٔ مسیحی منطقه نامه‌ای به این مضمون برای مسلمانان ارسال داشتند: **«ای مسلمانان، ما شما را بر بیزانس‌ها ترجیح می‌دهیم، هرچند آنان هم کیش ما هستند! زیرا شما ما را در دین و ایمان خود آزاد گذارده و با ما با ترحّم و مهربانی بیشتر رفتار می‌کنید و از اعمال زور و ظلم در مورد ما خودداری مینمایید و حکومت شما برما بمراتب بهتر از حکومت بیزانس‌ها است زیرا آنان اموال ما را به غارت برده و خانه‌های ما را تصاحب نمودند»** اهالی «امسا» دروازه‌های شهرهای خود را بر لشکر هراکلیوس بستند و به مسلمانان اطلاّع دادند که حکومت و عدالت اسلامی را بر بی‌عدالتی و فشار و تعدّیات رومی‌ها ترجیح میدهند.[۴۳]].

۴۳– تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمهٔ دکتر ابوالفضل عزّتی، از انتشارات دانشگاه تهران، صفحهٔ ۴۲.

هراکلیوس هرگاه اثری از اسلام می‌دید با قساوت و شدّتِ عمل آنرا سرکوب می‌کرد تا آنجا که مورّخان نوشته اند:

فَرْوَة بن عَمْرو جُذامی از سوی روم شرقی، به فرمانروایی «**مُعان**» در نواحی شام منصوب شده بود، اینمردِ پاک سرشت چون دعوت پیامبر اسلام را شنید آنرا از دل و جان پذیرفت و فرستادهٔ خود را با هدیه‌ای بنزد رسول خدا (ص) فرستاد و اسلام خویش را عرضه داشت امّا هراکلیوس چون این خبر را شنید بر او خشم آورد و به زندانش افکند و سپس فرمان داد تا سر وی را از تن جدا کردند و جسدش را در فلسطین به دار آویختند![44] و همچنین دستور داد **یُوحَنّا ابن رُؤْبَة** فرماندار «**أیلَة**» را که با پیامبر اسلام قرارداد صلح بسته بود مصلوب کردند.

پیش از این نیز گفتیم که هرقل چگونه راه را بر مسلمانان گرفت و برخی از آنان را در «**مؤته**» به خاک و خون کشید. اینک عقل سلیم و دین صحیح چه حکم می‌کند؟

عقیدهٔ سیره‌نگار آنستکه بر پیامبر اسلام لازم بود تا در برابر خونریزیها و ستمگریهای هراکلیوس خاموش و بی‌تفاوت بنشیند و تنها به موعظه و دعا خواندن مشغول باشد!

نویسنده، اعتراض دارد که چرا پیامبر اسلام (ص) قیام نمود تا با حکومت دیکتاتوری و پر اختناق و جنایتگر هرقل پیکار کند؟ چرا سرانجام، یاران پیامبر (ص)، قدرت هراکلیوس را درهم شکستند؟ آیا چنین عقل و هوشی! درخورِ کتاب نوشتن و اظهار نظر کردن است؟

امّا موضوع «**جِزْیَة**» که سیره‌نگار با آب و تاب! از آن یاد می‌کند، چیزی جز «مالیات سرانه» نبود که بنا به قانون اسلام، اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پرداختند و برای اینکار در برابر حملات دشمن، از سوی مسلمین حمایت می‌شدند همانگونه که مسلمانان نیز موظّف به پرداخت «زکات» به دولت اسلامی بودند و مقدار زکات آنها بیش از جزیهٔ اهل کتاب شمرده می‌شود و بنابر نوشتهٔ **قاضی أبویوسف** (متوفّیٰ بسال ۱۸۲ هـ.ق) در کتاب معروف «**الْخَراج**» که آنرا برای **هارون‌الرشّید** تألیف کرده:

۴۴ــ سیرهٔ ابن‌هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۵۹۱ و ۵۹۲.

ثروتمندانِ اهل کتاب سالیانه فقط ۴۸ درهم و طبقهٔ متوسط آنها ۲۴ درهم و کشاورزانشان ۱۲ درهم می‌پرداختند و زنان و کودکان و مستمندان و پیرمردان و از پای افتادگان و راهبان و صومعه‌نشینان و نابینایان و دیوانگان که فقیر بشمار می‌آمدند از پرداخت این مقدار ناچیز معاف بودند و از اهل کتاب مالی بعنوان زکاتِ چهار پایان (برعکس مسلمین) نیز نمی‌گرفتند[۴۵] و هرگز کسی از ایشان را به پذیرفتن آئین اسلام وادار نمی‌کردند حتی اگر غلامی رومی شمرده می‌شد (یعنی مثلاً در جنگ با مسلمین به اسارت درآمده بود).

أبوعُبَيْد قاسم‌بن سَلاّم (متوفی در سال ۲۲۴ ه .ق) در کتاب معتبرِ **«الأموال»** می‌نویسد:

عَنْ أَبي هِلالِيّ الطّائِيّ عَنْ وَسَّقَ الرُّوميّ قالَ: كُنْتُ مَمْلُوكاً لِعُمَرِبْنِ الْخَطّابِ وَكانَ يَقُولُ لي: أَسْلِمْ فَإنَّکَ إنْ أَسْلَمْتَ اسْتَعَنْتُ بِکَ عَلىٰ أمانَةِ الْمُسْلِمينَ فَإنَّهُ لايَنْبَغي لي أَنْ أَسْتَعينَ عَلىٰ أَمانَتِهِمْ مَنْ لَيْسَ مِنْهُمْ. قالَ فَأَبَيْتُ! فَقالَ (لااِکْراهَ فِي الدِّينِ) قالَ: فَلَمّا حَضَرَتْهُ الْوَفاةُ أَعْتَقَني (الأموال، چاپ مصر، صفحهٔ ۴۸).

یعنی: «از أبی هلالی طائی آمده که او از وَسَّق رومی حکایت کرد، گفت: من غلام عمربن خطاب بودم و عمر به من می‌گفت که مسلمان شو، زیرا اگر اسلام را بپذیری من از تو در کار بیت‌المال کمک می‌گیرم چرا که برای حفظ امانت مسلمین نباید از کسی یاری خواست که از زمرهٔ ایشان نباشد. وَسَّق گفت: من از قبول اسلام خودداری می‌نمودم و عُمَر این آیه از قرآن را می‌خواند که: **لااِکْراهَ فِي الدِّينِ** (اجباری در پذیرش دین نیست). چون وفاتش نزدیک شد مرا آزاد کرد».

۴۵- ابویوسف می‌نویسد: **وإنّما تَجِبُ الْجِزْيَةُ عَلَى الرِّجالِ منهم دُونَ النِّساءِ والصِّبْيانِ، عَلَى الْمُوسِرِ ثمانيةٌ واربعونَ دِرْهماً وعَلَى الوَسَطِ اربعةٌ وعشرُونَ وعَلَى المُحتاجِ الحراثِ العاملِ بِيَدِهِ اثناعشَر درهماً يُؤخَذُ ذلک منهم فی کلِّ سَنَةٍ... ولاتُؤخذ الجزيةُ من المسکين الّذی يُتصدَّقُ عليه ولامن الأعمىٰ لاحرفةَ له ولاعملَ ولامن ذمّی يُتصدّقُ عليه ولامن مُقْعَدٍ... وکذلک المُترهّبوُنَ الذين فی الدّيارات... وکذلک اهلُ الصّوامعِ... ولاتُؤخذ الجزيةُ مِن الشّيخِ الکبير الذی لايَستطيعُ العملَ ولاشيْءَ لَهُ وکذلک المغلوبُ علىٰ عقله لايُؤخَذُ منه شيْءٌ وليس فی مواشی اهل الذمّةِ من الإبلِ والبَقَرِ والغَنَمِ زکاةٌ والرّجالُ والنّساءُ فی ذلک سَواءٌ.** (الخراج، چاپ قاهره، صفحهٔ ۱۳۱).

پس در سورهٔ توبه اگر سخن از پیکار با کفّار اهل کتاب رفته مقصود از آن، جنگ با سپاه هرقل و جزیه گرفتن از رومیان ستمگر است که لازم بود با فروتنی مالیات مزبور را بپردازند و از تجاوز و تکبّر و زورگویی و جنایت دست بردارند! وگرنه پیامبر اسلام (ص) و یارانش حتّیٰ آنانرا به قبول اسلام وادار نمی‌ساختند.

در اینجا مناسب میدانم سخنانی را که مورّخ منصف انگلیسی، **توماس آرنولْد** دربارهٔ «هراکلیوس» و «رومی‌ها» و «جزیة» آورده بازگو کنم تا از زبان خاورشناسی غیر مسلمان، به عدل و انصاف مسلمین در رفتار با دشمنان توجّه شود.

وی در کتاب: **«تاریخ گسترش اسلام»** می‌نویسد:

[اکثریّتِ قشر سکنهٔ امپراطوری رُم در قسمتهایی که در زمان این امپراطور فتح شده بود از طرفداران و دوستان اعراب بودند. این اکثریّت به **هراکلیوس** بعنوان اهل بدعت می‌نگریستند و از آن بیم داشتند که وی ممکن است برای تحمیل نظریّه ها و عقیده‌های منوفیزیتی خود دست به شدّت عمل و مجازات بزنند. باین جهت بود که آنان با آمادگی و حتّی علاقهٔ کامل مایل بودند فرمانروای دیگری را که تعهّد آزادی دینی بنماید، بپذیرند و حاضر بودند در مقابل رفع خطر فوری در مورد وضع دینی و استقلال ملّی خود گذشت هایی نیز بنمایند.

میشل. د. الدر ELDER **أسقف کلیسای انطاکیّه** نیز در نوشته های خود در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم میلادی تصمیمات و نظریّه های همکیشان خود را تأیید مینمود و حتّی پس از اینکه کلیسای شرقی در حدود پنج قرن تحت حکومت اسلامی قرار داشت معتقد بود که: **دست خدا درپیروزی اعراب به وضوح دیده می‌شود.** وی پس از بررسی و تذکّر و یادآوری فشارها و مجازات های هراکلیوس می‌نویسد:

«به همین دلیل است که خدای انتقام که به تنهایی قادر است امپراطوری و سُلطهٔ افراد فناپذیر را به میل و ارادهٔ خود تغییر دهد... از منطقهٔ جنوب، **فرزندان اسماعیل** را برانگیخت تا ما را از ظلم و بیدادِ رُمیها نجات داده آزاد کنند[۴۶]].

توماس آرنولد باز می‌نویسد:

[مناطقی از امپراطوریِ بیزانس که با سرعت بتصرّف مسلمانان درآمده بود خود

۴۶ـ تاریخ گسترش اسلام، صفحهٔ ۴۱.

را در حال استفادهٔ کامل از آنچنان آزادی یافتند... که **برای قرنهای متمادی آنطور آزادی را بیاد نداشتند.** آنان مجاز بودند که آزادانه و بدون هیچگونه مزاحمت تکالیف دینی خود را انجام داده و مراسم مذهبی خود را برپا دارند... وسعت این آزادی را که در تاریخ قرن هفتم کم‌نظیر بود می‌توان از پیمانهایی که با شهرهای مفتوحه منعقد می‌شد قضاوت نموده و بدست آورد. در این قراردادها حفظ جان و مال، آزادی دین و عقیده در برابر تسلیم و پرداخت جزیه تضمین شده بود.[47]]

آرنولد دربارهٔ «جزیه» چنین اظهارنظر می‌کند:

[جزیه، **برخلاف آنچه که بعضی مایلند ما را وادارند چنین تصوّر کنیم، اصلاً بعنوان مجازات عدم پذیرش اسلام بر کسی تحمیل نمی‌شد**[48]، و به هیچوجه جنبهٔ انتقامی نداشت بلکه بر مسیحیان در ردیف غیر مسلمانانِ ذمّی دیگر، ساکن در قلمرو اسلام... در مقابل تأمین مالی و جانی از طرف مسلمانان وضع می‌گردید. موقعی که مردم حیره جزیهٔ خود را پرداختند مخصوصاً یادآورد شدند که مبلغ مورد توافق را تنها به این شرط می‌پردازند که مسلمانان و فرمانروایان مسلمان، از مردم حیره در مقابل هرگونه فشار و تعدّی چه از طرف مسلمانان و چه از طرف غیر مسلمانان دفاع و حمایت نمایند. همچنین در قراردادهایی که بین خالد بن وَلید با اهالی بعضی شهرهای نواحی حیره منعقد شد نوشته شده است که: **«اگر ما از شما محافظت نماییم جزیه قابل پرداخت باشد و در غیر اینصورت قابل پرداخت نباشد»...!** امپراطور بیزانس (هراکلیوس) ارتش عظیمی را برای بیرون راندن نیروهای مسلمان که خود را طبعاً برای مقابله با خطر تجهیز نموده بودند آماده کرد. فرماندهٔ عرب، **أبوعُبَیْدَة** به اقتضای شرط مندرج در

۴۷ــ تاریخ گسترش اسلام، صفحهٔ ۴۲.

۴۸ــ جزیة از مادهٔ «جزاء» بمعنای کیفر دادن نیست بلکه ظاهراً از لغات دخیل شمرده می‌شود یعنی همان «گزیت» پارسی است که در عربی نفوذ کرده و بمعنای مالیات سرانه می‌آید، نظامی می‌گوید:

گهش خاقان خراج چین فرستد
گهش قیصر گزیت دین فرستد

کسانی که این واژه را از بنیاد، عربی انگاشته گویند: باین اعتبار آنرا نامگذاری کرده‌اند که جزیه دهنده را از درگیری با جنگ‌آوران کفایت می‌کند **لِأنّها تَجزی عَنْهُ مُعاقَلَةَ الْحَرْبِیّین.**

عهدنامه ها به فرمانروایان شهرهای مفتوحهٔ سوریّه دستور داد که تمام جزیه هایی را که جمع آوری نموده بودند به صاحبان آنها پرداخت نمایند و نامه ای (اعلامیّه ای) به مضمون ذیل برای مردم نوشت:

«ما تمام پولی را که از شما دریافت داشته ایم به شما بازپس خواهیم داد زیرا اینک به ما خبر رسیده است که نیروهای قویّ دشمن علیه ما در حال پیشروی هستند و چون شرط معاهده بین ما آن بود که ما بایستی از جان و مال شما محافظت نماییم و انجام این وظیفه اینک از امکان ما خارج است، ما تمام پولی را که از شما گرفته ایم به شما برمی‌گردانیم ولی اگر پیروز شدیم خود را با انجام مواد و رعایت معاهدهٔ قدیم ملزم می‌دانیم».

بر اساس این اعلامیه و دستور، مبالغ هنگفتی از محلّ بیت المال بازپس داده شد و مسیحیان برای پیروزی سران اسلام و مسلمانان دعا کرده و گفتند: **إنْ شاءَ اللّه خداوند شما را مجدّداً بر ما حکومت دهد و شما را بر رومی‌ها پیروز گرداند زیرا اگر رومی ها در چنین شرایطی بودند نه تنها هرگز چنین چیزی به ما پس نمی‌دادند بلکه بقیّهٔ اموال ما را نیز ضبط می‌کردند و از ما می‌گرفتند.**

همانطور که قبلاً توضیح داده شد جزیه تنها بر مردان سالم در مقابل معافیّت از خدمت نظام که درصورت مسلمان بودن می‌بایستی انجام دهند، وضع می‌گردید و کاملاً قابل توجّه است که هر فرد مسیحی که در ارتش اسلام خدمت می‌نمود از پرداخت جزیه معاف می‌گردید. [49]].

آرنولد دربارهٔ نحوهٔ گرفتن جزیه می‌نویسد: [به مأموران جمع آوری «مالیات سرانه» دستور داده می‌شد که سختیگری نکنند و از إعمال هرگونه فشار و ارتکاب رفتار ناشایسته و سختگیری و مجازات های بدنی درصورت عدم امکان پرداخت جزیه، خودداری کنند. [50]].

ثانیاً: از اهل کتاب که بگذریم، سورهٔ توبه بر خلاف آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا دارد به عدالت و وفای به عهد نسبت بت‌پرستان سفارش می‌کند، بشرط آنکه پیمان شکنی نکرده سر جنگ با مسلمین نداشته باشند.

۴۹– تاریخ گسترش اسلام، صفحهٔ ٤٦ و ٤٧.

۵۰– تاریخ گسترش اسلام، صفحهٔ ٤٦.

جالب توجّه است که بدانیم بهنگام نزول اینسوره، هنوز قبائل بت‌پرست عرب در پیرامون کعبه «برهنه» طواف می‌کردند! و سرود جاهلیّت می‌خواندند! و با اینکه مدّتها از فتح مکّه و تسلّط بر آن سپری شده بود، رسول خدا (ص) آنان را از ورود به کعبه منع نمی‌فرمود. پس از آنکه اینسوره فرستاده شد، پیامبر (ص) علی (ع) را مأمور ساخت تا آنرا بر مشرکان بخواند و همچون پزشکی که بتدریج، بیماریِ کهنه را درمان می‌کند فرمود تا از آن پس ایشان را از «طواف عریان» باز دارند. علی علیه السّلام، بخشی از اینسوره را بر بت‌پرستان تلاوت کرد و آنان را از ورود به خانهٔ کعبه و برهنه طواف کردن منع نمود[۵۱]. امّا پیام اینسورهٔ شریفه در رابطهٔ با مشرکان آنستکه ایشان پیمان مسلمانان را شکسته و دشمنان مسلمین را یاری کرده‌اند و از اینرو قرار داد صلح با آنها اعتبار خود را از دست داده است. در اینجا قرآن کریم استثنایی آورده که اهمیّت فراوان دارد، می‌فرماید:

إِلاَّ الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا عَهْدَهُمْ إِلىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِين. (التوبة: ٤).

یعنی: «مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننموده‌اند، در اینصورت پیمان آنان را تا زمانی که مقرّر داشته‌اند تمام کنید، که خدا متّقیان را دوست می‌دارد».

شبیه این مضمون در سوره‌های دیگر قرآن هم آمده چنانکه در سورهٔ مدنی نساء می‌خوانیم:

فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلاً (النّساء: ٩٠).

یعنی: «پس اگر (کافران) از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح نمودند در آنصورت خدا بر ضدِّ آنها برای شما راهی قرار نداده است»!

از این گذشته، قرآن کریم در سورهٔ توبه برای مشرکانی که پیمان شکنی

۵۱– تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحهٔ ۱۲۳ و سیرهٔ ابن هشام، القسم الثّانی، صفحهٔ ۵۴۵ و عیون الأثر، المجلّد الثّانی، صفحهٔ ۲۳۱.

نمودند چهار ماه مهلت مقرّر داشته تا اگر نخواستند در محیط قدرت و غلبهٔ اسلام زندگی کنند رهسپار سرزمینی دیگر شوند و در اینباره می‌فرماید: **فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ** (التوبة: ۲).

باز در همین سوره حُکم دیگری بمیان می‌آورد که نشان میدهد به رشد دینی و فرهنگی مشرکان بیشتر عنایت داشته تا به جنگ با آنان چنانکه می‌فرماید:

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ (التوبة: ٦).

یعنی: «اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او را در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چرا که اینگروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

در اینجا ممکن است پرسیده شود که: پس جنگ قرآن با مشرکان از چه رو آغاز شده و چرا ادامه یافته است؟

قرآن کریم در همین سوره (توبه) به این پرسش چنین پاسخ میدهد:

أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ... (التوبة: ۱۳).

یعنی: «چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...»

باز می‌گوید:

لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ (التوبة: ۱۱).

یعنی: «آنها دربارهٔ هیچ مؤمنی سوگند و پیمانی را رعایت نمی‌کنند و آنان سرکش و متجاوزند».

و نتیجه می‌گیرد: «**قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ** (التوبة: ۳٦).

یعنی: «همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا پشتیبان متقیان است».

این آیات با مفهوم روشن و رسای خود، نمایشگر آنستکه پیامبر اسلام (ص) و مسلمانان در معرض ستم و پیمان‌شکنی و پیکار دشمن قرار گرفته بودند و جز دفاع از

جان و مال و دین خود راهی نمی‌پیمودند، بنابراین پیکار آنان از دیدگاه عقل و شرع پسندیده بود و هیچ تاریخشناسی ایشان را به ستمگری و بی انصافی و زورگویی متهم و محکوم نتواند ساخت مگر آنکه خود، ستمگر و بی انصاف و زورگو باشد! **أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحيفَ اللّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُه؟ بَلْ أُولئِکَ هُمُ الظّالِمُون**[۵۲]. (النّور: ۵۰).

۵۲– آیا بیم دارند که خدا و پیامبرش برایشان ستم روا دارند؟ (نه!) بلکه خود ستمگرند!

۳

ایجاد اقتصاد سالم

در این فصل، نویسندهٔ ۲۳ سال می‌کوشد تا نشان دهد که پیامبر اسلام (ص) برای تقویت بنیهٔ مالی مسلمانان، آنانرا به پیکار با مشرکان و یهودیان فرا خواند شاید از راه «غنائم جنگ» معیشت آنان تأمین گردد! با اینکه خود در خلال سخنانش از اعتراف به این حقیقت ناگزیر می‌شود که:

[حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه... یکنوع پیمان عدم تعرض و أحیاناً همکاری با آنها (یهودیان) منعقد کرد (عهد موادعه) که بموجب آن مقرر شد هرکس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طایفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هردو طرف، جنگ با قبائل متخاصم را بخرج خود انجام دهند.] (صفحهٔ ۱٤۷ از کتاب ۲۳ سال).

با این اعتراف[1]، نویسنده راه را به روی تهمت‌های خود می‌بندد، زیرا ما در خلال همین فصل نشان خواهیم داد که درگیری پیامبر اسلام (ص) با یهود تنها بعلّت تخلّف آنان از پیمان مشترک با مسلمین و خیانت به ایشان صورت گرفت و در واقع جنگ را خود آنها آغاز کردند چنانکه مشرکان قریش، اسباب نبرد با مسلمین را فراهم آوردند و دست به شکنجه و کشتار و اخراج مسلمانان زدند و با زور و ارعاب، مردم را از راه خدا دور می‌کردند.

۱ــ آنچه نویسنده را به اعتراف مزبور واداشته، گواهی روشن تاریخ است. بعنوان نمونه به: سیرهٔ ابن هشام، چاپ مصر، القسم الاوّل، صفحهٔ ٥۰۱ و عیون‌الأثر، چاپ لبنان، الجزء الاوّل، صفحهٔ ۱۹۷ نگاه کنید.

بنابراین برخلاف پندارِ سیره‌نویس، پیامبر اسلام درصدد نبود تا بنیهٔ مالی پیروانش را از راه جنگ تقویت کند و از اینراه «اقتصاد سالمی» پدید آورد! البتّه غنائم جنگی، کمک مالی به مسلمین می‌کرد ولی جنگ، امری عارضی و دفاعی بود که پیامبر گرامی (ص) از ورود در آن ناگزیر شد امّا تدبیر اصلیِ پیامبر در تنظیم معاش مسلمین از افق‌های دیگری سرمی‌زد که با پژوهش در آثار نبوی می‌توان آنها را شناخت.

چند کلمه از اقتصاد اسلامی

بطور کلی نظام معیشت برمبنایِ دو اصل استوار است، یکی «**تولید کافی**» و دیگری «**توزیع عادلانه**». پیامبر ارجمند اسلام (ص) بگواهی آیات قرآنی و آثار نبوی در مدینه به این هردو اصل توجّه شایسته‌ای مبذول داشت.

در آنروزگار و باتوجّهِ به امکانات محدود زمان، چیزی که می‌توانست بطور طبیعی بر ثروت عمومی بیافزاید، توسعهٔ کشاورزی و دامداری بود و سپس مبادلهٔ کالا و بازرگانی. و نیز آنچه که می‌توانست در تقسیم عادلانهٔ ثروت مؤثّر افتد، مبارزهٔ با گنجینه ساختن اموال و مفت‌خواری — بشکلهای گوناگون آن — بود و همچنین کوشش در انتقال اموال مالیاتی از ثروتمندان به طبقات محروم.

پیامبر اسلام (ص) برای هر بخش از آنچه گفته شد، دستورات لازم را صادر فرمود و از اقدامات جدّی در اجرای امور نیز فروگذار نکرد و وظیفهٔ خود را که از راه وحی مقدّس و الهامات روحانی به‌وی میرسید دقیقاً اداء نمود و با اینکه بدون تجربهٔ پیشین، جامعه‌ای را اداره می‌کرد چنان نظامی پدید آورد و اهرمی از قدرت ساخت که در رویارویی با ابرقدرتهای زمان — یعنی روم و ایران و مصر — همه را درهم شکست.

در اینجا مناسب است به گوشه‌هایی از سفارش قرآن مجید و رسول اکرم (ص) دربارهٔ اصول مزبور نظر افکنیم:

قرآن شریف در سورهٔ مدنی بقره از کسانیکه در نابودیِ «کِشت» می‌کوشند بعنوان افراد «تبهکار» یاد می‌کند و می‌فرماید:

وَاِذا تَوَلّیٰ سَعیٰ فِی الْاَرْضِ لِیُفْسِدَ فیها وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ... (البقرة: ۲۰۵).

یعنی: «چون باز می‌گردد می‌کوشد تا در زمین به تبه کاری پردازد و کشت را نابود کند...».

و پیامبر اکرم (ص) فرمود:

مامِنْ مُسْلِمٍ یَغْرِسُ غَرْساً أوْیَزْرَعُ زَرْعاً فَیَأکُلُ مِنْهُ طَیْرٌ أوْاِنسانٌ أوْبَهیمةٌ اِلاّ کانَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ. (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۵ و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۲۸).

یعنی: «هیچ مسلمانی درختی ننشاند یا کِشْتی نکارد —تا پرنده‌ای یا انسانی یا چرنده‌ای از آن بخورد— مگر آنکه در برابر اینکار به پاداش انفاق در راه خدا نائل می‌گردد».

در آثار نبوی آمده که رسول خدا (ص) چون به مدینه وارد شد فرمود:

اِنّکُمْ بِأقَلِّ الأرْضِ مَطَراً فَـاحْرُثُوا فَاِنَّ الْحَرْثَ مُبارَکٌ... (کنزالعمّال، ج ٤، ص ۱۲۹).

یعنی: «در سرزمین شما کمتر باران می‌بارد، باوجود این، کشت کنید که کاری پربرکت است...».

باز فرمود:

مَنْ کانَتْ لَهُ أرْضٌ فَلْیَزْرَعْها أوْلِیَمْنَحْها أخاهُ... (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱٤۱).

یعنی: «کسی که زمینی دارد باید در آن کشاورزی کند یا آنرا به برادر دینی خود ببخشد (تا او به زراعت پردازد)...».

در همین رابطه، پیامبر فرمود:

مَنْ أحْیا أرْضاً مَیْتَةً فَهِیَ لَهُ. (الموطأ، ج ۲ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱٤۰).

یعنی: «هرکس زمین مُرده‌ای را زنده کند، زمین مزبور از آنِ وی خواهد شد.».

همچنین قرآن کریم کسب و تجارت را در سوره‌های مدنی سفارش نموده میفرماید:

لا تَأکُلُوا أمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ اِلاّ أنْ تَکُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ (النّساء: ۲۹).

یعنی: «اموال خویش را در میان خودتان به باطل مخورید مگر اینکه تجارتی با رضایت طرفین باشد.».

و نیز می‌فرماید:

فَـانْتَشِرُوا فِی الأرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللهِ... (الجمعة: ۱۰)

یعنی: «در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی حلال) بجویید...».

و نیز پیامبر(ص) مردم را به کارهای دستی تشویق مینمود چنانکه فرمود:

ما أَكَلَ أَحَدٌ طَعاماً قَطُّ خَيْراً مِنْ أَنْ يَأْكُلَ مِنْ عَمَلِ يَدِهِ. (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۷٤).

یعنی: «هیچکس غذایی بهتر از آن نخورده که از کارِ دست خویش خورد».

و نیز فرمود:

خَيْرُ الْكَسْبِ، كَسْبُ يَدِ الْعامِلِ إِذا نَصَحَ. (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۳۹٦).

یعنی: «بهترین کسب، دستاورد کارگر است هنگامی که خیرخواه باشد».

همچنین رسول خدا(ص) دربارهٔ دامداری فرمود:

لَمّا خَلَقَ اللّهُ الْمَعيشَةَ جَعَلَ الْبَرَكَةَ فِي الْحَرْثِ وَالْغَنَمِ. (کنزالعُمّال، ج ٤، ص ۳۲).

یعنی: «هنگامی که خداوند وسائل معیشت را آفرید، برکت را در کشت و گوسفند نهاد».

و باز فرمود:

اِتَّخِذُوا الْغَنَمَ فَإِنَّ فيها بَرَكَةٌ. (کنزالعُمّال، ج ١٤، ص ۱۸۳).

یعنی: «گوسفندداری کنید که برکت در آن نهاده شده است».

در برابر این سفارشها، رسول اکرم(ص) از تقسیم ثروت به شکلهای ناعادلانه بشدّت منع نمود چنانکه فرمود:

لَيْسَ مِنّا مَنْ غَشَّ (صحیح مسلم و ابوداود).

یعنی: «کسی که درمعامله فریبکاری کند از ما مسلمانان نیست».

و نیز: **مَنِ احْتَكَرَ فَهُوَ خاطِئٌ.** (صحیح مسلم و ترمذی).

یعنی: «کسی که احتکار کند گناهکار است».

و همچنین در آثار نبوی(ص) آمده:

نَهَى النَّبِيُّ —صَلَّى اللّهُ عليه وآلِهِ وَسَلَّمَ— عَنِ النَّجْشِ. (صحیح بخاری و مسلم).

یعنی: «پیامبر خدا(ص) از آنکه بر بهای کالا بیافزایند تا مردم فریب بخورند. جلوگیری کرد».

باز آمده است:

نَهی النَّبیُّ ـ صَلَّی اللّهُ علیه وآلِهِ وَسلَّمَ ـ عَنْ بَیْعِ الْمُضطَرِّ (صحیح ابوداود).
یعنی: «پیامبر خدا (ص) از خریدن کالای کسی که ناچار شده جنس خود را بفروشد (به بهای اندک) نهی کرد».
و نیز آمده است:
نَهی النَّبیُّ ـ صَلَّی اللّهُ علیه وآله وَسَلَّم ـ عَنْ بَیْعِ الْغَرَر (صحیح مسلم و ابن ماجه).
یعنی: «پیامبر خدا (ص) از خرید و فروشی که (بعلّت نامعلوم بودن کالا) مایهٔ فریب می‌شود جلوگیری نمود».
از سوی دیگر قرآن مجید، راکد گذاشتن مال و گنجینه ساختن آنرا حرام شمرده و می‌فرماید:
وَالَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَیُنْفِقُونَها فی سَبیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلیم. (التّوبة: ۳٤).
یعنی: «کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌سازند و آنرا در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ایشان را به عذابی دردناک نوید ده!...».
قرآن برای فقراء و محرومان در اموال اغنیاء سهمی مقرّر داشته و می‌فرماید:
وفی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسّائِلِ وَالْمَحْرُوم. (الذّاریات: ۱۹).
و یا:
وَالَّذینَ فی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ، لِلسّائِلِ وَالْمَحْرُوم. (المعارج: ۲٤).
یعنی: «در اموال آنان (نیکوکاران و نمازگزاران) حقّ معیّنی برای درخواست کنندگان و محرومان وجود دارد».

رسول اکرم (ص) از قمار و رباخواری و کم‌فروشی و رشوه گیری و باده‌فروشی و دیگر راههای نامشروع که به ثروت اندوزی بیانجامد بکلّی نهی فرمود و بر ثروتمندان مالیاتهایی عادلانه مقرّر داشت تا بوسیلهٔ مأمورانش (العامِلینَ عَلَیْها ـ التّوبة: ٦۰) گردآوری شود و میان نیازمندان تقسیم گردد که شرح چگونگی آنها از حوصلهٔ این کتاب بیرون است.
از این گذشته، پیامبر خدا «مالکیت خصوصی» را در مواردی الغاء نمود چنانکه فرمود:

اَلْمُسْلِمُونَ شُرَکاءُ فی ثَلاثٍ: فِی الْماءِ وَالْکَلاءِ وَالنّارِ وَ ثَمَنُهُ حَرامٌ (صحیح ابن ماجه).

یعنی: «مسلمانان در سه چیز همگی با یکدیگر شریکند، در آب و چراگاه و آتش و گرفتن بهای آنها حرام است».

برای «کارگران» آنچنان ارزش و اعتباری قائل شد که ابن اثیر در کتاب «اُسْد الغابَةِ فی معرفَةِ الصّحابَة» می‌نویسد:

أنَّ رَسُولَ اللّه‌ــ صلَّی اللّهُ علیه وسلَّم‌ــ لَمّا أقْبَلَ مِنْ غَزْوَةِ تَبُوکَ آسْتَقْبَلَهُ سَعْدُ الأنصاریُّ فَصافَحَهُ النَّبِیُّ‌ــ صلَّی اللّهُ علیه وسلَّم‌ــ ثُمَّ قالَ لَهُ: ما هٰذا الّذی اَکْبَتَ (أخْشَنَ) یَدَیْکَ؟ فَقالَ یا رَسُولَ اللّهِ أضْرِبُ بِالْمَرِّ وَالْمِسْحاةِ فَاُنْفِقُهُ عَلیٰ عِیالی!

فَقَبَّلَ یَدَهُ رَسُولُ اللّهِ ــ صلَّی اللّه علیه وسلَّم‌ــ وَقالَ هٰذِهِ یَدٌ لا تَمَسُّها النّارُ (اُسْدُ الغابَة، ج ۲، ص ۲۶۹).

یعنی: «رسول خدا (ص) چون از غزوهٔ تبوک بازگشت، سعد انصاری به پیشواز او رفت و پیامبر دست در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید: چه چیزی دستهای ترا اینچنین خشن ساخته است؟ گفت: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم: پیامبر خدا (ص) دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی‌رسد!».

یاران پیامبر گزارش کرده‌اند که رسول اکرم (ص) فرمود:

أعْطُوا الْأجیرَ أجْرَهُ قَبْلَ أنْ یَجِفَّ عَرَقُهُ (کنز العمّال، ج ۳ ج ص ۹۰۶).

یعنی: «مزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود به او بپردازید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا از «اصول اقتصادی اسلام» بطور گسترده سخن بگوییم و ابعاد و حدود آنرا ترسیم کنیم چرا که اینکار به کتابی جداگانه و پُر دامنه نیاز دارد. آنچه در این چند سطر ملاحظه شد تنها گوشه‌ای از تعالیم پیامبر اسلام را در باب «تنظیم معیشت» نشان میدهد و چنانکه می‌بینید پس از سپری شدن چهارده قرن، همچنان حکیمانه و سودمند جلوه می‌کند.

امّا سخنی که نویسندهٔ ۲۳ سال در آغاز این فصل آورده که پیامبر اسلام درصدد برآمد تا از راه جنگ و کسب غنیمت، بُنیهٔ مالی مسلمانان را قوّت بخشد همانطور که گفتیم با آموزشهای اسلام سازگاری ندارد و مولود خیالات خام نویسنده

است و بمصداق: «**در نیابد حال پخته هیچ خام!**» گوینده‌اش از درک تعالیم اسلام در باب «روش صحیح معیشت» فرو مانده و از ظنّ خود چنین حکایت کرده است، می‌نویسد:

[مهاجرت، صورت گرفت و یاران محمّد بتدریج وارد یثرب شدند. حضرت میان آنان و انصار **پیمان برادری** بست و هر یک از آنها در خانهٔ برادر خواندهٔ خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود[۲] ...]! این وضع از دیدگاه چه کسی خوشایند و قابل دوام نبود؟ از نظر یاران پیامبر که رسول خدا(ص) آنها را به کارشان تشویق مینمود و آنرا «جستجوی فضل خدا» و «بهترین دستاورد» میشمرد؟ یا از دیدگاه جناب سیره‌نگار که می‌خواهد آسمان و ریسمان بهم ببافد! و خوشایند-نبودنِ زراعت و تجارت را با جنگ پیوند دهد؟!

بنابر گزارش تاریخ می‌دانیم که بسیاری از یاران پیامبر(ص) با ذوق و شوق بکار خود سرگرم بودند. مثلاً **عبدالرّحمان بن عَوْف** در بازار مشغول شد و به خرید و فروش پنیر و کره پرداخت و بدلیل مهارتی که در تجارت داشت در مدّت کوتاهی کارش بالا گرفت. **علی و ابوبکر و عُمَر** بکار زراعت روی آوردند. **عثمان** که ثروت مختصری از مکّه با خود آورده بود به دیگران کمک می‌کرد[۳]. انصار که بدستور پیامبر(ص) با مهاجران، **پیمان برادری** بسته بودند از هرگونه کمک مالی دربارهٔ برادران خویش کوتاهی نمی‌ورزیدند تا آنجا که روزگاری چند از یکدیگر ارث می‌بردند چنانکه قرآن کریم بر این معنا گواه است (به آیهٔ ٦ از سورهٔ احزاب نگاه کنید).

آری، مهاجرانِ مسلمان حق داشتند تا با قریش بجنگند و به اموال خود که در مکّه تحت تصرّف ایشان بود، دست یابند (یا تاوان آنها را بگیرند) امّا هدف اصلی آنان از نبرد با کافران و دفع فتنهٔ آنها، چیزی والاتر از امور مادّی بود و از اینرو حاضر می‌شدند که با **مال و جان** در راه هدف مقدّس خود جهاد کنند چنانکه شرح آن خواهد آمد. پس بهتر است سخن نویسنده را دنبال کنیم و ببینیم هنرنمایی را به چه پایه رسانده است؟!

۲ــ صفحهٔ ١٤٤ از کتاب ۲۳ سال.

۳ــ در اینباره بعنوان نمونه به کتاب «حیاة محمّد» اثر دکتر محمّد حسین هیکل، چاپ مصر، صفحهٔ ۲۲۳ (که بفارسی هم ترجمه شده) نگاه کنید.

حرفهٔ پیامبر

می‌نویسد: [خود حضرت کار نمی‌کرد (!!) و از هدیّه و تعارف مهاجر و انصار بخور و نمیری داشت. دچار سختی معیشت بود بطوریکه أحیاناً سر بی شام بر زمین می‌گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می‌کرد[٤]...]!

من هنگامی که این سخنان را خواندم در نظرم مجسّم شد که کسی ادّعا کند: «فلان رئیس جمهور با آنهمه اشتغالات، اساساً شغلی ندارد! یا فلان قاضی که همواره به حلّ و فصل امور می‌پردازد، بیکار است! یا فلان معلّم که هر روز مشغول تدریس است، کار نمی‌کند! یا فلان رئیس دارایی که دائماً دست اندرکار امور مالی است، حرفه‌ای ندارد! سپس ملاحظه کردم نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ شخصیّتی می‌نویسد: «حضرت کار نمی‌کرد»! که رهبری دینی و مقام آموزگاری و فرماندهی سیاسی و منصب قضائی و مسئولیّت نظامی و مدیریّت مالی در جامعهٔ مسلمانان را با هم برعهده داشت! آری، این اندیشه بنظرم رسید و از گیجی برخی سیره‌نویسانِ تازه کار خنده‌ام گرفت!

باز هم بر اندیشه‌ام گذشت که اگر از خود این سناتور عهد عتیق! می‌پرسیدند: آیا شما شاغل هستید یا بیکار؟ با آنکه در دوران سناتوری جز سخنان پای منقل! هنری بخرج نداده، بی شک خود را بیکار قلمداد نمی‌کرد. امّا همین نویسندهٔ با انصاف و دور از تعصّب!! کسی را بیکار می‌شمرد که تاریخ بشریّت را تکان داده و با تعالیم و قیام خود بزرگترین انقلابهای جهان را پدید آورده است. **قَدَعَ الْغُرابَ وَ طَعْنَةُ طاوُوساً!** بیچاره کلاغ، طعن طاووس زند!

آری، پیامبر اسلام (ص) در برابر آنهمه خدمات ارزندهٔ خود از کسی مزدی نمی‌خواست (و این مایهٔ افتخار مسلمین شمرده می‌شود) چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِين (ص: ٨٦).

یعنی: «ای پیامبر بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم و من از کسانی نیستم که ادّعائی را بر خود ببندند.».

٤ـ صفحهٔ ١٤٤ از کتاب ٢٣ سال.

باز می‌فرماید:

قُلْ لاأَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجراً إِنْ هُوَإِلاّ ذِكْرٌ لِلْعالَمين (الأنعام: ۹۰).

یعنی: «بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، این قرآن (که به من وحی شده) جز اندرزی برای جهانیان نیست.».

پس کار پیامبر بمراتب شریفتر و والا تر و مهمتر از برترین مزدوران عالم بود که بزرگترین خدمات را بدون مزد و پاداش انجام میداد ولی نه آنکه چون مزدی نمی‌گرفت همواره از هدایای این و آن زندگی می‌کرد! این دروغ واضحی است که آثار تاریخی آنرا رد می‌کند.

رسول خدا(ص) در دوران مکّه به کار بازرگانی می‌پرداخت و از اینراه اموالی فراهم آورده بود بطوریکه در سورهٔ مکّی ضُحیٰ می‌خوانیم:

وَ وَجَدَکَ عائِلاً فَأَغْنىٰ (الضُّحىٰ: ۷).

یعنی: «خداوند ترا فقیر یافت و بی نیازت کرد.».

چون به مدینه هجرت نمود چند رأس گوسپند خریده و از آنها و نیز از شتر خود بهره می‌جست[۵] (چنانکه صحرانشینان عرب غالباً از همین راه از تزاق می‌کردند) و لذا از **أبوسعید خُدری** رسیده که گفت:

كانَ رَسولُ اللّهِ ــ صلّى اللّهُ عليه وآله وسلّم ــ يَعْلِفُ النّاضِحَ ويَعْقِلُ الْبَعيرَ وَيَقِمُّ الْبَيْتَ وَيَحْلِبُ الشّاةَ وَيَخْصِفُ النَّعْلَ وَيَرْقَعُ الثَّوبَ وَيَأْكُلُ مَعَ خادِمِهِ وَيَطْحَنُ عَنْهُ إذا أَعْيا وَ يَشْتَرِي الشَّيْءَ مِنَ السُّوقِ وَ لايَمْنَعُهُ الْحَياءُ أَنْ يَعْلَقَهُ بِيَدِهِ أَوْيَجْعَلَهُ فى طَرَفِ ثَوْبِهِ وَيَنْقَلِبَ إِلىٰ أَهْلِهِ[۶]...

یعنی: «رسول خدا(ص) شتر را علف می‌داد و پای آنرا می‌بست و خانه را جاروب می‌کرد و گوسفند را می‌دوشید و پای افزار را می‌دوخت و جامه را وصله می‌زد و با خدمتکارش غذا می‌خورد و چون او خسته می‌شد، آرد کردن گندم را خود

۵ــ ابن هشام در سیره آورده که ابوبکر برای هجرت به مدینه دو شتر آماده کرده بود که به وسیلهٔ عمربن فُهَیْرَة کنار غار ثور آورده شد ولی پیامبر(ص) به ابوبکر گفت: شتری که از آنِ من نیست سوار نمی‌شوم. ابوبکر خواست تا یکی از دو شتر را به پیامبر هدیّه کند امّا پیامبر نپذیرفت و شتر را از ابوبکر خرید. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۷).

۶ــ احیاء علوم الدّین، ج ۳، ص ۳۵۶.

بعهده می‌گرفت و کالا را از بازار می‌خرید و شرم او را باز نمی‌داشت از اینکه کالا را بر دست خود بیاویزد و یا آنرا در گوشهٔ لباسش نهد و بسوی خانوادهٔ خویش حمل کند...».

آری، پیامبر از دوستانش هدیّه را می‌پذیرفت ولی هدایای ایشان را جبران می‌نمود چنانکه از عائشه رسیده که گفت:

كانَ رَسُولُ اللهِ ــ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ــ يَقْبَلُ الْهَدِيَّةَ وَيُثِيبُ عَلَيْها.

(الوفا باحوال المصطفیٰ، اثر ابن جوزی، ص ٤٦٦)

یعنی: «رسول خدا (ص) هدیّه را قبول می‌کرد و در برابر آن، هدیّه می‌داد.».

با وجود اینها پیامبر اکرم (ص) در کمال قناعت زندگانی را می‌گذرانید و می‌گفت:

مالي وَلِلدُّنيا إنّما أنا وَالدُّنيا بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ نَزَلَ تَحْتَ شَجَرَةٍ فَقالَ في أَصْلِها حَتّىٰ إذا فاءَ الْفَيْءُ ارْتَحَلَ فَلَمْ يَرْجِعْ إلَيْها أَبَداً. (الوفا بأحوال المصطفیٰ، ص ٤٧٥).

یعنی: «مرا با دنیا چه کار؟! وضع من در دنیا مانند مردی رهگذر است که زیر درختی فرود آید و پیش ازظهر چند لحظه درزیر شاخه های درخت بخوابد، سپس همینکه نیمروز آید و سایه برگردد از آن جایگاه کوچ کند و هیچگاه بسوی آندرخت باز نگردد!».

از همینرو بیشتر اوقات گرسنه بسر می‌برد و غذای خود و خانواده‌اش اغلب آب و خرما بود! چنانکه عُروة بن زُبَیر از خاله‌اش عائشه گزارش کرده است که گفت:

كانَ يَمُرُّ بنا هِلالٌ وَهِلالٌ وما يُوقَدُ في بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ رَسُولِ اللهِ ــ صلّى اللهُ عليه وسلّم ــ نارٌ! قالَ قُلْتُ: يا خالَةُ فَعَلىٰ أيِّ شَيْءٍ كُنْتُمْ تعيشُونَ؟ قالَتْ: عَلَى الْأَسْوَدَيْنِ: التَّمْرِ وَالْماءِ! (الوفا بأحوال المصطفیٰ، ص ٤٨١).

یعنی: «بر ما ماهها می‌گذشت و در هیچیک از حجره‌های پیامبر آتشی (برای پخت و پز) روشن نمی‌شد! عُروه گفت از عائشه پرسیدم: ای خاله، پس با چه غذائی زندگی می‌کردید؟ پاسخ داد: با خرما و آب!».

و این خرما را نیز رسول خدا (ص) یکباره می‌خرید تا خانواده‌اش برای یکسال غذا داشته باشند چنانکه از عُمَر گزارش شده که گفت:

أنَّ النَّبيَّ ــ صَلّى اللهُ عليه وسلَّم ــ كانَ يَبيعُ نَخْلَ بَني النَّضيرِ وَيَحْبِسُ لِأَهْلِهِ قُوتَ

سَنَتِهِمْ. (الوفا بأحوال المصطفیٰ، ص ۴۷۷).
یعنی: «پیامبر(ص) خرمای یهودیان بنی نضیر را می‌خرید و آنرا برای غذای یکسال خانوادهٔ خود ذخیره می‌کرد.».

پیامبر اکرم(ص) به اتّفاق همهٔ مورّخان و محدّثان «صدقات» را بر خود و خاندانش حرام کرده بود و از هیچکس صدقه نمی‌پذیرفت، در مدینه گاهی به خرید و فروش می‌پرداخت و از اینراه سود می‌برد (فِقْهُ السُّنَّة، ج ۳، ص ۲۳۷) و در مناعت طبع و بلندی همّت او جای تردید نیست و از وی روایت شده که فرمود:

مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقیٰ كَلَّهُ عَلَی النّاس (تهذیب الأحکام، اثر شیخ طوسی و وسائل الشّیعة، چاپ سنگی، کتاب التّجارة، ص ۵۷۰).
یعنی: «کسی که بار خویش را بدوش مردم افکند ملعون است»!

جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!

نویسندهٔ ۲۳ سال در پی آنچه گذشت می‌نویسد:

[با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعهٔ کوچک مسلمین سر پای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند کدامست؟ از دیرباز میان قبائل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیلهٔ ضعیف‌تر هجوم کنند و مال و خواستهٔ آنها را بچنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه دیگری وجود نداشت (!!) از اینجا غزوه‌های اسلامی آغاز شد (!!).] (صفحهٔ ۱۴۵ کتاب).

واقعاً که از این تحلیل تاریخی آدمی مات و مبهوت می‌شود!! این سیره‌نویس توانا! اگر کمترین آگاهی از تعالیم اسلامی داشت می‌توانست بفهمد که اساساً جنگ و خونریزی در راه غنائم، از دیدگاه اسلام محکوم شده است. جهاد یکی از **عبادات** اسلامی شمرده می‌شود و در عبادت، قصد «تقرّب به خدا» باید داشت نه نیّت غارتگری و مال اندوزی! و این موضوعی است که هر نوآموز مسلمانی آنرا بخوبی میداند. قرآن مجید بارها فرموده که: **قاتِلُوا في سَبيلِ اللهِ...** (البقرة: ۱۹۰).
یعنی: «در راه خدا پیکار کنید» و از پیامبر اسلام پرسیده‌اند: ممکن است کسی برای غنیمت گرفتن یا بلند آوازه شدن یا شهرت به دلاوری و شجاعت بجنگد

پس چه کسی را می‌توان گفت که در راه خدا پیکار می‌کند؟ پیامبر پاسخ داده است: **مَنْ قاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيا فَهُوَ في سَبيلِ اللهِ** (المُصَنَّف، اثر عبدالرزاق صنعانی، ج ۵، ص ۲٦٨ و صحیح بخاری، ج ٤، ص ۲۵).

یعنی: «کسی که پیکار کند تا سخن خدا پیروز شود در راه خدا جنگیده است».

امّا کسانیکه در اندیشهٔ مال و زن هستند و برای بدست آوردن آنها هجرت یا جهاد می‌کنند، حرکتشان نادرست شمرده شده چنانکه پیامبر(ص) فرموده است:

إنَّما الْأعْمالُ بِالنِّيّاتِ وَإنَّما لِكُلِّ امْرِ ىءٍ ما نَوىٰ فَمَنْ كانَتْ هِجْرَتُهُ إلىٰ دُنْيا يُصيبُها أَوْإلىٰ امْرَأةٍ يَنْكِحُها فَهِجْرَتُهُ إلىٰ ماهاجَرَ إلَيْه. (صحیح بخاری، الجزء الأوّل، صفحهٔ ١).

یعنی: «جز این نیست که اعمال، وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بخاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد، در اینصورت هجرت وی بسوی آن مال و زن محسوب می‌شود!».

از همینرو قرآن مجید در تحلیل شکست مسلمانان در غزوهٔ «**اُحُد**» برخی از ایشان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد که: **مِنْكُمْ مَنْ يُريدُ الدُّنْيا** (آل عمران: ۱۵۲) یعنی: «برخی از شما خواهان دنیا (در اندیشهٔ غنیمت) بودید» و از اینرو نافرمانی کرده شکست خوردید. در اینصورت چگونه ممکن است قرآن کریم اساساً جنگ را بمنظور فراهم آوردن غنائم تشریع کرده باشد؟!

اگر جناب سیره‌نگار یکبار «باب جهاد» را از میان ابواب فقه اسلامی می‌دید و شرائط و حدود آنرا ملاحظه می‌نمود، تا این اندازه پرت و پلا! نمی‌گفت و از تعالیم اسلام دور نمی‌شد.

هنر سیره‌نویسی در گرو آنستکه نویسنده به مآخذ و مدارک مطمئن رجوع کند و برمبنای اسناد موثّق به تفسیر و تحلیل تاریخ بپردازد، نه آنکه چشم خود را از دیدن مدارک بربندد و قلم بدست گیرد و پندارهای واهی خویش را «سیرهٔ پیامبر اسلام» بشمار آورد!

اگر کسی اهل پژوهش و تحقیق باشد و کتاب ۲۳ سال را از سر تأمّل مطالعه کند، نخستین نقصی که در اینکتاب بنظرش می‌رسد آنستکه می‌بیند در کتاب مزبور از ذکر مدارک و مآخذ خبری نیست و نویسنده برخلاف رسم معمول، حتّی در پایان

کتاب نیز منابع خود را نیاورده است و اگر در پاره‌ای از موارد به ابن هشام یا طبری یا دیگران اشاره کرده، متن سخن آنها را نمی‌آورد تا معلوم شود که برداشت وی با گزارش مورّخان نامبرده موافقت دارد یا نه؟!

اسف انگیزتر از این، تناقض گوییهای فراوان او است که قدم به قدم چهره می‌نماید! مثلاً در همین بحث ادّعا دارد که پیامبر اسلام(ص) نخستین بار جنگ را بخاطر بدست آوردن غنائم تجویز نمود امّا در فصل دیگر، همین موضوع را بصورتی متفاوت نشان می‌دهد و می‌نویسد:

[در آیهٔ ۳۹ سورهٔ حج که آنرا نخستین آیهٔ حکم جهاد می‌دانند قتال با کفار به صیغهٔ امر نیست بلکه با تعبیر «اجازه» است: أذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا. در این آیه به مسلمانان اجازهٔ قتال داده می‌شود **زیرا که بآنها ظلم شده است.** در آیهٔ بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می‌شود: الّذین أخرجوا من دیارهم بغیر حقّ إلا أن یقولوا ربّنا اللّه= کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند (سورهٔ حج، آیهٔ ٤۰) زمخشری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با مشرکان را روا ساخته است... در تعلیل اجازهٔ قتال، حضرت محمّد فراست جبلّی را بکار انداخته و بیرون کردن مسلمانان را از مکّه یادآور شده است] (صفحهٔ ۱٤۰ و ۱٤۱).

چنانکه می‌بینید سیره‌نگار اعتراف دارد که اجازهٔ جنگ از دیدگاه قرآن و پیامبر برای ستمی بوده که بر مسلمانان رفته[۷] (نه برای بدست آوردن غنیمت!) بویژه که می‌دانیم نویسنده، پیامبر اسلام را در گفتار خود راستگو می‌شمرد و در صفحهٔ ۱۲۸ از کتابش می‌نویسد: **[مسلماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته وآنرا وحی خداوندی می‌دانسته است].**

این کوسه و ریش پهن! در نوشتار سیره‌نویس نمایندهٔ آنستکه کتاب او از نظم منطقی برخوردار نیست و تحلیل های وی، پندارگرایانه است. باوجود این، چنان خود را

۷— پیش از این گفتیم که آنچه در سورهٔ حج آمده «اجازهٔ جنگ دفاعی» است نه پیکار تهاجمی!. زیرا کلمهٔ یُقاتَلونَ (به صیغهٔ مجهول) نمایشگر آنستکه مسلمانان در معرض پیکار از سوی دشمن قرار داشتند و مجاز بودند تا در راه خدا با مهاجمان بجنگند.

گم کرده و مغرورانه سخن می‌گوید که داستان شغال و خم رنگرزی را در مثنوی **مولوی** بیاد می‌آورد! **فَنِعْمَ ما قالَ:**

آن شغالی رفت اندر خُمِّ رنگ | اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده | کی منم طاوسِ علّیین شده![8]...

آری، هدف اصلی جنگ در اسلام —چنانکه پیش از این اشاره شد— دفع ستم و باز کردن راه خدا بوده است زیرا که کفّار قریش درصدد برآمدند تا با توسّل به تهدید و اجبار و کشتار، راه تابناک خدا را بروی خلق بربندند یعنی از هدایت مردم به سوی اسلام جلوگیری کنند و بر مسلمانان بود تا در برابر ستمگران بایستند و با زورگویی مبارزه نموده راه نجات و فلاح را بگشایند و این موضوعی است که در قرآن کریم بارها، بدان تصریح شده و آثار روشن تاریخی نیز از آن حکایت می‌کند. در سورهٔ بقره می‌خوانیم:

لایَزالُونَ یُقاتِلُونَکُمْ حَتّیٰ یَرُدُّوکُم عَنْ دِینِکُم اِنِ اسْتَطاعُوا (البقرة: ۲۱۷).

یعنی: «همواره با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند از دین خود بازتان گردانند».

و نیز می‌خوانیم:

الَّذینَ کَفَرُوا وصَدّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (محمّد: ۱).

یعنی: «کسانیکه کافر شدند و مردم را از راه خدا باز داشتند خداوند اعمالشان را نابود و بی‌اثر کرد».

امّا بدست آوردن غنائم، بهیچوجه «هدف جهاد در راه خدا» شمرده نمی‌شد و اگر مسلمین از کاروانهای قریش کالایی را گرفتند، این کالاها در برابر اموال مهاجران مسلمان بود که در مکّه بجای مانده و کفار قریش آنها را غصب کرده بودند بقول قرآن کریم: **أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَأَمْوالِهِم**[9] (الحشر: ۸) و البته عقل و شرع و عرف، باز پس گرفتنِ اموالِ غصب شده را اجازه می‌دهد.

۸— دفتر سوم مثنوی.

۹— از خانه های خود بیرون رانده شده و از اموالشان محروم گشتند.

از سریّهٔ نخله تا غزوهٔ بدر

از این پس سیره‌نویسِ دوران! شواهدی را از تاریخ می‌آورد که پندار او را به اثبات رساند و برطبق معمول! از تحریف اخبار و سوء تعبیر دربارهٔ آنها دریغ نمی‌ورزد! می‌نویسد:

[به حضرت محمّد خبر رسید که کاروانی از قریش به سر پرستی عمروبن خضرمی [۱۰] (!!) از شام بسوی مکه می‌رود و امتعهٔ فراوانی دارد. عبدالله‌بن جحش را به سرکردگی عده‌ای مهاجر مأمور هجوم بدان کاروان کرد (!!) در جائی نزدیک (نخله) کمین کردند و همینکه کاروان بدانجا رسید برآن هجوم کردند سر پرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند و با تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه بنام (سریة النحله [۱۱])!! در تاریخ اسلام ثبت شد.] (صفحهٔ ۱۴۵).

آنچه سیره‌نویس در این چند سطر آورده برخلاف همهٔ آثاری است که در کتب سیره و تاریخ ضبط شده و احدی از مورّخان ننوشته‌اند که رسول خدا (ص) عبداللّه‌بن جَحْش را برای **هجوم** به کاروان قریش مأمور کرد بلکه برعکس، مورّخان تصریح نموده‌اند که پیامبر (ص) او و یارانش را تنها برای تجسّس از اخبار قریش فرستاد (بویژه که آنها ماه رجب را می‌گذراندند و در این ماه، جنگ تحریم شده بود) چنانکه **واقدی** در کتاب مغازی می‌نویسد:

ما أَمَرَهُمْ رَسُولُ اللّهِ ــ صَلَّی اللّهُ علیه وسلَّم ــ بِالْقِتالِ فی الشَّهْرِ الْحَرامِ وَلاغَیْرِ الشَّهْرِ الْحَرامِ إِنَّما أَمَرَهُم أَنْ یَتَحَسَّسُوا أَخْبارَ قُرَیْش. (المغازی، ج ۱، ص ۱٦).

یعنی: «رسول خدا (ص) آنها را فرمان نداده بود که در ماه حرام یا در ماه دیگر بجنگند، تنها به ایشان دستور داده بود تا اخبار قریش را بدست آورند.».

ابن هشام در کتاب: «سیرة رسول اللّه» می‌نویسد:

فَلَمّا قَدِمُوا عَلیٰ رَسُولِ اللّه ــ صَلَّی اللّهُ علیه وسلَّم ــ المدینَةَ قالَ: ما أَمَرْتُکُم بِقِتالٍ

۱۰ــ نام این مرد، عَمْروبن حَضْرَمی بوده (نه خضرمی!) به‌سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ٦۰۲ نگاه کنید.

۱۱ــ درست آنستکه می‌نوشت: (سریّة نخلة) زیرا «نخلة» در اینجا بعنوان اسم عَلَم بکار رفته و غیر منصرف است و الف و لام بر سر آن در نمی‌آورند.

فِی الشَّهرِ الحَرامِ. فَوَقَّفَ العیرَ وَالأسیرَینِ وَأبَیٰ أنْ یَأخُذَ مِنْ ذٰلِکَ شیئاً. فَلَمّا قالَ ذٰلِکَ رَسُولُ اللّٰهِ ــ صَلَّی اللّٰهُ علیه وسلَّم ــ سُقِطَ ما فی أیْدِی القَوْمِ وَظَنُّوا أنَّهُم قَدْ هَلَکُوا وَعَنَّفَهُمْ إخْوانُهُم مِنَ المُسْلِمینَ فیما صَنَعُوا (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۳ و ۶۰۴).

یعنی: «چون (عبدالله بن جحش و یارانش) در مدینه بر رسول خدا(ص) وارد شدند پیامبر بدانها گفت: من شما را فرمان نداده بودم که در ماه حرام پیکار کنید. آنگاه کاروان و دو مرد اسیر را بازداشت فرمود[۱۲] و از آنکه چیزی از اموال مزبور را برگیرد خودداری نمود. همینکه رسول خدا(ص) این سخن را گفت عبدالله و یارانش از کار خود پشیمان شدند و گمان کردند که به هلاکت در افتاده‌اند و برادران مسلمانشان نیز آنانرا در کاری که کرده بودند، سرزنش نمودند.».

طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

کَتَبَ رَسُولُ اللّٰهِ ــ صلَّی اللّٰهُ علیه وسلَّم ــ لَهُ کتاباً ــ یَعْنی لِعَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَحْش ــ وَ أمَرَهُ أنْ لایَنْظُرَ فیهِ حَتّی یَسیرَ یَوْمَیْنِ ثُمَّ یَنْظُرَ فیهِ فَیُمْضِی لَهُ أمَرَهُ بِهِ وَلایَسْتَکْرِهَ أحداً مِنْ أصْحابِهِ، فَلَمّا سارَ عَبْدُاللّٰهِ بْنِ جَحْش یَوْمَیْنِ فَتَحَ الْکِتابَ وَنَظَرَ فیهِ، فَإذا فیهِ: «وَإذا نَظَرْتَ فی کتابی هذا فَسِرْ حَتّیٰ تَنْزِلَ نَخْلَةَ بَیْنَ مَکَّةَ وَالطّائِفِ فَتَرَصَّدْ بِها قُرَیْشاً وَتَعْلَمْ لَنا مِنْ أخْبارِهِمْ» فَلَمّا نَظَرَ عَبْدُاللّٰهِ فِی الْکِتابِ قالَ: سَمْعٌ وطاعةٌ. ثُمَّ قالَ لِأصْحابِهِ قَدْ أمَرَنی رَسُولُ اللّٰهِ ــ صلَّی اللّٰه علیه وسلَّم ــ أنْ أمْضِیَ إلیٰ نَخْلَةَ فَأرْصَدُ بِها قُرَیْشاً حَتّیٰ آتِیَهُ مِنْهُم بِخَبَرٍ وَقَدْ نَهانی أنْ أسْتَکْرِهَ أحَداً مِنْکُم... (تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۴۱۰ و ۴۱۱).

یعنی: «پیامبر خدا(ص) برای عبدالله بن جحش نامه‌ای نوشت و دستور داد که در آن نامه ننگرد تا دو روز راه پیماید سپس، نامه را بخواند و آنچه را که پیامبر به او دستور داده بود اجراء کند و هیچیک از یاران خویش را نیز به رفتن با خود مجبور نسازد. عبدالله بن جحش چون دو روز راه سپرد نامهٔ پیامبر را گشود و در آن نگاه کرد، مضمونش این بود که: «چون در نامه نظر افکندی حرکت کن تا به محلّ نخله ــ میان مکّه و طائف ــ فرود آیی و در آنجا مترصّد

۱۲ــ و پس از آنکه دو تن از یاران گمشدهٔ عبدالله بن جحش به مدینه بازگشتند، پیامبر(ص) اسیران را آزاد نمود.

قریش باش و از اخبار آنها برای ما آگاهی بدست آور...» عبدالله همینکه نامه را خواند گفت: فرمانبردارم، سپس به یارانش گفت رسول خدا(ص) به من فرمان داده که به نخله رَوَم و در آنجا مترصّد قریش باشم تا خبری از ایشان برای او ببرم و مرا نهی نموده از اینکه کسی از شما را به رفتن با خود مجبور سازم...».

چنانکه ملاحظه می‌شود، مورّخان تصریح نموده‌اند که رسول خدا(ص) دستور هجوم به کاروان قریش را نداده بود و پس از آنکه در برابر عملِ انجام شده قرار گرفت بازهم آنرا تصویب نکرد و مسلمانان نیز از سرزنش عبدالله و یارانش خودداری نورزیدند. باوجود این، آیا شرم‌آور نیست که نویسندهٔ ۲۳ سال، بدون آنکه مدرک و سندی نشان دهد می‌نویسد: [حضرت،... عبدالله بن جحش را به سرکردگی عدّه‌ای مهاجر، مأمور هجوم بدان کاروان کرد]!؟

شگفت آنکه پس از این ماجرئ، آیتی از قرآن نیز نازل شده و کار عبدالله و یارانش را بمنزلهٔ لغزشی بزرگ شمرده است و سیره‌نویس گیج! آن آیهٔ شریفه را در صفحهٔ ۱٤٦ از کتابش می‌آورد و پیامبر اسلام را نیز راستگو می‌شمرد، با اینهمه ادّعا می‌کند که پیامبر(ص) برای ایجاد اقتصاد سالم!! و تأمین معیشت مسلمین خود به اینکار دستور داده بود! حقّاً که این اندازه لجاجت و کودنی در کار سیره‌نویسی بی‌سابقه است.

قرآن کریم دربارهٔ گناه عبدالله بن جحش و گناهان بزرگتری که مشرکان مکّه روا می‌داشتند، با کمال انصاف چنین می‌فرماید:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ؟ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ... (البقرة: ٢١٧).

یعنی: «تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو: جنگ در این ماه (گناه) بزرگی است ولی راه خدا را به روی مردم بستن و به خدا کفر ورزیدن و حرمت مسجدالحرام را نداشتن و ساکنانش را از آنجا بیرون راندن، نزد خدا بزرگتر است...»!

به اتّفاق همهٔ مفسّران و به اعتراف سیره‌نگاران، این آیهٔ کریمه دربارهٔ سرّیهٔ نخله نازل شده و چنانکه ملاحظه می‌شود، قرآن مجید جنگ عبدالله بن جحش و یارانش را

که در ماه حرام رخداد محکوم می‌کند ولی گناه قریش را بزرگتر می‌شمرد که توحید خدا را انکار نمودند و مردم را با اجبار از آئین وی دور میکردند و مسلمانان را از مکّه بیرون راندند و همین زورگویی و ستمگری، به مسلمانان حق می‌داد که در برابر مشرکان مقاومت نمایند و ستم برخود و تجاوز به آئین حق را دفع کنند.

در پی آنچه گذشت نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد:

[این نخستین غزوهٔ اسلامی هیاهوئی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد. برحسب سنّت دوران جاهلیّت(!!) در چهار ماه رجب، ذیقعده، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فریاد خشم و اعتراض قریش را از این خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی و سادهٔ سایر قبایل انعکاس نامطلوبی داشت و از همین جریان یک نوع ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شد و از اینرو نسبت به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد و نمی‌دانست در اینمورد چه روشی پیش گیرد(!!).] (صفحهٔ ۱۴۵).

چنانکه ملاحظه می‌کنید سیره‌نگار دوباره می‌خواهد تأکید ورزد و خاطرنشان سازد که پیامبر اسلام خود دستور داده بود که بر کاروان قریش یورش برند ولی چون این امر در افکار عمومی اثر نامطلوبی نهاد ناچار به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد! در صفحهٔ ۱۴۶ اضافه می‌کند-که بدین مناسبت آیهٔ ۲۱۷ از سورهٔ بقره نیز نازل شد!

آری جناب سیره‌نویس بحکم آنکه سالها در «بازیهای سیاسی» نقش بازیگر داشته، همه را به کیش خود پنداشته! و نبوّت را با نیرنگ‌های سیاستمداران یکسان شمرده است که گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زنند! و هرلحظه بشکلی درمی‌آیند! با اینکه ما می‌دانیم پیش از آنکه عبدالله‌بن جحش و یارانش رهسپار نخله شوند، پیامبر اکرم(ص) وظیفهٔ آنها را مشخّص نمود و آنان را برای کسب آگاهی از وضع قریش فرستاد (نه برای جنگ و خونریزی!) وگرنه در نامهٔ خویش به عبدالله نمی‌نوشت که در این سفر یارانت را مجبور به همراهی مکن و اگر مایل نبودند با تو همسفر شوند آنانرا بحال خود واگذار! بلکه گروهی از جنگاوران مسلمان را با عبدالله همراه می‌کرد و به آنها تأکید می‌فرمود که در یورش بر قریش، از فرماندهٔ خود اطاعت کنند!

حقیقت اینستکه پیامبر گرامی اسلام (ص) پس از هجرت به مدینه از گزند قریش و یورش و غارت ایشان مطمئن نبود و از تأثیر قریش بر دیگر قبائل عرب آگاهی داشت و می‌دانست که آنها راه خدا را به روی مردم می‌بندند و عرب را برضد مسلمانان برمی‌انگیزند بنابراین، مشرکان قریش را تعقیب می‌کرد و حضور و مراقبت خود را بدانان نشان میداد چنانکه شواهد این امر در تاریخ اسلام آمده و در کتب قدیم، پیش از ذکر ماجرای «سرّیهٔ نخله» یاد شده است ولی نویسندهٔ ۲۳ سال مصلحت! ندانسته تا از اینمقوله سخن بمیان آورد و بصورتی صحیح به تعلیل رویدادهای تاریخ پردازد.

واقدی و ابن هشام و طبری و دیگران نوشته اند: پیش از سریّهٔ نخله، **کُرزُبن جابر فِهری** که با قریش پیوند داشت، به گلّه های مدینه دستبرد زد و پیامبر (ص) او را تعقیب کرد[13] ولی دسترسی به وی نیافت[14]. و نیز پیامبر پس از یازده ماه اقامت در مدینه، در پی کاروانی از قریش به **أبواء** رفت و به **وَدّان** رسید و بدون آنکه برخوردی بر قریشیان داشته باشد با **بنی ضَمْرَة** پیمان بست تا بر ضدِ او، قریش را یاری نکنند و در اینباره پیمان نامه‌ای هم نوشته شد[15]. و همچنین پیامبر اسلام (ص) **عُبَیْدَة بن حارِث** را بهمراه ۶۰ یا ۸۰ تن از مهاجرین بدنبال **أبوسُفْیان** و کاروان قریش فرستاد و آنان، در دشت **رابغ** با یکدیگر روبرو شدند ولی پیکار نکردند[16]. و نیز در ماه هفتم هجرت، **حَمْزَة بن عبدالمُطَّلِب** عموی شجاع خود را در پی کاروانی از قریش گسیل داشت که در **سَیْف الْبَحْر** بیکدیگر رسیدند ولی به وساطت **مَجْدِیّ بن عَمْرو** سرانجام جنگ نکردند و حمزه و سپاهش راهیِ مدینه شدند. هنگامی که خویشان مجدی بن عمرو نزد پیامبر (ص) آمدند آنان را مورد لطف و احسان قرار داد و دربارهٔ مجدیّ گفت:

إنَّهُ ما عَلِمْتُ مَیْمُونَ النَّقیبَة، مُبارَکَ الأَمْر (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰).

یعنی: «من نمی‌دانستم که او چنین نیک نفس و فرخنده کردار است».

و همچنین پیامبر و یارانش در سیزدهمین ماه هجرت به تعقیب کاروانی که

۱۳— پیامبر (ص) کرزبن جابر را تا ناحیهٔ سفوان، نزدیک چاههای بدر دنبال کرد و از اینرو به این حادثه در تاریخ اسلام، بدرِ نخستین (بدرُ الأُولیٰ) می‌گویند.

۱۴— مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۶.

۱۵— مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۳.

۱۶— مغازی، ج ۱، ص ۱۰ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۴.

توسط اُمَیّة بن خَلَف رهبری می‌شد، رفتند و بدون جنگ به مدینه بازگشتند[۱۷]. و نیز در ماه شانزدهم از هجرت،رسول اکرم(ص) در پی کاروان دیگری از قریش تا ناحیهٔ سُفْیا پیش رفت و در آنجا با طائفهٔ بَنی مُدْلِج پیمان بسته و به مدینه بازگشت[۱۸].

باتوجّه بدانچه گذشت چنین بنظر می‌رسد که پیامبر(ص) با تعقیب کاروانهای قریش می‌خواست تا هشیاری ومراقبت خود را به مشرکان مکّه نشان دهد وازراهِ هم‌پیمان شدن با قبائل عرب از توطئه های قریشیان بر ضدّ اسلام جلوگیری کند و بطور کلّی ایشان را از آزار مسلمانان در داخل مکّه و از غارت اموال مسلمین و بستن راه خدا برحذر دارد. واگرنه، چه دلیلی داشت که پیامبر(ص) کاروانها را دنبال نماید بدون آنکه ایشان را مورد حمله قرار دهد؟! یا چرا باید از نجنگیدن حمزه و یارانش خشنودی نشان دهد و کار مَجدِیّ بن عَمْرو را آنچنان بستاید؟ بویژه که قریش پس از هجرت پیامبر به مدینه از «اِعلام جنگ» به مسلمانان خودداری ننمودند و مسلمین، هردَم در انتظار تعرّض آنان بسر می‌بردند و از اینرو لازم بود تا مراقبت خویش را به آنها نشان دهند چنانکه عبدالرّزاق در کتاب قدیمی «المُصنَّف» آورده که کفّار قریش پیش از جنگ بدر برای گروهی از اهل مدینه نامه‌ای بدین مضمون فرستادند:

إنّكُمْ آوَيْتُم صاحِبَنا وإنّكُمْ أكثَرُ أهْلِ المَدينَةِ عَدداً و إنّا نُقسِمُ باللّهِ لَتَقْتُلُنَّهُ أوْ لَتُخْرِجُنَّهُ أوْلَنَسْتَعينَنَّ عليكُمُ العَرَبَ ثُمّ لَنَسيرَنَّ إليكم بِأجْمَعِنا حتّىٰ نَقْتُلَ مُقاتِلَكُمْ وَنَسْتَبيحَ نِسائَكُم (المصنّف، چاپ لبنان، ج ۵، ص ۳۵۸).

یعنی: «شما همشهری ما (محمّد) را در شهر خود جای دادید و شما در میان اهل مدینه از اکثریّت برخوردارید و ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که اگر او را نکشید یا از شهرتان بیرون نرانید ازعرب بر ضدّ شما کمک بخواهیم آنگاه همگی بسویتان حرکت کنیم تا مردان جنگاورتان را بکشیم و زنانتان را بر خود روا شماریم»!

در چنین صورتی، مراقبت جدّی و اِعلام حضور در صحنه از سوی پیامبر اکرم(ص) کاری‌لازم بود شاید قریش از اینکه ببینند کاروانهایشان در معرض خطر قرار دارد، بیم کنند و دست از فتنه‌جویی بردارند ولی متأسّفانه مشرکان قریش، تن به

۱۷— مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۷.

۱۸— مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۸.

مسالمت در ندانند و از سرکشی خودداری نکردند، یعنی از آزار مسلمانانِ ناتوان در مکّه (المُسْتَضْعَفین) باز نایستادند و راه هجرت به مدینه را بسوی آنان نگشودند و از ورود مسلمین به مکّه برای حج جلوگیری کردند و از سارقینی امثال **کُرزبن جابر فِهری** حمایت نمودند. در اینمرحله بود که قرآن مجید ملایمت را روا نشمرد و فرمان پیکار بر ضدّ مشرکان را صادر نمود، چنانکه آیات ذیل شاهد مقال است و ما قبلاً از آنها یاد کرده‌ایم:

أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وإِنَّ اللّهَ علیٰ نَصْرِهِم لَقَدیرٌ.

(الحج: ۳۹).

و ما لکم لا تُقاتِلونَ فی سبیلِ الله والمُسْتَضْعفینَ من الرِّجالِ و النِّساءِ و الوِلْدانِ الذین یقولون رَبَّنا أَخْرِجْنا من هذه القریةِ الظالِمِ اهلُها...

(النساء: ۷۵).

یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهرِ الْحَرامِ قتالٍ فیهِ، قُلْ قِتالٌ فیه کبیرٌ، وصَدٌّ عَنْ سَبیلِ اللّهِ و کفرٌ بِهِ والمسجِدِ الْحَرامِ وإخراجُ أهْلِهِ منهُ أکْبَرُ عِنْدَ اللّهِ...

(البقره: ۲۱۷).*

بدینترتیب نخستین غزوهٔ اسلامی یعنی «جنگ بدر» پیش آمد و مشرکان شکست خوردند. با اینهمه، پیامبر(ص) در رویارویی با قریش پیش از جنگ بدر، از اتمام حجّت و اظهار رحمت دریغ نورزید و بطوریکه واقدی آورده است عمربن خطاب را بنزد ایشان گسیل داشت و فرمود: **إرْجِعُوا فَإنَّهُ یَلی هذا الأمْرَمِنّی غَیْرُکُمْ أَحَبُّ إلَیَّ مِنْ أَنْ تَلوهُ مِنّی.** یعنی: «باز گردید که اگر این پیکار را جز شما، کسی دیگر برعهده گیرد نزد من محبوبتر است تا شما آنرا عهده‌دار شوید!». ابوجهل پاسخ داد: **وَاللّهِ لاتَرْجِعُ بَعْدَ أنْ أمْکَنَنا اللّهُ مِنْهُم** (المَغازی، ج ۱، ص ٦١). یعنی: «بخدا پس از اینکه خدا آنان را در اختیار ما گذاشته برنمی‌گردیم»! البته در همان نبرد نیز هدف نهایی بدست آوردن غنائم نبود بلکه مقصود، در هم کوبیدن شکوه قریش و برانداختن سُلطه و جباریّت آنان بود تا نزد قبائل عرب از بزرگ نمایی و اعتبار بیافتند و نتوانند با فشار بر قبائل، راه نفوذ اسلام را بربندند! از اینرو قرآن مجید نشان می‌دهد که پیش از جنگ بدر، برخی از

* ترجمهٔ آیات مذکور، در صفحات پیشین گذشت.

مسلمانان دوست داشتند تا با کاروان تجاری قریش رویارو شوند و از غنائم بهره گیرند ولی خداوند آنرا نپسندید و چنان خواست که مسلمین در برابر جبّاران مکّه صف آرایی کنند و پیروان مکتب حق، شوکت باطل را در هم شکنند، چنانکه می‌فرماید:

وَ إِذْيَعِدُكُمُ اللّهُ إِحْدَى الطّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُم وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكونُ لكم و يُريدُ اللهُ أن يُحِقَّ الحَقَّ بِكَلِماتِه ويَقْطَعَ دابِرَ الكافِرين. لِيُحِقَّ الحَقَّ وَيُبْطِلَ الباطِلَ وَلَوْكَرِهَ المُجْرِمُون. (الأنفال: ۷ و ۸).

یعنی: «بیاد آرید هنگامی را که خدا به شما وعده داد بریکی از آندو دسته (کاروانیان یا جنگ‌آوران) تسلّط می‌یابید و شما دوست می‌داشتید دسته‌ای که شوکت نداشتند (کاروانیان) از آنِ شما باشد ولی خدا می‌خواست با فرمانهای خویش حق را استواری بخشد و ریشهٔ کافران را قطع کند. تا حق برقرار گردد و باطل نابود شود، هر چند گناهکاران را ناپسند افتد».

همچنین پس از پیکار بدر نیز بعضی از مسلمانان مصمّم بودند بدون آنکه ضربه‌های مؤثری به‌برخی از مشرکان جنایتکار وارد سازند از ایشان تا وان بگیرند و قرآن مجید مسلمانان مزبور را بر اینکار بسختی سرزنش کرده و میفرماید:

لَوْلا كِتابٌ مِنَ اللّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُم فيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظيمٌ (الأنفال: ۶۸).

یعنی: «اگر حکم پیشین خدا نبود (که بدون هشدار قبلی، امّتی را مجازات نمی‌کند) در برابر آنچه که گرفتید عذاب بزرگی به شما در می‌رسید».

و بدینوسیله قرآن، پیکار مسلمانان را از مطامع مادّی و اغراض دنیوی پاک می‌کرد و بجای غنائم دنیا آنانرا به اهداف مقدّس و پاداش آخرت رهنمون می‌شد، چنانکه در ضمن همان آیاتی که از غنائم بدر سخن رفته می‌خوانیم:

تُريدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَاللّهُ يُريدُ الآخِرَة... (الأنفال: ۶۸).

یعنی: شما کالای ناپایدار دنیا را می‌خواهید و خدا برای شما آخرت را می‌خواهد...».

این، جوهر تعالیم قرآن در باب جنگ و غنیمت است و سیره‌نویسی که عمر خود را در دنیا طلبی تباه کرده البتّه نمی‌تواند هدفهای مقدّس قرآن را در مسئلهٔ جنگ دریابد، از اینرو بدون توجّه بدانچه گذشت، بر سر این ادّعا رفته که نبردهای پیامبر(ص) برای بدست آوردن غنیمت و در راه تأمین معیشت بوده است! آیا جز

«خودبینی» و «قیاس به نفس» می‌توان دلیل دیگری برای این ادّعا یافت؟

جا دارد تا سخن **مولوی** را دوباره تکرار کنیم که گفت:

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود

زآن سبب عالم کبودت می‌نمود!

نکتهٔ دیگری که درخور یادآوری است آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال حرمت جنگ در چهار ماه از سال را به «دوران جاهلیّت» باز می‌گرداند **تا بکنایه گفته باشد** که اسلام قانون بت‌پرستان را پذیرفته و از آنان متأثر شده است!

البتّه در روزگار پیش از اسلام، بت پرستان عرب جنگ در ماههای حرام را روا نمی‌دانستند ولی قانون مزبور را از سنن ابراهیم(ع) و فرزندش میشمردند و برای آن «قداستِ دینی» قائل بودند، یعنی این قانون در میان ایشان از نوع «قراردادهای اجتماعی» بشمار نمی‌آمد و جنبهٔ دینی و خدایی داشت که اگر جز این بود، پس از مدّتی مانند بسیاری از رسوم و آداب بشری تغییر می‌کرد و بدست فراموشی سپرده می‌شد.

قرآن مجید نیز حرمت جنگ در ماه‌های چهارگانه را قانونی خدایی شمرده که برای جلوگیری از ادامهٔ پیکار و تشدید خونریزی تشریع شده است و در اینباره می‌فرماید:

جَعَلَ اللّهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الحرامَ قِیاماً لِلّناسِ وَالشَّهْرَ الْحَرام... (المائده: ۹۷).

یعنی: «خدا کعبه، آن خانهٔ محترم را برای قیام مردم به عبادت قرارداد و ماه حرام را مقرّر داشت...».

مفسّران قرآن پیشینهٔ این قرارداد را که قرنهای متوالی در میان عرب رواج داشته به کیش **اسماعیل**(ع) فرزند **ابراهیم**(ع) باز می‌گردانند چنانکه ابوعلی **طبرسی** در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد:

کانُوا قَدْ تَوارَثُوهُ مِنْ دینِ اسماعیلَ ــ علیه السّلامُ ــ فَبَقُوْا عَلَیْهِ رحمةً مِنَ اللهِ لِخَلْقِهِ إلیٰ أنْ قامَ الإسلام[19].

یعنی: «تازیان، قانون مزبور را از آئین اسماعیل ــ علیه السّلام ــ بمیراث برده بودند و از رحمت خدا بر بندگانش، نسبت به این قانون پایداری نشان دادند تا آنکه

۱۹ــ مجمع البیان، ذیل آیهٔ ۹۷ از سورهٔ مائده.

اسلام ظهور کرد.».

بنابراین، اسلام متارکهٔ جنگ در ماههای حرام را از شرایع الهی شمرده و آنرا بنفع خلق و مایهٔ جلوگیری از خونریزی دانسته و تصویب نموده است. اگر خاورشناسان نامسلمان و نویسندهٔ ۲۳ سال، این حقیقت را نپذیرند، نمی‌توانند انکار کنند که اسلام با پذیرش قانون مزبور نشان داد که با تشدید خونریزی موافقت ندارد و جنگ های بی وقفه را نمی‌پسندد و بفرض آنکه پیکار با دشمن در حدّ لزوم و ضرورت قرار گیرد، باز اسلام اعلام می‌کند که چهار ماه از سال را باید دست از پیکار کشید و چاره‌ای دیگر— جز کشتار و خونریزی— اندیشید!

اگر جهان متمدّن به این قانون مقدّس ایمان آورَد و آنرا در عمل مورد عنایت قرار دهد، چه خونهایی که از ریختن مصون میماند و از چه خسارتهای بزرگی جلوگیری بعمل می‌آید؟

آری، پیامبر بزرگ اسلام(ص) در دوران رسالت فرخندهٔ خویش نشان داد که اگر زور و تهدید و شکنجه در میان نباشد، و اگر اظهار نظر و ابراز عقیده آزاد باشد، اسلام پیشاپیش همهٔ مکاتب، صلح را بر جنگ مقدّم می‌شمارد زیرا به منطق پرتوان خود در جلب قلوبِ اطمینان دارد. صلح پیامبر اسلام(ص) با مشرکان مکّه در «حُدَیْبیة» روشن‌ترین حجّت برای اثبات این حقیقت شمرده می‌شود.

در سوگ یهودیان خیانتگر!

نویسندهٔ ۲۳ سال چون از سخنان منصفانهٔ خود! دربارهٔ مشرکان مکّه فراغت می‌یابد بسراغ یهودیان مدینه می‌رود تا گواه دیگری بر خشونت گرایی و غنیمت طلبی پیامبر(ص) دست و پا کند! غافل از آنکه پیش از این، خود دربارهٔ خوی پیامبر اعتراف نموده بود که: **[طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت]!** (صفحهٔ ۳۹).

و پس از این نیز اعتراف خواهد نمود که:

[امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت]! (صفحهٔ ۲۹۰).

چنانکه دربارهٔ زندگانی زاهدانه و قناعت‌آمیز پیامبر و یارانش نیز می‌نویسد:

[خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد... به تبعیّت از حضرت رسول، صحابهٔ کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد]! (صفحهٔ ۳۰۲).

پس کدام انگیزه، پیامبر اسلام را برانگیخت تا در برابر یهودیان بایستد و با آنان بجنگد؟

سیره‌نویس توانا! بی خیال از تناقض گوییهای خود همان فلسفهٔ غنیمت جویی! و «ایجاد اقتصاد سالم»! را دنبال می‌کند و کجروی را ادامه می‌دهد ولی گزارش تاریخ چیز دیگری را به اثبات می‌رساند.

تاریخ نویسان آورده‌اند که پیامبر گرامی اسلام پس از هجرت به مدینه، عهدنامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتّی مشرکان آنجا نوشت که با یکدیگر همپیمان شوند و بدون آنکه هیچ دسته‌ای از آنان بر ترک آئین خود مجبور باشند در کنار هم با صلح و آرامش بسر برند و از شهر مدینه در برابر هجوم دشمنان دفاع کنند و مخارج جنگ با مهاجمان را مشترکاً بعهده گیرند.

این ابتکار عظیم از سوی پیامبر اسلام (ص) که آئین‌های مختلف را در کنار یکدیگر به صلح و تعاون فرا خواند، حقّاً درخور اهمیّت و ارج فراوان است و از وسعت نظر و تساهُل اسلام در برابر مکاتب گوناگون حکایت می‌کند* و جا دارد که امروز، مورد توجّه و بزرگداشت کسانی قرار گیرد که خود را طرفدار احترام به حقوق بشر و آزادی افکار و عقاید معرفی می‌کنند.

عهدنامهٔ مزبور را مورّخان و محدّثان قدیم در کتب خود ضبط کرده‌اند و متن آنرا ابن هِشام در سیره[20] آورده است و نیز أبو عُبَید در کتاب «الأموال»[21] بنقل آن پرداخته و ابن سیّد الناس در «عیون الأثر»[22] آنرا با سندی جدا از آنچه ابن هشام

---

* پطروشفسکی در اینمورد برخلاف معمول! واقع‌بینی نشان داده و می‌نویسد: «در مدینه می‌بایست نسبت به ادیان شیوهٔ مدارای کامل معمول باشد. محمّد، اصل «لاإکْراهَ فِي الدِّین» را عَلَم کرد. حقوق مسلمانان و یهودیان و مسیحیان و بت‌پرستان یکسان شناخته شد و همه می‌توانستند آزادانه در دین ویژه خویش استوار باشند و اعمال آن را برگزار کنند.» (اسلام در ایران، صفحهٔ ۲۹).

۲۰ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

۲۱ــ الأموال، چاپ مصر (مکتبة الکلیّات الأزهرّیة) صفحهٔ ۱۸٤.

۲۲ــ عیون الأثر، ج ۱، ص ۱۹۸.

آورده، گزارش می‌کند و نیز ابن زَنجوَیه در کتاب «الأموال»[۲۳] از زُهری آنرا روایت نموده است.

علاوه بر این، محدّثین معروف چون بُخاری[۲۴] و مُسلم[۲۵] و عبدالرّزاق[۲۶] و ابن سعد[۲۷] و طبری[۲۸] و احمد بن حنبل[۲۹] و دیگران، هرکدام بخشهایی از آنرا در کتب خویش آورده‌اند.

در قسمتی از این پیمان نامه می‌خوانیم:

لِلْیَهُودِ دینُهُمْ وَلِلْمُسْلِمینَ دینُهُمْ، موالِیهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ إلاّ مَنْ ظَلَمَ أَوْ أَثِمَ... (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱).

یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند، مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد...».

باز در عهدنامه می‌خوانیم:

إنَّ عَلَى الْیَهُودِ نَفَقَتَهُمْ وَعَلَى الْمُسْلِمینَ نَفَقَتَهُمْ، وَإنَّ بَیْنَهُمُ النَّصْرَ عَلىٰ مَنْ حارَبَ أَهْلَ هٰذِهِ الصَّحیفَةِ وَإنَّ بَیْنَهُمُ النُّصْحَ وَالنَّصیحَةَ وَالْبِرَّ، دونَ الْإِثْمِ وَإنَّهُ لَمْ یَأْثِمِ امْرءٌ بِحَلیفِه... (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱).

یعنی: «یهودیان و مسلمانان هرکدام در جنگ عهده‌دار مخارج خویش اند و در برابر کسانیکه با نامبردگان در این نامه می‌جنگند باید یکدیگر را یاری کنند. مسلمین و یهودیان باید میانشان نیک اندیشی و خیرخواهی برقرار باشد —نه گناه و بدی— و هیچکس بر همپیمان خود بدی (خیانت) روا ندارد...».

پس از انعقاد این پیمان، روابط مسلمانان با یهودیان براساس عدالت و نیکی

۲۳— کتاب الأموال (مخطوط در سور دور ترکیّه) برگ ۷۰/ب و ۷۱/ب.

۲٤— صحیح بخاری، کتاب ۳، باب ٤۹ و کتاب ۵۸، باب ۱۰ و کتاب ۵۸، باب ۱۷ و کتاب ۸۷ باب ۲۳ و کتاب ۹٦ باب ٦.

۲۵— صحیح مسلم، کتاب ۲۰، باب ۱۷ و کتاب ٤٤، باب ۵۰.

۲٦— المصنّف، کتاب العقول، ج ۹، ص ۲۷٤.

۲۷— الطّبقات، جزء اول، قسم ثانی، صفحهٔ ۱۷۲ و جزء دوم، قسم اول، صفحهٔ ۱۹ و ۲۳.

۲۸— تاریخ طبری، چاپ اروپا، صفحهٔ ۱۳۵۹ و ۱۳٦۷.

۲۹— مسند احمدبن حنبل، جلد ۱، صفحهٔ ۷۹ و ۱۱۹ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و جلد ۲، صحفهٔ ۱۷۸ و ۱۸۰ و جلد ۳، صفحهٔ ۲۲۱ و جلد ٤، صفحهٔ ۱٤۱.

استوار بود بویژه که قرآن مجید به مسلمین سفارش می‌نمود:

لاینهاکُمُ اللّهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدّینِ وَلَمْ یُخرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ اَنْ تَبَرُّوهم وَتُقسِطُوا اِلَیْهِمْ، اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطین.

(الممتحنة: ۸)

یعنی: «خداوند از نیکی و عدالت دربارهٔ کسانیکه (مسلمان نیستند ولی) با شما دربارهٔ دین پیکار نکردند و از دیار خود بیرونتان نراندند نهی نکرده است، همانا خدا عدالت گران را دوست دارد.».

امّا یهودیان چون دیدند قدرت و نفوذ مسلمین روبه فزونی می‌رود، بجای آنکه روابط حسنهٔ خود را با مسلمانان حفظ کنند و مانند گذشته در حمایت آنان باشند، از راههای گوناگون به معاندت با پیامبر(ص) و مخالفت با مسلمین و خیانت به مردم مدینه روی آوردند! ابتدا با گروه منافقان پیوند خود را استوار ساختند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند تا از راه نیرنگ با اسلام به مبارزه برخیزند. مانند آنکه گروهی از آنان تصمیم گرفتند در آغاز روز بحضور پیامبر اسلام آمده و چنین وانمود کنند که مسلمان شده‌اند و در پایان همان روز، همگی از اسلام روی گردانند شاید این حیله در روحیهٔ مسلمین مؤثر شود و گروهی را از اسلام برگرداند! ولی قرآن مجید از توطئهٔ ایشان پرده برداشت و آنانرا رسوا ساخت، چنانکه می‌خوانیم:

وَقالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ آمِنُوا بِالَّذی اُنْزِلَ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَاکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُم یَرْجِعُون.

(آل عمران: ۷۲)

یعنی: «گروهی از اهل کتاب به یکدیگر گفتند که در آغاز روز بدانچه بر مؤمنان نازلشده خود را مؤمن نشان دهید و در پایان روز آنرا انکار نمایید شاید که ایشان از آئین خود بازگردند»!

آنگاه فتنه گری یهودیان فزونی گرفت و دو تن از رؤسای ایشان بنام **کَعْب بن أشْرَف** و **حُیَّ بن أخْطَب** با گروهی از یارانشان راهی مکّه شدند و قریش را به پیکار با پیامبر خدا(ص) و مسلمانان تشویق نمودند و برای کافران مکّه سوگند یاد کردند که ایشان نیز با پیامبر اسلام خواهند جنگید! بُت‌پرستانِ قریش بدانها پاسخ دادند: شما

اهل کتاب هستید و آئینتان به دین محمّد نزدیک است و ما از نیرنگ شما آسوده‌خاطر نیستیم، بنابراین لازمستکه برای جلب اعتماد ما در برابر بُت‌های مقدّس! سجده کنید. یهودیان به امید پیکار مشرکان با مسلمانان، در پیشگاه بُت‌های آنان به سجده افتادند و بدانها اظهار ایمان و ادای احترام! نمودند، چنانکه قرآن مجید آنانرا براین کارِ بس ناپسند نکوهش می‌کند و می‌فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلَاءِ أَهْدىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً. (النّساء: ۵۱).

یعنی: «آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبت و طاغوت (بت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و دربارهٔ کافران می‌گویند که اینها از مسلمانان، راه‌یافته‌ترند؟!».

یهودیان به این فتنه گریها بسنده نکرده در مجامع عمومی، مسلمانان را مورد طعن قرار دادند و حتّی دست به سوی نوامیس ایشان دراز کردند! چنانکه مورّخان آورده‌اند:

جاءَتِ امْرَأَةٌ نَزِيعَةٌ مِنَ الْعَرَبِ تَحْتَ رَجُلٍ مِنَ الْأَنْصارِ إِلىٰ سوقِ بني قَيْنُقاع فَجَلَسَتْ عِنْدَ صائِغٍ في حُلِيٍّ لها فَجاءَ رَجُلٌ مِنْ يَهُودِ قَيْنُقاع فَجَلَسَ مِنْ وَرائِها وَلا تَشْعُرُ، فَخَلَّ دِرْعَها إِلىٰ ظَهْرِها بِشَوْكَةٍ، فَلَمّا قامَتِ الْمَرأَةُ بَدَتْ عَوْرَتُها فَضَحِكُوا مِنْها. فَقامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمينَ فَاتَّبَعَهُ فَقَتَلَهُ فَاجْتَمَعَتْ بنوقَيْنُقاع وَتَحايَشُوا فَقَتَلُوا الرَّجُلَ وَنَبَذُوا الْعَهْدَ إِلى النَّبِيِّ -صلّى اللّهُ عليه وسلّم- وَحارَبُوا وَتَحَصَّنُوا في حِصْنِهِمْ... (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۷۷ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۷ و ۴۸).

یعنی: «زنی از عرب که با مردی انصاری -از قبیلهٔ خود- زناشویی کرده بود به بازار بنی‌قینقاع آمد و بنزد زرگری برای خریدن زیور نشست. در اینهنگام مردی از یهودیان بنی‌قینقاع رسید و بدون آنکه زن مزبور بفهمد در پشت سر او نشست و با خاری دامن وی را به پشتش گره زد. چون آن زن مسلمان از جای برخاست، پایین تنه اش نمایان شد و یهودیان بر او خندیدند! مردی از مسلمانان برخاست و آنمرد یهودی را دنبال کرده بقتل رسانید. آنگاه یهودیان بنی‌قینقاع فراهم آمده و اجتماع کردند و آنمردِ مسلمان را کشتند و پیمان با پیامبر(ص) را شکستند و اعلام جنگ کرده در قلعهٔ خویش آمادهٔ پیکار شدند...».

آری، یهودیان بنی‌قینقاع بجای آنکه نزد رسول خدا(ص) رفته و از وقوع آن حادثه که آغازگرش خود ایشان بودند عذرخواهی کنند، بازارشان را تعطیل کردند و به دژهای خویش پناه برده إعلام جنگ نمودند!

روحیهٔ «خود بزرگ‌بینی» چنان یهودیان را فریفته بود که گمان می‌کردند پیمان‌شکنی و آتش‌افروزی آنها به موفقیّت می‌انجامد و بزودی مسلمانان را درهم خواهند شکست! از اینرو محمّدبن کَعْب قُرَظِیّ که یکی از یهودیان بنی قُرَیْظَة بود و سپس مسلمان گشت گفته است:

لَمّا قَدِمَ رَسُولُ اللّهِ ــ صلّی اللّهُ علیه وسلّم ــ المدینَةَ وادَعَتْهُ یَهُودُ کلُّها وکَتَبَ بَیْنَهُ وَبَیْنَها کِتاباً وَأَلْحَقَ رسولُ اللّهِ ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ کُلَّ قومٍ بِحُلَفائِهِم وَجَعَلَ بَیْنَهُ وَبَیْنَهُمْ أماناً وَشَرَطَ عَلَیْهِم شُرُوطاً فَکانَ فیما شَرَطَ ألّایُظاهِرُوا عَلَیْهِ عَدُوّاً، فَلَمّا أصابَ رسولُ اللّهِ ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ أصحابَ بَدْرٍ وقَدِمَ المدینةَ، بَغَتْ یهودُ وقَطَعَتْ ماکانَ بَیْنَها وَبَیْنَ رَسُولِ اللّهِ ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ مِنَ الْعَهْدِ، فَأرْسَلَ رَسُولُ اللّهِ ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ إلَیْهِمْ فَجَمَعَهُمْ ثُمَّ قالَ: یا مَعْشَرَ یَهُودٍ، أسْلِمُوا فَوَاللّهِ إنَّکُم لَتَعْلَمُونَ أنّی رَسولُ اللّهِ قَبْلَ أنْ یُوقِعَ اللّهُ بِکُمْ مِثْلَ وَقْعَةِ قُرَیْش. فقالُوا: یا محمّدُ لایَغُرَّنَّکَ مَنْ لَقِیتَ، إنَّکَ قَهَرْتَ قوماً أغْماراً وإنّا وَاللّهِ أصحابُ الْحَرْبِ وَلَئِنْ قاتَلْتَنا لَتَعْلَمَنَّ أنَّکَ لَمْ تُقاتِلْ مِثْلَنا! (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۶).

یعنی: «هنگامی که پیامبر خدا(ص) به مدینه وارد شد، یهودیان همگی با او پیمان بستند و پیامبر میان خود و ایشان پیمان نامه‌ای نوشت و هر گروهی را به همپیمانهای خود ملحق کرد و میان خود و آنان حکم عدم تعرّض را مقرّر داشت و شروطی را برعهدهٔ ایشان نهاد. از جمله این شرط بود که از هیچ دشمنی برضد پیامبر پشتیبانی نکنند. امّا چون رسول خدا(ص) اهل بدر را شکست داد و به مدینه بازگشت یهودیان حسد بردند و رشتهٔ پیمان میان خود و رسول خدا(ص) را گسستند. پیامبر کسی را بسوی آنان فرستاد و آنها را گرد آورد، سپس فرمود: ای گروه یهود! اسلام را بپذیرید، سوگند به خدا شما می‌دانید که من فرستادهٔ خدا هستم پیش از آنکه خداوند (بکیفر پیمان شکنی) همچون قریش برشما آسیبی رساند. یهودیان گفتند: ای محمّد! از رویارویی با قریش در جنگ فریفته مشو که تو بر قومی نادان چیره شده‌ای و

به خدا ما مردمی جنگاوریم، اگر با ما بجنگی خواهی دانست که با کسی همانند ما کارزار نکرده‌ای»!

یهودیان پیش از آنکه پیامبر اسلام به مدینه هجرت کند در برخی از جنگها به سود همپیمانهای خود شرکت داشتند و به‌موفقیت هایی رسیده بودند از اینرو بر توان جنگی خود غرّه شدند و گمان می‌کردند که از عهدهٔ پیامبر اسلام نیز برمی‌آیند. بنابراین از پیمان‌شکنی نهراسیدند و دشمنان رسول خدا (ص) را برضدّ او برانگیختند و به پیامبر، اعلام جنگ دادند و یکبار که رسول اکرم به قلعهٔ یهودیانِ بَنی نَضیر پای نهاد، قصد جان او را کردند و بار دیگر که احزابِ عرب، مدینه را در معرض محاصره قرار دادند یهودیانِ بَنی قُرَیْظَه پیام همیاری و پشتیبانی بسوی مشرکان فرستادند و سپس با رسول خدا (ص) رسماً به جنگ برخاستند چنانکه مورّخان براین امور اتّفاق دارند و جای خلاف در میان نیست.

خاورشناسان نامسلمان و نویسندهٔ ۲۳ سال نیز در آنچه گفته شد با مورّخان مسلمان اختلاف ندارند*، با اینهمه آیا جای شگفتی نیست که چون پیامبر اسلام گروهی از یهودیان (بَنی قَیْنُقاع و بَنی نَضیر) را به‌شام تبعید کرد و گروه دیگر (بَنی قُرَیْظه) را سرکوب نمود جنجال براه انداخته و زبان به‌شماتت گشوده‌اند؟!

این نازک دلان بی انصاف! که غالباً اجیر قدرتهای جنایتکار و استعماری هستند و هیچگاه به اربابان خود اعتراض نکرده‌اند، توقّع دارند که پیامبر اسلام دست روی دست می‌نهاد و به تماشای آتش افروزی و خیانتگری یهودیان می‌نشست و از

---

* تا آنجا که یهودیان منصف نیز بر همکیشان قدیم خود اعتراض نموده‌اند و عمل آنان را برخلاف شریعت تورات شمرده‌اند، دکتر اسرائیل ولفِنْسون که از نویسندگان یهودی است در کتاب: «تاریخ الیهود فی بلاد العرب» می‌نویسد: **كان من واجب هؤلاء ان لايَتَوَرّطوا في مثل هذا الخطأ الفاحش وأن لايُصَرِّحوا أمامَ زعماءِ قريش بانّ عبادَةَ الأصنام أفضلُ من التّوحيد الإسلامي... هذا فضلاً عن انهم بالتجائهم إلىٰ عَبَدَة الأصنام إنّما كانوا يُحارِبُون أنفُسَهم ويُناقِضُونَ تعاليمَ التّوراة** (به نقل از کتاب: حیاة محمّد، اثر دکتر محمّد حسین هیکل، چاپ قاهره، ص ۳۲۹). یعنی: «واجب بود که یهودیان چنین خطای زشتی را مرتکب نشوند و در برابر رؤسای قریش آشکارا نگویند که پرستش بت‌ها از توحید اسلامی برتر است!... علاوه‌بر اینکه با پناه بردن به بت‌پرستان، به جنگ عقاید خود و مخالفت با تعالیم تورات پرداخته بودند».

طبیعی ترین حقّ انسانی که دفاع در برابر دشمن است خودداری می‌نمود!

در کدام کتاب الٰهی آمده و کدام منطق عقلی حکم می‌کند که پیامبران خدا، تربیت شدگان خود را از خطر پیمان شکنی ها و خیانتها مصون ندارند و آنانرا به عدم مقاومت و قبول ستم وادارند و بزیر ضربه های شکنندهٔ دشمنان بفرستند؟!

اگر این روش، صحیح و رعایتش واجب است چرا خود حضرات که یهودی یا مسیحی‌اند یکبار در طول تاریخ زندگی برطبق این تعالیم نجات‌بخش! رفتار نکرده و نمی‌کنند؟!

اگر در برابر نقض پیمان و خیانت به جامعه باید بی‌تفاوت بود، دیگر در کدام سرزمین، چهرهٔ امنیّت را می‌توان مشاهده کرد؟

اینک جا دارد گفتار نویسندهٔ ۲۳ سال را بیاوریم و از اعتراف وی دربارهٔ پیمان‌شکنی و خیانت یهودیان آگاهی یابیم و ضمناً به بهانه‌های بی‌مایه و ایرادهای بی‌پایهٔ او پاسخ گوییم، سیره‌نگار تازه چنین می‌نویسد:

[در یثرب سه قبیلهٔ یهود بنام بنی قینقاع، بنی النضیر، و بنی قریظه زندگی می‌کردند که بواسطهٔ اشتغال به امر زراعت و تجارت و دادوستد در رفاه و تنعّم بودند... حضرت محمّد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست (!!) و با کیاست و مآل اندیشی نه تنها متعرّض آنها که هم قوی بودند و هم متمکّن، نشد (!!) بلکه یکنوع پیمان عدم تعرّض و أحیاناً همکاری با آنها منعقد کرد (عهد موادعه) که بموجب آن مقرّر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طائفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم را به خرج خود انجام دهند...]

چنانکه ملاحظه می‌شود نویسنده، به پیمان مشترک میان پیامبر اسلام(ص) و یهودیان اعتراف دارد، ولی با لحنی از آن یاد می‌کند که اینکار نوعی «سیاست‌بازی» بنظر آید، نه رعایت حقوق دیگران و آزادمنشی!

سیره‌نگار در خلال کلماتش می‌خواهد اینمعنا را برساند که: پیامبر بهنگام ضعف خود و قدرت یهود، با آنان همپیمان شد ولی همینکه به قوّت رسید پیمان خویش را بزیر پا نهاد و درصدد نابودی و غارت یهودیان برآمد!

البته از کسی که عمر خود را در سیاست‌های شیطانی تباه کرده و بالاتر از نیرنگهای دیپلماتیک! تصوّری ندارد جز این انتظار نمی‌رود و بقول معروف: «کافر

همه را به کیش خود پندارد!» ولی به سه دلیل، برداشت وی از نیّت و قصد پیامبر(ص) نادرست است:

نخست آنکه: خود در همین بخش، ناگزیر! نشان می‌دهد که خیانت و پیمان‌شکنی از سوی یهودیان صورت گرفت و در نتیجه، کار به جنگ انجامید درحالکیه پیامبر اکرم و مسلمین بی تقصیر بودند چنانکه می‌نویسد:

[تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، حادثه‌ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمّد قبله را تغییر داد و آنرا از مسجد الأقصی به کعبه برگردانید که خود این قضیّه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیهٔ ۱۷۷ سورهٔ بقره در جواب آنان نازل شد: لیس البر أن تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولکن البر من آمن بالله...[۳۰] برای یهودیان این قضیّه زنگ خطری بشمار می‌رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتی[۳۱] مکّیان[۳۲](!!) که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یاران محمّد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها بجای أوس و خزرج بی اثر و بی مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمیآوردند، مواجه با أوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمّد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصمّمی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است. از این رو بعضی از سران یهود چون کَعب بن الأشْرف به مکّه رفتند و با قرشیان شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمّد و یارانش تشویق می‌کردند. آیهٔ ۵۲ سورهٔ نساء[۳۳] اشاره به این موضوع است:

۳۰ــ هر چند خداوند در همه جا حاضر و بر همه چیز محیط است، امّا در ادیان توحیدی برای وحدت و هماهنگی عبادتگران، جهت معیّنی را بعنوان «قبلهٔ عبادت» برگزیده‌اند ولی این قرارداد حکیمانه در میان یهودیان که روحیّهٔ مادّی پیدا کرده بودند، مایهٔ فخرفروشی و تعصب و خشک فکری شده بود و گمان می‌کردند که خداوند را جز از سوی بیت المقدّس نمی‌توان عبادت کرد! در چنین احوالی، وحی محمّدی (ص) قبلهٔ مسلمین را تغییر داد و فرمود: **وَلِلّهِ المَشرِقُ والمَغرِبُ فَأَيْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّه** (البقرة: ۱۱۵) یعنی: «خاور و باختر از آنِ خدا است پس به هر سو برگردید در آنجا روی به خدا برده‌اید».

۳۱ــ واژهٔ تجارت در حالِ نسبت بصورت «تجاری» درمی‌آید نه «تجارتی»!

۳۲ــ پیش از این دربارهٔ علل نظارت و مراقبت پیامبر(ص) بر قافله‌های اهل مکّه و درگیری با آنها سخن گفتیم.

۳۳ــ شمارهٔ آیه، ۵۱ است.

«ألم‌تر إلی الذین أوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء أهدیٰ من الذین آمنوا سبیلاً= آنهائی که خود را اهل کتاب میدانند به بُتان روی آورده و به کافران میگویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند» نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب میدانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت‌پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنانرا از یاران محمّد که خدا پرستند بهتر و برتر میدانند]! (صفحات ۱٤۷ و ۱٤۸ و ۱٤۹ از کتاب ۲۳ سال).

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، سیره‌نگارِ پریشان گفتار! خود اعتراف دارد که یهودیان از بیم قدرت مسلمین، به جنگ افروزی اقدام نمودند و در اینراه حتّیٰ حاضر شدند برخلاف آئین توحیدی خویش، به مکیّان رشوه داده بُت پرستی کنند!

اعترافات دیگر نویسنده، در خلال صفحات آینده خواهد آمد.

دوّم آنکه: پیامبر بزرگوار اسلام(ص) در مسند قدرت، پیمانهای خود را با مشرکان، محترم شمرد و آنها را نقض نکرد و وحی محمّدی(ص) به مسلمانان دستور داد تا عهد خویش را با مشرکان نشکنند و وفای به عهد را از ارکان تقویٰ بشمرند، چگونه می‌توان ادّعا نمود که چنین پیامبری، پیمان اهل کتاب را نادیده گرفته و در دوران قدرت آنرا پایمال نموده است؟!

برای اثبات آنچه گفتیم کافی است یک نظر به سورهٔ توبه (برائة) که بقول نویسندهٔ ۲۳ سال: «**آخرین سوره‌های قرآن است**»[۳٤] بیافکنیم تا از پافشاری قرآن مجید در حفظ پیمانهای مسلمین با مشرکان بهنگام قدرت آگاهی یابیم.

قرآن کریم در سورهٔ توبه می‌فرماید:

إِلاَّ الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُم أَحَداً فَأَتِمُّوا عَهْدَهُم إِلىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِين (التوبة: ٤).

یعنی: «مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضدِّ شما همپشتی ننموده‌اند، در اینصورت پیمان آنانرا تا زمانی که مقرر داشته‌اند تمام کنید که خدا متقیان را دوست می‌دارد.».

۳٤– صفحهٔ ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

باز برای تأکید سفارش می‌فرماید:

إلاّ الّذینَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ فَما اسْتَقامُوا لَكُمْ فَاسْتَقیمُوا لَهُمْ إنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَّقین (التوبة: ۷).

یعنی: «مگر کسانی که بنزد مسجد حرام با ایشان پیمان بستید که تا وقتی برای شما پایداری نشان دادند، شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید، همانا خدا متقیان را دوست میدارد.».

سوّم آنکه: قرآن مجید در سورهٔ مائده که در دوران نیرومندی و سلطهٔ مسلمانان آمده، اعلام داشته است که: پیاپی از خیانت یهود پرده برداشته می‌شود! با وجود این، به پیامبر اسلام (ص) دستور میدهد که از ایشان درگذرد و آنانرا مشمول عفو خود قرار دهد شاید از پیمان شکنی و خیانت‌ورزی پشیمان شوند و راه تقویٰ و درستی در پیش گیرند. بنابراین قرآن در دورهٔ تسلّطِ پیامبر بر یهود، نه تنها نقض پیمان آنانرا روا نشمرده بلکه چشم‌پوشی از خیانت‌های آنانرا نیز پیشنهاد نموده است و چون یهودیان از حدّ درگذشتند آنگاه به مقابلهٔ با ایشان دستور داده است، چنانکه می‌فرماید:

وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلىٰ خائِنَةٍ مِنْهُمْ إلاّ قَلیلاً مِنْهُمْ، فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنین (المائدة: ۱۳).

یعنی: پیوسته بر خیانتی از ایشان (یهود) آگاهی می‌یابی— مگر اندکی از آنان— با وجود این، از آنها درگذر و چشم‌پوشی کن که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.».

از اینها که صرفنظر کنیم، اساساً پیمان‌شکنی و حیله گری با صداقت و صراحت و امانت‌داری نمی‌سازد و پیامبری که به اعتراف خود نویسندهٔ ۲۳ سال، شیوهٔ راستگویی و امانت و صراحتِ لهجه داشته چگونه باید گفت که در عین حال، اهل نیرنگ و فریب بوده است؟!

مگر نه آنکه نویسنده در صفحهٔ ۲۲۰ از کتابش می‌نویسد:

[هم از عُمَر و هم از عایشه روایت می‌کنند که آیهٔ ۳۷ سورهٔ احزاب دلیل بر صراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است... راست است دلائل صدق و صراحت و امانت رسول درآیات قرآن زیاد است.].

بنابراین، کار پیامبری راستگو و امین و صریح را چون عمل سیاستمدارانِ

حیله گر شمردن جز تناقض گویی چه مفهومی دارد؟!

رفتار پیامبر با بنی قَیْنُقاع

نویسنده، پس از آنکه درگیری مسلمین با یهود را در شکل کلّی یاد می‌کند، به جزئیات این برخورد می‌پردازد تا درخلال مرثیه خوانی خود! نشان دهد که نزاع پیامبر (ص) با یهود، رگ و ریشهٔ اقتصادی داشته است! پس باید ببینیم که سیره‌نگار نازکدل! در سوگ یهودیان خیانتگر کدام سرود اقتصادی! را سر می‌دهد؟

تردید نیست که یهودیان پس از سازش با مشرکان مکّه، آماده بودند تا در وقت مقتضی، چهرهٔ خصمانهٔ خود را به پیامبر اسلام نشان دهند و تحریک حادثه‌ای می‌توانست پرده از رخسار حقیقی ایشان بردارد. اینک بنگرید که نویسندهٔ ۲۳ سال رویداد مزبور را چگونه گزارش می‌کند و به چه نتیجه‌ای از آن نائل می‌آید؟ وی در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد:

[در این ضمن حادثه‌ای کوچک و بی اهمیّت (!!) در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصرهٔ کوی آنان گردید. قصیّه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود، زرگر یهودی با وی مغازله آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی، آهسته پشت جامهٔ وی را با خاری به بالای جامه‌اش بست بطوریکه هنگام برخاستن، پائین تنهٔ زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت. زن مسلمان از این کار ناشایسته بخشم آمد و فریادش، مسلمانی را به حمایت او برانگیخت. مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان بحمایت همکیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغائی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی قینقاع هجوم بردند (!!) و آنرا محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از ۱۵ روز بنی قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان در امان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود آنهم بقدری که چهار پایان آنها توان حمل آنرا داشته باشند، همهٔ دارائی خود را بر جای گذارند (!!) تا میان مهاجران بی خانه و فاقد زندگی توزیع شود. این حادثه بنیهٔ مالی مهاجران را تقویت کرد.] (صفحهٔ ۱۴۹).

در اینجا باید دو نکته را یادآور شد:

نخست آنکه: حادثهٔ مزبور چنانکه گذشت، انگیزه‌ای بود تا یهودیان دشمنی خود را با مسلمین نشان دهند و به سرعت در حصار خویش جای گرفته برضدّ پیامبر اسلام(ص) اعلام جنگ کنند (نه آنکه مسلمانان پیشدستی نموده برآنان هجوم آورند!) چنانکه از واقدی آوردیم: **نَبَذُوا الْعَهْدَ إِلَى النَّبِيِّ وحارَبُوا وَتَحَصَّنُوا في حِصْنِهِم**[۳۵]. یعنی: «پیمانِ با پیامبر(ص) را شکستند و اعلام جنگ نمودند و در دژ خویش پناه گرفتند» اگر این رویداد بدانگونه که سیره‌نویس تازه ادّعا دارد: «**حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت بود**»! در آنصورت بر یهودیانْ آسان بود که بنزد رسول خدا(ص) آمده و پوزش بخواهند و کار را اصلاح کنند و مشمول عفو و گذشت عجیب پیامبر گردنده ولی حادثهٔ مزبور، محرّکی بود تا نیّات باطنی آنها را آشکار سازد چنانکه پیش از این، جسورانه و از سر تکبّر و غرور به پیامبر گفته بودند: **لَئِنْ حارَبْناکَ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّا نَحْنُ النّاس**[۳۶]. «اگر با تو پیکار کنیم خواهی دانست که ما مرد جنگیم (نه قریش!)» آری، از حوادث تاریخی بدون تحلیل گذر کردن جز ناشیگری در تاریخنویسی هنری را برای سیره‌نگار به اثبات نمی‌رساند!

دوّم آنکه: یهودیان بنی قینقاع چنانکه مورّخان نوشته‌اند، اراضی زراعی نداشتند و کار ایشان زرگری بود. حَلَبی می‌نویسد: **لَمْ يَكُنْ لَهُم نَخيلٌ وَلاأَرْضٌ تُزْرَع**[۳۷]. یعنی: «آنها نه خرما بُن داشتند و نه زمین کشاورزی». بنابراین، آنچه از ایشان باقی ماند بنا بتصریح مورّخان، جز مقداری اسلحه و ابزارزرگری (مانند کوره وغیره) چیزی نبود و طلاها را نیز با خود بردند. پس تلاش سیره‌نویس برای آنکه نشان دهد تبعید یهودیان بخاطر تصرّف اموال آنان و بقول خودش «ایجاد اقتصاد سالم»! بود، بجایی نمی‌رسد. امّا اینکه می‌نویسد:

[تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ

۳۵— المغازی، ج ۱، ص ۱۷۷.

* نظیر عفو پیامبر دربارهٔ مردم مکّه و عفو قاتل حمزه و عفو زن یهودی که قصد مسموم ساختن پیامبر را داشت و عفو اسیران هوازن و دیگر گذشتهای رسول خدا(ص).

۳۶— ابن‌هشام، ج ۲، ص ۴۷.

۳۷— السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ۴۷۹ و المغازی اثر واقدی، ج ۱، ص ۱۷۹ (لَمْ يَكُنْ لَهُمْ أَرَضُونَ وَلاقِرابٌ).

کنند و جز اثـاث و اشیاء منقـول خود، آنهم بقـدری که چهارپایـان آنها توان حمـل آنرا داشته باشد، همـهٔ داراٸی خود را برجای گذراند] گویا توقّع دارد که پیامبر اسلام اجازه می‌داد یهودیان، درهـای قلعهٔ خویش را هـم از جای کنده برپشت خران و اشتران ببرند! البتّه یهـودیان بنی نَضیـر چنانکه خـواهد آمد بدین عمل نیز دست زدند و آرزوی نویسنده را برآوردند!

باری، بطور کلّی رفتاری که پیامبر اسلام(ص) با اینگروه خیانت پیشه از خود نشـان داد، کاری بالا تـر از عدالت بـود زیـرا برای رسول خـدا(ص) هیچ مـانـعی وجود نداشت که بـا طولانی کـردن محاصره، یهودیان را بـزانو درآورد و پس از اسارت ایشان، بجرم پیمان‌شکـنی و جنگ افروزی، آنان را از دم تیـغ بگذراند چنانکه رسم آنروز دنیا بود و اگر اینکار را نمی‌کردند اعتماد از هر پیمانی برداشته می‌شد و امنیّت عمومی بخطر می‌افتاد. و همـچنین اگر پـیامبر(ص) نیّت فراهم آوردن مال داشت، لا أقل می‌توانست آنان را مجبور سـازد تا طلاهای خود را تحویل دهند و جان به سلامت بدر برند امّا پیامبر اکرم(ص) نه به قتل ایشان دسـت گشود و نه بر زر و سیم آنان چشم دوخت، بلکه آنها را اجازه و مهلت داد تـا اثاثیّهٔ خود را گـرد آورند و از مدینه کـوچ کنند تا ریشـهٔ نفاق از میان امّت نورُستهٔ مسلمان برون افتد.

امروز کدام دولت متـمدّن حاضر است بـا یاغیانی کـه به جنگ او برخـاسته و پیمانش را شکسته انـد، بدینگونه رفتار کند؟ آیا کشورهای مترقّی! حاضر هستند پس از یـک محاصـره و جـنگ رسـمـی، حتی از مصـادرهٔ اموال شکسـت‌خـورد گان خودداری ورزند؟ آری مسلمین بلحاظ نیازهای اقتصادی می‌توانستند بخش مهمّی از زر و سیم و اموال و اثاث یـهودیان را تـوقیـف کنـند ولی پیـامبر بـزرگوارشان به ایـنکار دسـت نزد و نویسندهٔ ۲۳ سال و چپ گراهـای مادّی نمی‌توانند ادعّـا کنند که در صحنه های تاریخ، هـمه جا «عامل اقتصـاد» نـقش تعیین کنـنده داشته و بنیاد کـار و زیربنای امور شمرده می‌شـود، چرا کـه پیـامـبر اسـلام(ص) این تـئوری آهـنـین! را در حـوزهٔ کار خـود درهم شکست و ایمان و عدالت را جایگزین آن نمود.

در اینجا نـویسندهٔ ۲۳ سـال گفتار خویش را دربارهٔ یهـودیان بنی قینقاع بپایان می‌برد و از بَنی‌نَضیر سخن می‌گوید ولی در اواخر کتابش روایتی را دستاویز قرار داده و با تحریف آن، نـتیجه می‌گیرد که پیامبر اسلام(ص) در نرمش با یهودیان بنی‌قینقاع، از

تهدید عبدالله‌بن اُبَیّ —منافق مشهور مدینه— بیم کرد! چنانکه می‌نویسد: [و چون (محمّد) دید عبدالله‌بن اُبَیّ قسم یاد می‌کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد(!!) از کشتن آنها صرفنظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گویند.] (صفحهٔ ۳۳۷).

باید دانست که این دروغ بیفروغ! را هیچیک از مورّخان گزارش نکرده‌اند که عبدالله‌بن اُبَیّ سوگند یاد کرد و پیامبر را به مخالفت علنی تهدید نمود. عبدالله کوچکتر از آن بود که بتواند آشکارا رسول خدا (ص) را تهدید کند، آنهم بخاطر یهودیانی که مسلمانی را کشته و به عموم مسلمین اعلام جنگ داده بودند و نزد همگان، دسته‌ای پیمان‌شکن و مجرم شمرده می‌شدند. عبدالله‌بن اُبَیّ به اتّفاق مورّخان، از بیم مسلمین راه نفاق و دورویی پیش گرفته بود و در ظاهر خود را مؤمن به پیامبر نشان میداد، پس اگر مخالفتی از او سر می‌زد، آنرا در خفا و بنزد دوستان خویش ابراز می‌داشت نه در حضور رسول اکرم(ص)! آری، ابن اسحق و واقدی روایتی آورده‌اند که عبدالله، برای آزادی یهودیان نزد پیامبر آمد و کوشید تا رسول خدا (ص) آنها را مورد بخشایش قرار دهد و حتّی پافشاری را بجایی رسانید که بر زره پیامبر دست آویخت و گفت تورا رها نمی‌کنم تا یهود بنی قینقاع را عفو کنی.* پیامبر نیز فرمود: هُمْ لَکَ[۳۸]. آنها از آن تو باشند. در خلال این گزارش آمده که عبدالله به پیامبر اکرم (ص) گفت: إنّي وَاللّهِ امْرُؤٌ اَخْشَى الدَّوائِرَ[۳۹]. یعنی: «سوگند بخدا من مردی هستم که از پیش‌آمدها بیمناکم»! مفهوم این عبارت (بعکس آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال پنداشته) تهدید پیامبر نیست بلکه عبدالله از روحیّهٔ خود خبر می‌داد که من بیم دارم در آینده حوادثی خطرناک رخ دهد و در آنصورت ما به همپیمانهای یهودی خود نیاز داشته باشیم! رسول اکرم(ص) هرچند برقول عبدالله اعتناء نکرد باوجود این، دستور فرمود تا یهودیان آزاد گردند و شهر مدینه را ترک گویند که اگر سخن مزبور در پیامبر مؤثّر افتاده

---

* این روایت از عُرْوَة بن زُبَیْر و عاصم‌بن عَمْروبن قَتادة گزارش شده که هیچکدام در ماجرای بنی‌قینقاع، شاهد نبودند و در گزارش کسانی چون محمّدبن کَعْب قُرَظیّ و محمّدبن مَسْلَمَة که گواه بر حادثه شمرده می‌شوند، چنین داستانی، حکایت نشده است.

۳۸— سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸.

۳۹— سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸.

بود، البته به یهودیان اجازه می‌داد تا در مدینه اقامت گزینند. پس تخویف و تهدیدی در کار نبوده و آنچه بمیان آمده، ناتوانی سیره‌نویس جدید در فهم کتب سیره و تاریخ است! اگر این نویسندهٔ نوآور! غرض‌ورزی را بکنار می‌نهاد و بر ذیل همان روایتی که واقدی آورده می‌نگریست، ملاحظه می‌کرد که در آنجا گزارش شده است: عبدالله‌بن أُبَیّ با گروهی از یهودیان به خانهٔ پیامبر رفت تا از رسول خدا(ص) برای ایشان اجازهٔ اقامت در مدینه بگیرد. در آستانهٔ خانهٔ پیامبر(ص) عبدالله با نگهبان مسلمانی بنام: **عُوَیْمِ‌بن ساعِدَة** روبرو شد، مرد مسلمان از ورود عبدالله‌بن أُبَیّ و همراهانش —بدون اذن رسول خدا— بدرون منزل جلوگیری کرد. عبدالله در ورود به خانه پافشاری نمود و نگهبان مزبور مقاومت ورزید. در این گیرودار، چهرهٔ عبدالله به دیوار کوفته شد و زخم برداشت. یهودیان همینکه رخسار عبدالله‌بن أُبَیّ را خونین دیدند از وساطت او ناامید شده فریاد برآوردند:

یاأَبَا الحُبابِ لانُقیمُ أَبَداً بِدارٍ أَصابَ وَجْهَکَ فیها هٰذا، لانَقْدِرُ عَلیٰ أَن نُغَیِّرَه[40].

یعنی: «ای ابا الحُباب (کُنیهٔ عبدالله‌بن أُبَیّ بوده) ما هرگز در سرایی اقامت نمی‌گزینیم که اینچنین برگونهٔ توآسیب رسد و ما قدرت نداشته باشیم آنرا دگرگون سازیم»!

کسی که دایرهٔ قدرت و نفوذش تا ایندرجه بود که به خانهٔ پیامبر —بدون اجازه او— راهش نمی‌دادند، آیا می‌توانسته رسول خدا را تهدید کند و از روی ترس و ضعف، پیامبر را به کاری وادارد؟!

باز واقدی و ابن اسحاق آورده‌اند که: یهودیان بنی قینقاع، دو همپیمان داشتند. یکی از آندو، عبدالله‌بن أُبَیّ بود و دیگری **عِبادَةبن صامِت**. همینکه یهود، پیمان‌شکنی نمودند و اعلام جنگ با مسلمین کردند، عبادةبن صامت بنزد پیامبر آمده وگفت: **یارَسُولَ اللّٰهِ اِنّی أَبْرَءُ اِلَیْکَ مِنْهُمْ وَمِنْ حِلْفِهِمْ**[41]. یعنی: «ای پیامبرخدا من درحضور تو از ایشان و پیمانشان بیزاری می‌جویم» و سپس خود فرمان یافت تا اخراج یهودیان را از شهر مدینه به مرحلهٔ اجرا درآورد! باوجود این، آیا ممکن است بپذیریم که پیامبر

۴۰— المغازی، ج ۱، ص ۱۷۸.

۴۱— المغازی، ج ۱، ص ۱۷۹ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹.

اسلام از ترس همپیمانان یهود، آنانرا کیفر نداد و به تبعید ایشان راضی گردید؟ اگر نویسندهٔ ۲۳ سال معنای عبارت: إِنّي أَفْرَقُ أَخْشَى الدَّوائِرَ را که نظیرش در قرآن کریم[۴۲] آمده، نفهمیده است لااقل می‌توانست از قرائن گزارش واقدی دریابد که پیامبر از تهدید کسی بیم نکرد و چون یهودیان را عفو نمود و از مصادرهٔ اموالشان خودداری ورزید، مانند همیشه براساس رحمت و بزرگواری این پیشنهاد را قبول کرد و تحقّق بخشید.

پیامبر و بَنی نَضیر

اینک نوبت آن فرا رسیده که ملاحظه کنیم سیره‌نویس توپرداز! دربارهٔ گروهی دیگر از یهودیان یعنی طائفهٔ بنی نضیر چه می‌گوید؟ وی در اینباره می‌نویسد:

[اندکی بعد باز در نتیجهٔ حادثه‌ای دیگر نوبت به بنی النضیر رسید (!!) و باعث آن این بود که حضرت با عده‌ای از یاران خود به محلهٔ بنی النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیهٔ کشته‌ای را تصفیه کند (!!) یهودیان که از کشته شدن یکی از رؤساء خود کعب بن اشرف بدستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند و آهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمّد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی النضیر را محاصره کرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند. بنی النَّضیر مجهزتر از بنی قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته (!!) خویش را آماده‌تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد... باری پس از بیست روز بنی النضیر تسلیم شدند و بواسطهٔ شفاعت بعضی از سران خزرج (!!) بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود (!!)] (صفحهٔ ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱).

اوّلاً: آنچه سیره‌نگار آورده که: پیامبر با عدّه‌ای از یاران خود به محلهٔ بنی

۴۲ــ در سورهٔ شریفهٔ مائده در همین زمینه می‌خوانیم: فَتَرَى الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسارِعُونَ فيهِمْ، يَقُولُونَ نَخْشىٰ أَنْ تُصيبَنا دائِرَةٌ فَعَسَى اللّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلىٰ ما أَسَرُّوا في أَنْفُسِهِم نادِمين. (المائدة: ۵۲).

یعنی: «می‌بینی که بیماردلان در کار یهود شتاب می‌ورزند و گویند که می‌ترسیم پیش‌آمدهای ناگوار به‌ما رسد. باشد که خدا فتح و پیروزی رساند یا امر دیگری از سوی خویش آورد و ایشان برآنچه در دلهای خود پنهان کردند پشیمان گردند».

النّضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیهٔ کشته‌ای را تصفیه کند! صحیح نیست و اساساً اختلافی در کار دیه نبوده است. مورّخان به اتّفاق آورده‌اند که انگیزهٔ پیامبر در رفتن به سوی بنی نضیر آن بود که دو تن از قبیلهٔ بَنی عامِر بدست مسلمانی کشته شده بودند. البتّه این قتل از راه اشتباه پیش آمد و مسلمان مزبور بگمان آنکه ایندو تن از دشمنان محارب هستند اقدام به کشتن آنها کرد. ضمناً صاحبان خون از قبیلهٔ بنی عامر راضی شدند که خونبهای کشتگان را دریافت دارند و ماجرىٰ را فیصله دهند. پیامبر اسلام(ص) نخست، خطای آن مسلمان را ناپسند شمرد و به او گفت: **بِئْسَ ما صَنَعْتَ قَدْ کانَ لَهُمْ مِنّا أمانٌ وَعَهْد**[۴۳]. یعنی: «کار بدی کردی آنها از سوی ما امان و پیمان داشتند.» سپس فرمود خونبهای ایشان را باید بپردازید. از سوی دیگر، مسلمانان و یهود در چنین مواردی به یکدیگر کمک می‌کردند از اینرو پیامبر باتّفاق هشت تن از یارانش به مرکز یهودیان بنی نضیر رهسپار شدند تا در اینباره از آنان کمک بخواهند. یهودیان بجای آنکه بر طبق پیمانِ خویش رفتار کنند چون جمع مسلمانان را اندک دیدند، تصمیم به قتل پیامبر گرفتند و مردی از میان خود بنام **عَمْرو بن جِحاش** را مأمور کردند تا بر فراز بام رفته و از آنجا سنگی گران بر سر پیامبر که نشسته و به دیوار خانه‌ای تکیه داده بود، بیافکند. رسول خدا(ص) از کار آنان آگاه شد و به سرعت از جای خود برخاست و چنین وانمود که برای انجام کاری می‌رود. سپس بدون آنکه با کسی سخن گوید به سوی مدینه رهسپار شد و بدینترتیب از خطر کشته شدن، جان بدر برد (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۳٦٤ و ۳٦٥ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۱ نگاه کنید.).

ثانیاً: اینکه نویسندهٔ ۲۳ سال پس از ذکر سوء قصد یهودیان، بی مقدّمه و بلافاصله می‌نویسد: [حضرت محمد امر به قتال داد...]! نیز دور از صواب است زیرا پیامبر اسلام پس از آنکه یهودیان بنی نضیر قصد جان وی کردند، **محمّد بن مَسْلَمَة** را بسوی ایشان گسیل داشت تا بدانها بگوید:

إنّ رَسُولَ اللّهِ(ص) أرْسَلَنی إلَیْکُم، یَقُولُ لَکُمْ قَدْ نَقَضْتُم العَهْدَ الّذی جَعَلْتُ لَکُمْ بِما هَمَمْتُمْ بِهِ مِنَ الْغَدْرِبی... أخْرُجُوا مِنْ بَلَدی[۴۴]!

۴۳ــ المغازی، ج ۱، ص ۳٦٤.

۴۴ــ المغازی، ج ۱، ص ۳٦۷.

یعنی: «رسول‌خدا(ص) مرا بسوی شما فرستاده و میگوید پیمانی را که با شما بسته بودم بدلیل حیله‌ای که می‌خواستید بر من زنید، شکستید... اینک از شهر من بیرون روید».

بنابر این بر خلاف ادّعای سیره‌نگار، پیامبر گرامی اسلام(ص) بدون مهلت دادن و بی مقدّمه سازی، فرمان قتال صادر نکرد بلکه در ابتدای امر برای یهودیانِ پیمان شکن پیام فرستاد که از جوار او کوچ کنند و به نواحی دیگر روند. ولی یهودیان که بقول سیره‌نویس تازه: «از سرنوشت بنی قینقاع عبرت گرفته! خویش را آماده‌تر ساخته بودند» به نیروهای جنگی و قلعه های سنگی! خود اعتماد کردند و بقول قرآن مجید: **ظَنُّوا أَنَّهُمْ ما نِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللّه** (الحشر: ۲) «پنداشتند که دژهایشان، کیفر خدا را از آنان باز می‌دارد»! و همچنین انگاشتند که منافقان مدینه، بزودی بیاری آنها می‌شتابند! از اینرو گردنکشی نموده و در برابر پیامبر و مسلمین ایستادگی نشان دادند. رسول خدا (ص) ناگزیر فرمان داد تا آنانرا محاصره کنند و پس از بیست روز، سرانجام تسلیم و سپس تبعید شدند.

ثالثاً: اینکه نویسنده می‌گوید: [بواسطهٔ شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود] دروغ اندر دروغ است! زیرا هیچیک از مورّخان ننوشته‌اند که عفو پیامبر و صرفنظر کردن از کشتار بنی نضیر در پی شفاعت کسی صورت پذیرفته باشد. و همچنین یکتن از تاریخنویسان نیاورده است که بنی نضیر تمام دارایی خود را بر جای نهاده باشند. این دروغهای بیفروغ اگر برای اثبات آنستکه نشان دهد روحیهٔ پیامبر اسلام در دوران مدینه، تحوّل یافته بود و پیامبر درصدد «ایجاد اقتصاد سالم» برآمد! باید بگویم که دیگر حنای این قبیل تهمت ها رنگی ندارد و طشت رسواییشان از بام افتاده است. بقول عربها این قبیل گزارشها نزد تاریخدانان: **أَكْذَبُ مِنْ يَلْمَع!** شمرده می‌شود. یعنی: دروغتر از سراب!

ابن اسحٰق و طبری و ابن سیّد النّاس و دیگر مورّخان دربارهٔ تسلیم بنی نضیر می‌نویسند:

سَأَلُوا رَسُولَ اللّهِ ـصلّی اللّه علیه وسلّم ـ أَنْ يُجْلِيَهُم وَيَكُفَّ عَنْ دِمائِهِمْ عَلىٰ أَنَّ لَهُمْ ما حَمَلَتِ الإبِلُ مِنْ أَموالِهِمْ إلاّ الحَلْقَة، فَفَعَلَ. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و

تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۴ و عیون الأثر، ج ۲، ص ۴۹).

یعنی: «بنی نضیر از رسول خدا (ص) درخواست کردند که آنها را تبعید کند و از ریختن خونشان خودداری ورزد، بشرط آنکه اموال آنان تا اندازه‌ای که شتر آنها را حمل کند، از آنِ ایشان باشد مگر سلاح جنگ، رسول خدا(ص) هم پذیرفت و اینکار را انجام داد.»

واقدی نیز شبیه همین مضمون را آورده است[۴۵]. ابن سعد در کتاب طبقات می‌نویسد این پیشنهاد از سوی خود پیامبر(ص) به بنی نضیر ابلاغ شد و آنها پذیرفتند و آنچه از قول رسول خدا(ص) گزارش نموده بدینصورت آمده است:

أُخْرُجُوا مِنْها وَلَكُمْ دِماؤُكُمْ وما حَمَلَتِ الإبِلُ إلاّ الْحَلْقَةَ، فَنَزَلَتِ الْيَهُودُ[۴۶].

یعنی: «از دژهای خود بیرون آیید، خونهای شما از ریخته شدن مصون است و نیز اموالتان هر اندازه‌ای که شتر بردارد از آنِ شما باشد مگر اسلحهٔ جنگی، یهودیان قبول کردند و از دژها پایین آمدند.».

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود، پیامبر مستقیماً با خود یهودیان وارد مذاکره شده، نه از شفاعت و وساطت کسی سخنی بمیان آمده و نه از تصرّف تمام ثروت یهود ذکری رفته است. جالب آنستکه ابن اسحٰق و طبری نوشته‌اند:

فَكانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ يَهْدِمُ بَيْتَهُ عَنْ نِجافِ بابِهِ، فَيَضَعُهُ عَلىٰ ظَهْرِ بَعيرِهِ فَيَنْطَلِقُ بِه[۴۷]!

یعنی: «بنی نضیر چنان بودند که مردی از ایشان خانهٔ خویش را از چهارچوب بالای در، ویران می‌کرد و سپس درِ خانه را بر پشت شتر خود بار کرده و براه می‌افتاد»!

با این تفصیل! نمی‌دانم چرا جناب سیره‌نگار، اندوه مال یهودیان را می‌خورد و در اینباره بیش از اندازه حسّاسیّت بخرج میدهد؟!

أَفي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحيفَ اللّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ، بَلْ أُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمون[۴۸] (النور: ۵۰).

۴۵ــ المغازی، ج ۱، ص ۳۷۴.

۴۶ــ طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۴۱.

۴۷ــ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۵۴۴.

۴۸ــ آیا در دلهای ایشان بیماری راه یافته؟ یا تردید کرده‌اند؟ یا بیم دارند که خدای و رسولش بر ایشان ستم کنند؟ (چنین نیست) بلکه خود ستمگرانند!

شگفت آنکه پیامبر اسلام(ص) به یهودیان مهلت داد تا هر چه زودتر وامی را که به مسلمانان داده بودند بگیرند و ایشان را از اینکار منع نکرد. واقدی می‌نویسد:

فَقالوا إنَّ لَنا دُيُوناً عَلَى النّاسِ إلىٰ آجالٍ فَقالَ رَسُولُ اللّهِ تَعَجَّلُوا وَضَعُوا. فَكانَ لِأَبي رافِعٍ سَلاّمِ بْنِ أَبِي الحُقَيْقِ عَلىٰ اُسَيْدِ بْنِ حُضَيْرٍ عِشْرونَ ومأةُ دينارٍ إلىٰ سَنَةٍ فَصالَحُوا عَلىٰ أَخْذِ رَأْسِ مالِهِ ثَمانِينَ ديناراً وأَبْطَلَ مافَضَلَ [۴۹]!

یعنی: «یهودیان (بنی نضیر) گفتند ما تا سرآمدی معیّن از مردم طلبکاریم. رسول خدا(ص) فرمود: شتاب کنید و حسابتان را تسویه نمایید. أبی رافع یهودی، صد و بیست دینار تا مدّت یکسال از اُسَیْد بن حُضَیْر طلب داشت. این مقدار را به هشتاد دینار نقد که اصل وامش بود مصالحه کرد و از (۴۰ دینار) زائد صرفنظر نمود!».

بدینترتیب، یهودی رباخوار در این تبعید چندان زیانی نکرد، بنابراین اشک تمساح ریختن برای او چه سودی دارد؟!

رابعاً: آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ کشته شدن **کَعْب بن أشْرَف** آورده نیاز به توضیح دارد تا دستاویزی برای «مظلوم نمایی» بدست ندهد!

کعب بن اشرف، یهودی مالداری بود که از ناحیهٔ مادرش با قبیلهٔ بنی نضیر پیوند داشت. اینمرد از یکسو همپیمان پیامبر بود و از سوی دیگر با بت‌پرستان مکّه بلحاظ دیانت پیوندی نداشت. با وجود این، پس از جنگ بدر به مکّه رفت تا مشرکان آنجا را با اشعار خود بر ضدّ پیامبر اسلام بشوراند و کینه‌ها را در دلهایشان بجوش آورد! ابن اسحٰق و طبری دربارهٔ او نوشته‌اند. **وجَعَلَ يُحَرِّضُ عَلىٰ رَسُولِ اللّهِ وَيُنْشِدُ الْأَشْعارَ** [۵۰]. یعنی: «مردم را بر ضدّ رسول خدا به جنگ تشویق می‌کرد و شعرها می‌سرود». اینمرد همان یهودی منافقی بود که در برابر بُت‌های مشرکان سجده نمود تا آنها باور کنند که آئینشان برتر از دین محمّد (ص) است! و به جنگ با رسول خدا (ص) بشتابند [۵۱]. او به مشرکان وعده داد که اگر به مدینه حمله‌ور شوند آنها را یاری خواهد کرد. عبدالرّزاق از

۴۹ــ المغازی، ج ۲، ص ۳۷۴.

۵۰ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۸۸.

۵۱ــ مدارک این موضوع، پیش از این بنظر خوانندگان رسید و نویسندهٔ ۲۳ سال نیز در صفحهٔ ۱۴۸ از کتابش بدین امر اعتراف نموده است.

قول عِکْرِمَة بن ابی جهل آورده که: أنَّ كَعْبَ بْنَ الأشْرَفِ انْطَلَقَ الَی المُشرکینَ مِنْ كُفّارِ قُرَيْشٍ، فَاسْتَجاشَهُمْ عَلَی النَّبِيِّ (ص) وَأمَرَهُمْ أنْ يَغْزُوهُ وَقالَ لَهُمْ إنّا مَعَكُمْ.[۵۲]. یعنی: «کعب بن اشرف بسوی مشرکان قریش رهسپار شد و آنانرا بر ضدِّ پیامبر برانگیخت و سفارش نمود که وارد جنگ با او شوند و بدانها گفت که ما (یهودیان) با شما هستیم»!

در ناپاکی اینمرد، همین بس که واقدی و دیگران می‌نویسند چون اَبُونائِلَة نزد وی آمد و گفت که من و دوستانم می‌خواهیم مقداری خرما از توبخریم و کالایی را نزدت گرو بگذاریم، پاسخ داد:

فَماذا تَرْهَنُونی، أبْناءَ كُمْ وَنِساءَ كُمْ[۵۳]؟! «چه چیزی را نزد من گرو می‌گذارید، آیا پسران و زنانتان را گرو میدهید؟!»

ابن هشام در کتاب سیرهٔ نبوی همین واقعه را گزارش نموده و می‌نویسد کعب به ابونائله گفت:

أتَرْهَنُونی نِساءَ كُمْ؟! آیا زنانتان را به من گروگان میدهید! ابونائله پاسخ داد: كَيْفَ نَرْهَنُكَ نِساءَنا وَأنْتَ أشَبُّ أهْلِ يَثْرِبَ وَأعْطَرُهُمْ؟! یعنی: «چگونه زنانمان را به تو سپاریم با آنکه از همهٔ اهل یثرب خوشگذرانتری و بیش از همه بخود عطر می‌زنی؟!».

دوباره کعب با پُررویی پرسید: أتَرْهَنُونَ أبْناءَ كُم[۵۴]؟! آیا پسرانتان را به من گروگان می‌دهید؟!

اینمرد ناپاک، پس از آنکه مشرکان مکّه را به جنگ با پیامبر تحریض کرد به مدینه بازگشت و بجای سکوت، به سرود! روی آورد، آنهم سرود در مورد زنان مردم! ابن اسحٰق می‌نویسد:

رَجَعَ كَعْبُ بْنُ الأشْرَفِ المدينَةَ فَشَبَّبَ بِنِساءِ المُسْلِمينَ حَتّیٰ آذاهُم[۵۵].

یعنی: «کعب‌بن اشرف به مدینه برگشت و دربارهٔ زنان مسلمین اشعار عاشقانه می‌سرود! و با اینکار مردم مسلمان را آزار می‌داد.»

آری، گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

۵۲ــ الصارم المسلول، چاپ قاهره، صفحهٔ ۷۶.

۵۳ــ المغازی، ج ۱، ص ۱۸۸.

۵۴ــ سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۵۵.

۵۵ــ سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴.

در تاریخ طبری و دیگر آثار، نمونه‌ای از اشعار زشت و عاشقانهٔ کعب را دربارهٔ «**أمّ الفضل بنت حارثه**» آورده‌اند که ما از بازگفتن آنها صرفنظر می‌کنیم.

و این، همان کعب‌بن اشرف بود که بقول جابربن عبدالله انصاری: **عاهَدَ رَسُولَ اللهِ ــ صلّی الله علیه وسلّم ــ أنْ لایُعینَ عَلَیْهِ وَلایُقاتِلَهُ!** «با پیامبر پیمان بسته بود که نه کسی را برضدّ او یاری دهد و نه خود به جنگ پیامبر آید»!

معلوم است پیمان چنین کسی که از اهل کتاب به مشرکان متمایل گردید و در کنار دشمنان محارب پیامبر قرار گرفت و در برابر بت‌ها به خاک افتاد و بت‌پرستان را برای **جنگ اُحُد** برانگیخت تا جاییکه هفتاد نفر از بهترین یاران رسول در آن جنگ کشته شدند، اعتباری نداشت. او علاوه‌بر آنکه نزد پیامبر اسلام مهدورالدّم شناخته شد، به فتوای **تورات** نیز محکوم به مرگ بود چنانکه در **سفر تثنیه** از تورات آمده است:

«اگر در میان تو... مردی یا زنی پیدا شود که در نظر یَهُوَه خدایت، کار ناشایست نموده از عهد او تجاوز کند و رفته خدایان غیر را عبادت کرده سجده نماید... آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کن تا بمیرند» (سفر تثنیه، باب هفدهم).

و در گزارش موسی‌بن عقبه از **زُهری** آمده که پیامبر(ص) دربارهٔ کعب فرمود:

«مَنْ لَنا مِنِ ابْنِ الأشْرَفِ؟ قَد استَعْلَنَ بِعَدا وَتِنا وَهِجائِنا، وَقَدْ خَرَجَ إلیٰ قُرَیْشٍ فَأجْمَعَهُمْ علیٰ قِتالِنا، وَقَدْ أخْبَرَنِیَ اللهُ بِذٰلِکَ، ثُمَّ قَدِمَ عَلیٰ أخْبَثِ ما کانَ یَنْتَظِرُ قُرَیْشاً أنْ تَقَدَّمَ فَیُقاتِلُنا مَعَهُمْ» ثُمَّ قَرَءَ رَسُولُ اللهِ ــ صلّی اللهُ علیه وسلّم ــ عَلَی المُسْلِمینَ ما أنْزَلَ فیهِ[۵۶].

یعنی: «کیست که در برابر کعب‌بن اشرف از ما دفاع کند؟ او آشکارا به دشمنی و هجو ما مسلمانان پرداخت و بسوی قریش رفته و آنانرا بر جنگ با ما گرد آورد ــ و خداوند مرا از اینکار آگاه کرد ــ سپس در ناپاکترین راهی که از قریش انتظار داشت گام نهاد بدین معنی که قرار گذاشت پیشقدم شده بهمراه آنان به پیکار با ما روی آوَرَد. آنگاه رسول خدا(ص) آیتی را که دربارهٔ گرایش کعب و یارانش به بت‌های مشرکان نازل شده بود، بر مسلمانان خواند.».

پس، محکوم بودن کعب چیزی نبود که پیامبر اسلام آنرا پنهان دارد یا انکار

۵۶ــ الصّارم المسلول علیٰ شاتم الرّسول، اثر ابن تیمیه، صفحهٔ ۷۷.

کند چرا که کعب، دشمن رسمی و کافر حربی بشمار می‌آمد که درصدد تهیهٔ سپاه برای یورش به مسلمانان برآمده بود. از همینرو چون برادر رضاعی و مسلمان خودش وی را کشت، یهودیان بنزد پیامبر آمدند و رسول خدا(ص) آشکارا اعلام نمود:

لَمْ يَفْعَلْ هذا أَحَدٌ مِنْكُمْ إلاّ كانَ لَهُ السَّيْفُ[۵۷].

یعنی: «هیچیک از شما راه کعب را نمی‌پیماید مگر آنکه با شمشیر روبرو خواهد شد».

آری، جنگ افروزانی که پیمان‌شکنی نموده و بدون دلیل برضدّ همپیمانان خود سپاه گرد آورند و امنیّت عمومی را به خطر افکنند از دیدگاه قرآن و تورات و عقل و انصاف محکوم به مرگ‌اند و اسلام از نظر این حکم، اباء ندارد و آنرا پرده‌پوشی نمی‌کند لذا واقدی می‌نویسد که پیامبر اکرم(ص) یهودیان را فراخواند تا پیمان نامه‌ای رسمی، امضاء کنند که شیوهٔ کعب‌بن اشرف را در پیش نگیرند و راه او را نسپرند:

دَعاهُمْ رَسُولُ اللّهِ ــ صلّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ــ إلىٰ أَنْ يَكْتُبَ بَيْنَهُمْ كتاباً يَنْتَهُونَ إلىٰ مافيه، فَكَتَبُوا بَيْنَهُمْ وبَيْنَهُ كِتاباً تَحْتَ العَذْقِ في دارِ رَمْلَةِ بِنْتِ الْحارِث[۵۸].

یعنی: «پیامبر خدا(ص) (بزرگان یهود) را دعوت کرد که عهدنامه‌ای میان آنان بنویسد تا بمفاد آن پایبند شوند، آنها پیمان نامه‌ای میان خودشان و پیامبر(ص) زیر درخت خرما ــ در خانهٔ رمله دختر حارث ــ نوشتند.».

بدینصورت، یهودیانِ بنی نضیر خود به زشتی کار کعب اعتراف نمودند. اینک اگر نویسندهٔ ۲۳ سال کاسهٔ داغتر از آش شده و درصدد برآمده تا پیمان‌شکنی بنی‌نضیر را بپای کشته شدن کعب‌ابن اشرف بگذارد! در اینصورت باید بپذیرد که بنی‌نضیر با کعب، همدست و متّحد بودند و ناگزیر لازمست که قبول کند خیانت را یهودیان آغاز کردند و قانون اساسی مدینه را آنها شکستند و برطبق پیمان نامه‌ای که قبلاً خودشان امضاء کردند محکوم به مرگ بودند زیرا در کتب سیره آمده است که یهودیان قبیلهٔ بنی قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع نزد پیامبر آمدند و عهدنامه‌ای نوشتند مبنی برآنکه اگر برضدّ مسلمانان بطور خصمانه یا مسلّحانه اقدام کنند خونشان هدر رود و اموالشان مصادره شود[۵۹]. بعلاوه در قانون اساسی مدینه یا «عهد موادعه» قید شده بود که:

۵۷ــ المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

۵۸ــ المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

۵۹ــ السّیرة النبویّة، اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۵۷ و أعلام الوَرىٰ، اثر طبرسی، ص ۶۹.

«لِلْیَهودِ دینُهُم وَلِلْمُسلِمینَ دینُهُمْ مَوالیهِمْ وَأنفُسِهِمْ، إلاّ مَنْ ظَلَمَ وَأثِمَ فَإنَّهُ لایُوتِغُ إلاّ نَفْسَهُ...»
(سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱ و سیرهٔ ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۲۲).
یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد که در اینصورت کسی جز خود را به هلاکت نخواهد افکند...»!

باوجود همهٔ اینها، پیامبر بزرگوار اسلام(ص) بجای آنکه بنی‌نضیر را به قتلگاه فرستد یا اموالشان را مصادره کند، دستور داد تا به محلّی دیگر کوچ کنند و تنها از همسایگیِ وی دور شوند. آیا انصافاً می‌توان گفت که این دستور، حکمی ستمگرانه و دور از مروّت بود؟! بسیاری از نازکدلانند! که پیش از وصول به قدرت، از نرمش و ملایمت سخن می‌گویند ولی پس از فراچنگ آوردن حکومت از کُشته، پُشته می‌سازند! آیا پیامبرِ ارجمندی که در مرحلهٔ عمل نیز بدانگونه کرامت و ملایمت نشان داد، در خور سرزنش و ملامت است؟!

شگفتا! سناتور بد فرجامی که خود شاهد بسیاری از جنایتها در دوران تاریک گذشته بوده و همواره با تقویت رژیم، به ستمگریهای آن مشروعیّت میداده، اینک از خشونت و قساوت پیامبر سخن می‌گوید!

قُلوبُنا اشْمَأزَّتْ الّا بِرِجْسِکُمْ	ماذا طَعَنْتُمْ عَلیٰ أطْیَبِ النّاسِ؟!
باده‌های خون به ساغر سرکشند	جامهٔ نازکدلان بر سر کشند
آتش بیداد بر هر در زنند	طعنه‌ها بر دادِ پیغمبر زنند!
با پلیدی عمر خود را سر کنند	عیب‌ها بر احمدِ أطهَر کنند[٦٠]!

باری، در محاصرهٔ بنی‌نضیر دو تن از مسلمانان، چند درخت خرما را بفرمان رسول خدا بریدند. یهودیانِ مال‌پرست بر این کار خرده گرفتند که چنین عملی، فساد در زمین شمرده می‌شود! البتّه بمذاق حضرات، تیر و نیزه بسوی مسلمانان (یعنی همپیمانان خود) افکندن و آب جوشان از بالای دژها بر سر و روی ایشان ریختن، فساد در زمین محسوب نمی‌گردید ولی بریدن چند درخت خرما از بزرگترین گناهان بشمار می‌آمد! با اینکه عمل مزبور ــ چنانکه خواهد آمد ــ برای قطع خونریزی و پایان گرفتن

٦٠ــ اشعار عربی و پارسی از نویسندهٔ این کتاب است.

جنگ بوقوع پیوست. نویسندهٔ خوش انصاف! ۲۳ سال نیز در کتاب مستطاب! خویش با یهودیان بنی‌نضیر همدردی نشان می‌دهد و با آب و تاب از این فساد فی‌الأرض! یاد می‌کند و شگفت آنکه با کمال وقاحت به صحرای کربلا گریز می‌زند! و از لشکریان یزید که آب را بر خاندان گرامی پیامبر بستند دفاع می‌نماید! شاید برخی از خوانندگان محترم از این عدم تناسب بشگفت آیند و آنرا بسختی باور کنند ولی این شما و این بیانات نویسندهٔ ۲۳ سال، وی چنین می‌نویسد:

[محاصره، طولانی شد به حدّی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصرهٔ آنان خسته شوند و به خانه برگردند (!!) از اینرو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش زنند (!!) نخل چون شتر و گوسفند، ثروت اساسی و منبع ارتزاق عرب است بهمین دلیل فریاد اعتراض بنی‌النضیر بلند شد و بر محمّد بانگ زدند: تو که خود را مردی مصلح میدانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می‌کنی چرا دست بدینکار غیر انسانی می‌زنی و موجودهای ثمربخش را از بین می‌بری؟ اما محمّد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه های ۳ــ ٤ــ ۵ سورهٔ حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجّه و مشروع جلوه دهد (!!) ولولا أن کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا ولهم فی الاخرة عذاب النار. ذلک بانهم شاقوا الله و رسوله ومن یشاق الله فان الله شدید العقاب. ماقطعتم من لینة أو ترکتموها قائمة علی أصولها فبإذن الله ولیخزی الفاسقین= «اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود، در این جهان دچار عذاب می‌شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سر پای نگاه دارید خداوند شما را مخیّر می‌کند (!!) ولی قطع آن برای مجازات فاسقان است» یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله‌ای (!!) مجاز و مشروع است... پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ٦۱ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نوادهٔ خود او و حتّی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین‌بن علی را به تسلیم مجبور کنند (!!)]. (صفحهٔ ۱۵۰ و ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال).

در این چند سطر آکنده از توهین و تهمت، سیره‌نویس محقّق! تا می‌توانسته دشمنی خود را با پیامبر بزرگوار اسلام (ص) و خاندان ارجمند او نشان داده و خیانت خود را در گزارش تاریخ به اثبات رسانده است با اینکه:

اوّلاً، آنچه دربارهٔ ترس پیامبر از ناپایداری مسلمانان می‌نویسد که: «پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصرهٔ آنان خسته شوند و بخانه

برگردند»! غیب گویی خُنکی است که خودش در دو صفحهٔ پیشین، آنرا نقض کرده و می‌نویسد: [برای یهودیان این قضیّه زنگ خطری بشمار میرفت... اکنون آنها بجای أوس و خزرج بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با أوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمّد درآمده و بدین‌ترتیب صف محکم و مصمّمی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده‌است] (صفحهٔ ۱٤۸).

پر واضحست «صف محکم و مصمّمی» که از مهاجر و انصار تشکیل یافته بود، با چند روز محاصرهٔ یهودیان از هم گسسته نمی‌شد بویژه که این محاصره، آن اندازه که برای یهودیان ناگوار و سخت بود، برای محاصره کنندگان سختی نداشت. بعلاوه پیش از این، بنی قینقاع نیز در برابر مسلمین مقاومت نموده بودند و بقول نویسنده: [عاقبت پس از ۱۵ روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند[61]]. بنابراین، مسلمین اینگونه مقاومت ها! را از یهودیان خیانت پیشه، انتظار داشتند چنانکه باعتراف سیره‌نگار: [پس از ۲۰ روز بنی‌النضیر (هم) تسلیم شدند[62]]! یعنی فاصلهٔ این دو مقاومت چند روزی بیش نبود و کسی را به ناامیدی و ناتوانی نکشاند. پس، آن بیم و ترسی که نویسنده یاد می‌کند، زاییدهٔ اوهام خود او است چرا که مهاجرین و انصار با گرایش به پیامبر، حیات تازه‌ای یافته بودند و «خوی ناپایدار قومی» به صبر و استقامت در راه خدا مبدّل شده بود از اینرو نویسنده در صفحهٔ ۳۳۷ از کتابش می‌نویسد: [جنگ بدر را **رشادت وشجاعت** مسلمین، و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید].

و این، همان رزمندگان محکم و مصمّم و رشید وشجاع بدر بودند که محاصرهٔ یهودیان بنی‌نضیر را برعهده داشتند!

ثانیاً: آنچه نویسنده گزارش نموده مبنی برآنکه پیامبر: «دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش بزنند»! با آیه‌ای از قرآن مجید که خود، آنرا بگواهی آورده نمی‌سازد زیرا در آیهٔ مزبور تصریح شده که مسلمانان برخی از درختان را **قطع** کردند و بعضی دیگر را واگذاشتند و بهیچوجه سخن از آتش زدن نخلستان درمیان نیست چنانکه در ترجمهٔ مغلوط خودش از آیهٔ شریفه می‌نویسد: «اگر شما نخلی را **قطع** کنید یا آنرا سرپای نگاهدارید خداوند شما را مخیّر می‌کند ولی **قطع آن** برای فاسقان است». البتّه

۶۱– به صفحهٔ ۱٤۹ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

۶۲– به صفحهٔ ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

مترجم توانا! مفهوم آیه را دگرگون ساخته و آنرا بصورت جملهٔ شرطیّه (اگر...) برگردانده، در حالیکه اصل آیه بدینصورت آمده است: **ما قَطَعْتُمْ مِن لِينَةٍ أَوْتَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلىٰ اُصُولِها فَبِإِذْنِ اللّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفاسِقِين** (الحشر: ۵) یعنی: «هر خرما بُنی را که بریدید یا آنرا پا برجای رها کردید، اینکار به اجازهٔ خدا بود و برای آن صورت پذیرفت که عصیانگران را به خواری کشد».

البته در حال جنگ، چندان تفاوت نمی‌کند که جنگاوران درختی را قطع کنند یا بسوزانند و از اینرو مانعی ندارد که فرض کنیم مسلمانان یکی دو درخت را نیز آتش زده باشند ولی واضحست که اگر رزمندگان مسلمان، سراسر نخلستان را به آتش کشیده بودند، در آنصورت درختی باقی نمی‌ماند تا قرآن بگوید شما برخی از درختان را قطع کردید و برخی دیگر را برجای گذاشتید!

امّا دلیل قطع درختان، در آیهٔ قرآن به اشاره آمده و نیاز به مرجع دیگری ندارد. یهودیان به امید ماندن در کنار مدینه، جنگ را ادامه میدادند و بهترین راه برای جلوگیری از ادامهٔ جنگ همان بود که بفهمند اقامت در آن منطقه به صلاح ایشان نیست و اینکار، با قطع چند درخت خرما که از آنها استفاده و ارتزاق می‌کردند میسّر بود. همینکه درختان را به زمین انداختند، یهودیان دانستند که دیگر جای ماندن در محلّ مزبور نیست و با خواری و سرافکندگی پیام فرستادند که ما آماده هستیم این ناحیه را ترک کنیم! سپس چند روز مهلت یافتند تا طلب خود را از مردم وصول کنند آنگاه اثاثیهٔ خویش را بهمراه برداشتند و عازم خیبر و دیگر نواحی شدند.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازکدل! برای بریدن یا سوزاندن چند درخت در برابر قطع جنگ و خونریزی، چه ارزشی قائل است؟! امّا همه می‌دانند که عُقَلای دنیا گاهی برای توسعهٔ راهها یا بنای ساختمانها... درختان را قطع می‌کنند چه رسد به جلوگیری از کشتار و خونریزی!

خردمندان جهان برای حفظ کیان و نظام جامعه، انسانهای مجرم را به زندان می‌افکنند و گاهی آنها را (در برابر جنایاتشان) می‌کشند و کسی آنان را مورد اعتراض قرار نمی‌دهد که شما در زمین خدا، فساد می‌کنید و برای انسان ارزشی قائل نیستید! تا چه رسد به آنکه برای توقّف جنگ و آدمکشی، چند درخت را از میان بردارند.

ارزش درخت با بهره‌ای که آدمیان از آن می‌برند سنجیده می‌شود و اگر قرار باشد که بریدن درختانِ خرما به کشتار انسانها خاتمه دهد آیا قطع چند درخت خرما پر

ثمرتر است یا بجای گذاشتن آنها برای خرما چیدن؟!

آری، پیامبر ارجمند اسلام(ص) همانطور که یهودیان اعتراف نمودند، برکندنِ درختان را تباهی در زمین دانسته و حتّی درخت کاری را نوعی عبادت شمرده است[۶۳] ولی نه در شرائط غیر عادی،که نَبات باید فدای انسان گردد نه انسان فدای نَبات! و این حکمی است که جملهٔ عقلاء— جز یهودیان قدیم و سیره‌نویس جدید!— برآنند.

ثالثاً: این سخن سیره‌نگار که می‌نویسد: «امّا محمّد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳—۴—۵ سورهٔ حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجّه و مشروع جلوه دهد»! با سخنان دیگرش بگونهٔ شگفتی برخورد دارد زیرا در اینجا می‌خواهد وانمود کند که وحی محمّدی(ص) نوعی صحنه‌سازی و فریبکاری بوده است! با آنکه در مواضع دیگر از کتابش، وحی پیامبر(ص) را بدینصورت توصیف می‌کند: [**حالت وحی، حالت خاصّی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر از مطالب عادی زندگانی است.**[۶۴]].

باز می‌نویسد: [**نکتهٔ شنیدنی و شایان توجه اینست که حالتی غیر عادی، هنگام وحی بر حضرت کاری می‌شد، گوئی جهدی شدید و درونی روی می‌داده است.**[۶۵]].

دربارهٔ صداقت پیامبر(ص) می‌گوید: [**مسلّماً حضرت محمّد به آنچه میگفته است ایمان داشته وآنرا وحی خداوندی می‌دانسته است.**[۶۶]].

باز می‌نویسد: [**راست است، دلائل صدق وصراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است.**[۶۷]].

و بمناسبت داستان غرانیق می‌نویسد: [**مگر آنکه همهٔ آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم... این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمّد معروف است قدری مغایرت دارد.**[۶۸]].

۶۳— به آثاری که در اینباره ضمن صفحهٔ ۱۰۹ آوردیم نگاه کنید.

۶۴ و ۶۵— به صفحهٔ ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۶۶— به صفحهٔ ۱۲۱ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

۶۷— به صفحهٔ ۲۲۰ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۶۸— به صفحهٔ ۵۶ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

با وجود این اعترافات، نویسندهٔ پریشان گفتار! چگونه بخود حق داده تا پیامبر خدا را مردی حیله گر و فریبکار قلمداد کند، آنهم بخاطر چند درخت خرما، آیا اینگونه سخن گفتن، بیش از هر چیز نشانهٔ غرض ورزی یا گیج سری خود او بشمار نمی‌آید؟

رابعاً: برابر شمردن کار پیامبر(ص) با عمل یزیدیان! نمودار زشت‌ترین بخش از کتاب ۲۳ سال است. سیره‌نویس بی آزرم لختی نیاندیشیده که اگر پیامبر خدا(ص) فرمود تا چند درخت را قطع کنند، نتیجهٔ این کار آن بود که یهودیان را اجازه داد تا اموال خود را بردارند و در کمال سلامت به دیاری دیگر کوچ کنند، ولی قطع آب از خاندان پیامبر(ص) و یاران حسین علیه السّلام برای آن بود که سدّ مقاومت را بشکنند تا مردان را بکُشند و خیمه ها را بآتش کشند و زنان و کودکان را به اسارت برند، نه آنکه اجازه دهند تا خاندان پیامبر آزادانه به سرزمینی دیگر رهسپار شوند! آیا این دو نتیجه، بنظر جناب سیره‌نگار یکسان بوده است؟ **هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ**[۶۹]؟ (الرّعد: ۱۶).

قطع چند درخت خرما، کدام کودک بیگناه را از تشنگی بی‌تاب ساخت؟ و کدام اسارت را برای زنان یهود ببار آورد؟ آیا شرم‌آور نیست نویسنده‌ای که در کتابش قیافهٔ **اومانیستی!** و انسان دوستی به خود گرفته بنویسد: «**پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نوادهٔ خود او وحتّیٰ بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند**»!!

شنیدنی است که مورّخان نوشته‌اند: در جنگ «صِفّین» همینکه سپاه **معاویة بن أبی سفیان** بر آب دست یافتند، به دستور وی آب را بر سپاهیان امام **علیّ بن أبی طالب** علیه السّلام بستند و از سقایت آنان جلوگیری کردند، گروهی از سپاه علی (ع) بهمراهی **مالک اَشْتَر نخعی** بر یاران معاویه حمله برده و آب را در اختیار گرفتند امّا فرمان امام به ایشان رسید که:

خُذُوا مِنَ الْماءِ حاجَتَكُمْ وَارْجِعُوا إلىٰ عَسْكَرِكُمْ وَخَلُّوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْماءِ فَإِنَّ اللهَ قَدْ نَصَرَكُمْ بِبَغْيِهِمْ وَظُلْمِهِمْ.[۷۰]

۶۹ــ آیا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟!

۷۰ــ به کتاب «وقعةُ صِفّین» اثر نصربن مُزاحم مِنْقری (متوفّیٰ در ۲۱۲ هـ) چاپ مصر، صفحهٔ ۱۶۲ نگاه کنید.

یعنی: «باندازهٔ نیاز خود از آب بردارید و به لشکر خویش باز گردید و میان دشمن و آب را باز گذارید که بخاطر تجاوز و ستم آنان، خداوند شما را بر ایشان یاری کرد.».

با وجود این، آیا می‌توان مانند نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا کرد که پیروان راستین اسلام، برای رسیدن به هدف خود از **هر وسیله‌ای!** بهره می‌گرفتند و به هر کار غیر انسانی دست می‌زدند؟

آری، یزیدیان در برابر عفو و بزرگواری خاندان پیامبر(ص)، هنرشان! این بود که آب را بر کودکان ببندند و اسیرانی را (چون **مُسْلم بن عقیل**) بکشند و خیمه ها را به آتش کشند. امّا پیامبر اسلام و خاندان او بگواهی تاریخ تا آنجا که ممکن بود عفو و کرم را از دشمن جنایتکار دریغ نداشتند.

ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا؟!

سعید بن محمّد (معروف به **حَیْص بَیْص**) از زبان آل رسول الله (ص) چه نیکو گفته:

مَلَکْنا فَکانَ الْعَفْوُمِنّا سَجِیَّةً
فَلَمّا مَلَکْتُم سالَ بِالدَّمِ أَبْطَحُ

وَحَلَّلْتُمْ قَتْلَ الأُسارىٰ وَطالَما
غَدَوْنا عَنِ الأَسْرىٰ نَعِفُّ وَنَصْفَحُ

فَحَسْبُکُمُ هٰذَا التَّفاوُتُ بَیْنَنا
وَ کُلُّ إناءٍ بِالَّذی فیهِ یَنْضَحُ!

عفو است که در دولت ما تحفهٔ جان است
در دولت تو، خون همه جا آب روان است!

کشتارِ اسیران بخیال تو صواب است
دستورِ «خُذِ الْعَفْو» مرا نصّ کتاب است

این بس که زمن عفو و زتو کینه عیان است
از کوزه همان برون تراوَد که در آن است[۷۱]!

بسیار مایهٔ شگفتی و تأسّف است که سیره‌نویس تازه– مانند برخی از

۷۱– ترجمهٔ اشعار عربی به شعر پارسی از نویسندهٔ کتاب است.

خاورشناسان مغرض– این صحنه های زشت و زیبای تاریخ را نمی‌بینند و همه را یکسان و همانند می‌شمرد! وَهَلْ یَسْتَوِی الأَعْمیٰ وَالْبَصیرُ[۷۲]؟ (الرّعد: ۱۶).

درگیری پیامبر با بنی قُرَیْظَه

از ماجرای بنی نضیر که بگذریم به رویارویی پیامبر اسلام(ص) با یهودیان بنی قریظه می‌رسیم. در اینجا نیز ملاحظه می‌کنیم که سیره‌نویس تازه، از تحریف تاریخ و تفسیر نادرست گزارشها، کوتاهی نورزیده است! یهودیان بنی قریظه با مشاهدهٔ فرجامی که برای قبائل دیگر یهودی پیش آمد، علی الأصول باید عبرت گرفته و درصدد خیانت به مسلمین برنیامده باشند ولی متأسفانه چنین نشد زیرا آنها در خلال فرصتی که پیدا کردند، در توطئه‌ای مهیب بر ضدّ مسلمانان شرکت ورزیدند.

آری، بنی قریظه با اینکه قبلاً قول داده بودند تا با دشمنان مسلمین همکاری نکنند– وگرنه مایهٔ هلاک خود را فراهم خواهند ساخت– به وسوسه افتادند و سرانجام به خیانتی بزرگ که قابل چشم‌پوشی نبود دست زدند.

گزارش خیانت ایشان را از اینجا باید آغاز کرد که یهودیان بنی نضیر پس از دور شدن از مدینه و ورود به خیبر خاموشی نگرفتند و گروهی از رؤسای آنان چون حُیَیّ بن أَخْطَب و کِنانَة بن أبی حُقَیْق وهَوْذَة بن حُقَیْق و هَوْذَة بن قَیْس بهمراهی أبوعامر و دوازده تن دیگر رهسپار مکّه شدند تا قریش را بر ضدّ پیامبر اسلام(ص) به نبرد برانگیزند و جنگی بزرگ بر پا کنند.

بنا به گزارش مورّخان، این گروه پس از آنکه قریش را آمادهٔ کارزار ساختند و قول همکاری به آنها دادند بسوی طائفهٔ غَطَفان رفتند و با ایشان نیز پیمان همیاری بستند.

ابن اسحٰق و طبری می‌نویسند:

ثُمَّ خَرَجَ أولٰئک النَّفَرُ من یَهُودٍ حَتّیٰ جاؤُوا غَطَفانَ مِنْ قَیْسِ بن عَیْلان، فَدَعَوْهُم إلیٰ حربِ رَسولِ اللّٰهِ –صلّی اللّٰه علیه وسلّم– وَأَخْبَرُوهُم أَنَّهُم سَیَکُونُونَ مَعَهُم علیه وأَنَّ قُرَیْشاً قَدْ تابَعُوهُم عَلیٰ ذٰلک، فَاجْتَمَعُوا مَعَهُمْ فیهِ.

فَخَرَجَتْ قریشٌ وقائِدُها أبوسفیانُ بْنُ حَرْبٍ.

۷۲– آیا کور و بینا برابرند؟!

وَ خَرَجَتْ غَطَفانُ و قائِدُها عُیَیْنَةُ بْنُ حِصْنٍ... فی بَنی فَزارَة.
وَ الحارِثُ بْنُ عَوْفٍ ... فی بَنی مُرَّة.
وَ مِسْعَرُ بْنُ رُخَیْلَة... فی مَنْ تابَعَهُ مِنْ قَوْمِهِ مِنْ أَشْجَع[۷۳].

یعنی: «سپس این دسته یهودیان (از نزد أبوسفیان) بیرون رفتند و رهسپار قبیلهٔ غطفان شدند و آنها را به جنگ با رسول خدا (ص) دعوت کردند و به آنان خبر دادند که خود در این رزم بر ضدّ پیامبر، بهمراهشان خواهند بود و قریش نیز در اینراه از آنها پیروی می‌کند. قبیلهٔ غطفان با یهودیان در آنمورد همراه شدند.
آنگاه سپاه قریش به رهبری أبُوسُفْیان بن حرب (بسوی مدینه) حرکت کرد.
و سپاه غطفان به رهبری عُیَیْنَة بن حِصْن از قبیلهٔ بنی فَزارَة، عزم مدینه نمود.
و سپاهی از پیروان مِسْعَر بن رُخَیْلَة از میان طائفهٔ وی یعنی أَشْجَع حرکت کرد.».

بگفتهٔ واقدی، سپاه بنی سُلَیْم با هفتصد مرد جنگی نیز به تحریک یهودیان، با لشکر قریش همراه شد بطوریکه رویهمرفته **ده هزار نفر** رزمنده، آهنگ نبرد با پیامبر کردند و به سوی مدینه براه افتادند[۷۴].

هنگامی که این سپاه بزرگ نزدیک مدینه رسید، بیم و وحشت بر دلهای منافقان افتاد و چون پیامبر و یارانِ با ایمانش بقصد رویارویی با دشمن بیرون آمدند، کسانی که از ایمان بهره‌ای نداشتند از رسول خدا (ص) رخصت بازگشت به مدینه می‌خواستند! چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لامُقامَ لَکُمْ، فَارْجِعُوا وَ یَسْتَأْذِنُ فَریقٌ مِنهُمُ النَّبِیَّ یَقُولونَ إِنَّ بُیُوتَنا عورَةٌ و ماهِیَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُریدُونَ إِلاّ فِراراً. (الأحزاب: ۱۳).

یعنی: «هنگامی را بیاد آورید که گروهی از منافقان می‌گفتند: ای اهل یثرب شما را جای ماندن نیست، پس باز گردید! و دسته‌ای از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند، می‌گفتند که خانه‌های ما بی‌حِفاظ است! خانه‌های آنها بی‌حِفاظ نبود، ایشان جز فرار نیّتی نداشتند!».

در چنین احوالی که احزابِ بت‌پرستِ عرب در کنار مدینه فرود

۷۳— سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۶.
۷٤— المغازی، ج ۱، ص ٤٤۳ و ٤٤٤.

آمده بودند و منافقانِ بیمار دل نیز بر ضدّ پیامبر سخن می‌گفتند[۷۵]، و بیم می‌رفت که قتل عام سختی پیش آید، خبر رسید که یهودیان بنی قریظه خیانت نموده و با سپاه دشمن همپیمان شده‌اند!

واقدی و ابن هشام و طبری نوشته‌اند که رسول خدا(ص) بدون تحقیق، خبر مزبور را نپذیرفت، بگزارش واقدی، پیامبر ابتدا پسر عمّهٔ خود **زُبَیر بن عوّام** و سپس، **سَعْد بن مُعاذ و سَعد بن عُبادَة و اُسَیْد بن حُضَیْر** را برای پژوهش بسوی بنی قریظه فرستاد. انتخاب این افراد، بسیار بجا و شایسته بود. بویژه گزینش سعد بن مُعاذ که رئیس قبیلهٔ أوس شمرده می‌شد و از روزگار پیش از اسلام با یهودیان بنی قریظه همپیمان بود، بسیار مناسب مینمود. این سه تن به سوی دژهای بنی قریظه رهسپار شدند و از آنان دربارهٔ پیمانی که با پیامبر داشتند سؤال کردند. **کَعْب بن أسَد** رئیس بنی قریظه، با کمال بی‌شرمی اعلام نمود که پیمان پیامبر اسلام را یکطرفه نقض کرده است!

واقدی می‌نویسد کعب گفت:

قَدْ قَطَعْتُهُ کَما قَطَعْتُ هذَا الْقِبالَ، لِقِبالِ نَعْلِه[۷۶]!

یعنی: «من آن پیمان را چنان قطع کردم که این بند را پاره نمودم و آن، بند کفشش بود!».

سپس به سعد بن معاذ دشنام دادم و زشتگویی را بجایی رساند که به رسول خدا(ص) نیز جسارت کرد[۷۷].

در این شرائط، کار بر مسلمانان سخت شد زیرا از یکسو ده‌هزار مرد مسلّح در پشت خندق آمادهٔ یورش به مسلمین بودند، و از سوی دیگر یهودیان در داخل مدینه نیز شمشیرهای خود را برای کشتار مسلمانان تیز کرده بودند. منافقان هم از سم‌پاشی و تضعیف روحیه‌ها کوتاهی نمی‌ورزیدند! قرآن کریم از این صحنهٔ خطرناک چنین یاد می‌کند:

۷۵— چنانکه قرآن کریم از ایشان گزارش می‌کند که به دیگران می‌گفتند: **ماوَعَدَنا اللّهُ ورسولُهُ إلّاغُرُوراً** (الأحزاب: ۱۲) یعنی: «خدا و رسولش جز فریب چیزی به ما وعده ندادند»!

۷۶— المغازی، ج ۱، ص ۴۵۸.

۷۷— المغازی، ج ۱، ص ۴۵۸. و ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲. و طبری، ج ۲، ص ۵۷۲.

إِذْ جاؤُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُم وَإِذْ زاغَتِ الأَبْصارُ وبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وتَظُنُّونَ بِاللّهِ الظُّنُونا. هُنالِکَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزالاً شَديداً. (الأحزاب: ۱۰ و ۱۱).

یعنی: «هنگامی را بیاد آورید که دشمنان از بالا و پایین بسوی شما آمدند و زمانی که دیده‌ها خیره گشت و دلها به گلوگاهها رسید و به خدا گمانهای گوناگون بردید. در آنجا مؤمنان به آزمایش افتادند و به سختی تکان داده شدند.».

در همین احوال، بنی‌قریظه تصمیم می‌گیرند که شبانه به مسلمانان حمله کنند و به اصطلاح، شبیخون بزنند. با این تصمیم حُیَی بن أخطب را بنزد قریش می‌فرستند تا هزار مرد از ایشان و هزار تن از قبیلهٔ غَطَفان با آنان در این شبیخون همراهی کنند[۷۸].

بگزارش واقدی، یهودیان برای ارعاب مسلمین ابتدا یک گروه ده نفری از مردان دلیر خود را برمی‌گزینند، این دسته تا نزدیک «بَقیع» پیش می‌آیند ولی با عدّه‌ای از مسلمانان روبرو می‌شوند و پس از ساعتی درگیری و تیراندازی باز می‌گردند[۷۹].

واقدی می‌نویسد: أبوبکر، چون از جنگ أحزاب یاد می‌کرد، میگفت:

لَقَدْ خِفْنا عَلَى الذَّرارِيّ بِالْمَدينَةِ مِنْ بَنی قُرَيْظَة أشَدُّ مِنْ خَوْفِنا مِنْ قُرَيْش وَغَطَفان[۸۰]!

یعنی: «ما برای کودکان (و زنان) خود در مدینه، از بنی‌قریظه بیشتر می‌ترسیدیم تا از قریش و غطفان»!

آری، یهودیان خیانتکار برای مسلمانانی که با آنها پیمان همیاری و حمایت داشتند در خطرناکترین شرائط زندگی چنین وضعی پیش آورده بودند!

نویسندهٔ ۲۳ سال نیز به خیانت یهود بنی‌قریظه تصریح می‌کند و می‌نویسد: [در جنگ خندق و محاصرهٔ مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکّه امری ممکن‌الوقوع بود و هرگاه صورت میگرفت مسلمان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی بکلّی کار، تباه شده و نهضت محمّدی از بین می‌رفت...] (صفحهٔ ۱۷٦) باز می‌نویسد: [بنا بود آنها از داخل به

۷۸- المغازی، ج ۱، ص ٤٦۰.

۷۹- المغازی، ج ۱، ص ٤٦۲.

۸۰- المغازی، ج ۱، ص ٤٦۰.

یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند[۸۱].] باوجود این، مانند برخی از خاورشناسان مزدور و نازکدل! عقیده دارد که لازم بود پیامبر اسلام پس از پیروزی، در کمال احترام! با این یهودیان بزرگوار! رفتار کند چنانکه می‌نویسد: [بایستی (!!) مورد رأفت یا لاأقل مدارای محمّد قرار گیرند[۸۲]]!

آری، بنظر حضرات! پیامبر اسلام وظیفه داشت که آنها را رها سازد تا به یهود بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر ملحق شوند و دوباره مشرکان عرب را گرد آورند و برضدّ مسلمانان بشورانند و اهل مدینه را بکام مرگ افکنند! آیا انصافاً چنین عقیده‌ای، منطقی و صحیح است؟

سیره‌نویس جدید، رفتار عادلانهٔ پیامبر اسلام را با یهودیان خائن نمی‌پسندد، پس جا دارد نخست ملاحظه کنیم که پیامبر(ص) با بنی‌قریظه چه رفتاری پیش گرفت و آنگاه داوری سیره‌نگار را در ترازوی خرد بسنجیم.

کسانیکه با تاریخ اسلام سر و کار دارند می‌دانند که در نبرد أحزاب، تنها یک «حادثهٔ کم‌نظیر» می‌توانست مسلمانان را از کشتار هولناکی که در انتظارشان بود نجات دهد و شگفتا که آن حادثه بفرمان خدا رخداد و طوفانی سخت برخاست و دیگهای قریشیان را واژگونه کرد و خیمه‌های آنان را از جای برکند و خاک صحرا را در چشمانشان فرو برد چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

یا أیُّها الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ علیکم إذْجاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأرْسَلْنا علیهم ریحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْها وکانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً. (الأحزاب: ۹).

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدای را برخود بیاد آرید که چون سپاهیانی بسوی شما آمدند. تُندبادی بر ایشان فرستادیم و سپاهیانی را که ندیدید گسیل داشتیم و خدا بدانچه می‌کنید بینا است...».

در این میان، مردی از قبیلهٔ غَطَفان بنام نُعَیم‌بن مسعُود بنزد پیامبر(ص) آمده و گفت: ای پیامبر خدا! من به اسلام گرویده‌ام و قومم از این ماجری بی‌خبرند، پس مرا به هر خدمتی که می‌پسندی فرمان ده! یا رَسُولَ اللّهِ! إنّی قَدْ أسْلَمْتُ وَأنَّ قَوْمی لَمْ یَعْلَمُوا

۸۱- صفحهٔ ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال.

۸۲- صفحهٔ ۱۲۶ از کتاب ۲۳ سال.

بإسْلامی فَمُرْنی بِما شِئْتَ[۸۳].

اسلام آوردن اینمرد در آن احوال نیز از شگفتیهای تقدیر بود زیرا در چنان شرائطی نه کسی از مشرکان دربارهٔ اسلام به پژوهش برمی‌خاست و نه مسلمانان از چیرگی و قدرتی برخوردار بودند که شکوه آنان مایهٔ جلب و جذب کسی شود.

مسلمانِ نامبرده داوطلب شد تا در اتحاد خائنانهٔ یهود و قریش رخنه افکند و آنان را نسبت به یکدیگر نامطمئن سازد. وی به یهودیان پیشنهاد کرد که برای اطمینان به همکاری قریش، از آنها گروگان بخواهند و به قریش سپرد که از نیرنگ یهود و سازش آنها با محمّد(ص) بترسند! از حُسن تقدیر، تدبیر او مؤثّر افتاد و کارش بر وفق مراد به انجام رسید چنانکه قریش و یهود به یکدیگر مظنون شدند و از همکاری باز ایستادند. ضمناً پهلوان قریش، عَمْروبن عَبْدوَدّ که از خندق گذر کرده بود بدست علیّ علیه‌السّلام که سالهای جوانی را می‌گذرانید، از پای درآمد.

این حوادث که رویهمرفته از نوادر امور بود سبب شد که قریشیان و دیگر مهاجمان بارهای خود را بر اشتران نهادند و بدون پروا از اینکه ناپایداری ایشان در چنین احوالی مایهٔ رسوایی و سرافکندگی آنان نزد اقوام عرب خواهد گردید، بسوی دیار خود براه افتادند!

آری، بقول قرآن مجید: كَفَى اللّهُ الْمُؤمِنينَ الْقِتال (الأحزاب: ۲۵) «خدا جنگ را از مؤمنان کفایت نمود»!

شگفت آنکه در همان دوران محاصره که برای پیامبر خبر آوردند یهودیان بنی‌قریظه عهد خود را شکستند و با قریشیان پیمان بستند، پیامبر بزرگ اسلام(ص) بگواهی اَسناد تاریخی، همانند دورانهای گذشته چون کوه استوار و محکم بود و به مسلمانان امید فتح و نوید ظفر میداد که: أبْشِرُوا يا مَعْشَرَ الْمُسْلِمينَ بِنَصْرِ اللّهِ وَعَوْنِهِ= ای گروه مسلمانان، شما را به یاری و کمک خداوند مژده باد! (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۴۹۵ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۲ نگاه کنید) چنانکه بهنگام حفر خندق، از پیروزی مسلمانان بر ایران و روم شرقی و یمن سخن می‌گفت[۸۴]! و این نبود مگر به الهام رحمانی و تأیید ربّانی که پیامبر را در سهمناکترین

۸۳— سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۸ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ۴۸۰.

۸۴— برای دیدن مدارک اینموضوع به صفحهٔ ۱۴۱ از بخش نخستینِ همین کتاب رجوع کنید.

حوادث، آهنین و استوار می‌داشت و قلب و وجدانش را نسبت به آینده روشن و تابنده می‌ساخت.

باری، همینکه قریش و دیگر قبائل بت‌پرست از پیرامون مدینه دور شدند، پیامبر اسلام(ص) دستور داد تا مسلمانان بسوی دژهای بنی‌قریظه حرکت کنند. یهودیان خیانتگر، بجای آنکه کسانی را بفرستند و از پیامبر پوزش بخواهند، آمادهٔ جنگ شدند! آنها ــ بنا به گزارش واقدی و دیگر مورّخان و سیره‌نویسان ــ از فراز قلعه‌های خود نسبت به رسول خدا(ص) و همسران او دشنامهای زشت می‌دادند و مسلمان را سخت آزرده و خشمناک می‌ساختند (**کانُوا یَشْتُمُونَ رَسُولَ اللّهِ (ص) وَأزْواجَه**[۸۵]!) تا آنجا که مسلمین در پاسخ ایشان بانگ برآوردند: **السَّیْفُ بَیْنَنا وَبَیْنَکُم**[۸۶]!= شمشیر در میان ما و شما حکم خواهد کرد! و آنگاه ۲۵ روز قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفتند تا سرانجام، یهودیان به زانو درآمدند.

در اینهنگام قبیلهٔ مسلمانِ «أوس» که از روزگار پیش از اسلام با بنی‌قریظه پیمان و پیوند داشتند، بنزد پیامبر(ص) آمدند و درخواست کردند تا در کیفر بنی‌قریظه تخفیفی دهد ــ البتّه توجّه داریم که بنی‌قریظه چه خطر سهمناکی را در چه زمان حسّاسی برای مسلمین پیش آورده بودند ــ با اینهمه، پیامبر بزرگوار(ص) قبیلهٔ أوس را ناامید نساخته و بدانها فرمود:

الا تَرْضَونَ یا مَعْشَرَ الأوْسِ أنْ یَحْکُمَ فیهِم رَجُلٌ مِنْکُم[۸۷]؟

یعنی: «ای گروه أوس آیا خشنود نمی‌شوید که مردی از میان خودتان دربارهٔ بنی‌قریظه داوری کند؟»

همه گفتند: آری، راضی هستیم.

فرمود: **فَذٰلِکَ إلیٰ سَعْدِ بْنِ مُعاذ**[۸۸]. این داوری را به سعدبن معاذ (رئیس شما) واگذاردم.

در اینجا نویسندهٔ ۲۳ سال کجدلی و بدبینی خود را پنهان نساخته می‌نویسد!

۸۵ــ المغازی، ج ۱، ص ۴۹۹.

۸۶ــ المغازی، ج ۱، ص ۴۹۹.

۸۷ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۶.

۸۸ــ المغازی، ج ۱، ص ۵۱۰.

[وقتی آنها از بنی‌قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود: من یکی از رؤسای أوس را در این کار حَکَم می‌کنم هرچه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعدبن معاذ را حَکَم قرار داد چه می‌دانست سعدبن معاذ از بنی‌قریظه دلی پرخون دارد]! (صفحهٔ ۱۵۲).

می‌دانیم که سعدبن معاذ سالها با بنی‌قریظه رفاقت و دوستی داشت و با دشنامی که از برخی شنید ممکن نبود فوراً کمر به قتل همهٔ آنان ببندد از اینرو خود یهودیان به حَکَمیّت او راضی بودند و پیش از آنکه رسول خدا(ص) وی را به داوری برگزینند بنا به روایت ابن هشام و طبری و دیگران، پیشنهاد کردند که: **یا مُحَمَّدُ نَنْزِلُ عَلیٰ حُکْمِ سَعْدِبْنِ مُعاذ**[۸۹]. یعنی: «ای محمّد ما بر حُکْمِ سعدبن معاذ تسلیم می‌شویم». و این چیزی است که سیره‌نویس تازه نیز از اعتراف بدان ناگزیر شده و می‌نویسد: [حُکْم (سعدبن معاذ) ظالمانه بود ولی چه میشود کرد؟ زیرا **هردوطرف به داوری سعدبن معاذ گردن نهاده بودند.**] (صفحهٔ ۱۵۲).

سعد را برای داوری آوردند و او حکم کرد تا مردان جنگجوی بنی‌قریظه، که پیمان شکستند و مدینه را بخطر افکندند و سپس با مسلمانان جنگیدند، کشته شوند ولی زنان و کودکان را از این حکم معاف نمود. آنها برطبق قانون جنگ دراختیارو سر پرستی مسلمین قرار گرفتند تا تکلیفشان معیّن شود.

نویسندهٔ ۲۳ سال، داوریِ سعدبن معاذ را ظالمانه شمرده است اما پیامبر اسلام(ص) آنرا حُکْمی بیدادگرانه نشمرد. برای ما که مسلمان هستیم قضاوت دربارهٔ حُکْم سعد روشن است ولی اینک می‌خواهیم از دیدگاه یک ناظر بیطرف بنگریم که سعدبن معاذ در این قضاوت، راه خطا پیمود یا عادلانه داوری نمود؟ دلائلی که برضدّ جنگجویان بنی‌قریظه وجود داشته بقرار ذیل است:

اولاً: اینگروه پیش از پیمان‌شکنی، تعهّد نموده بودند که اگر با دشمنان مسلمین همراهی کنند و مدینه را بخطر افکنند خونشان هدر رفته و اموالشان مصادره گردد. آنها خود پذیرفتند که اگر راه خیانت در پیش گیرند، پیامبر(ص) در اجرای این حکم مُحِقّ است: **إنَّهُ فی حِلٍّ مِنْ سَفْکِ دِمائِهِمْ وَسَبْیِ ذَرارِیهِم وَأَخْذِ أَمْوالِهِم!** (السّیرة النّبویّة اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۷۵ و دیگر آثار).

۸۹– سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۳.

ثانیاً: بنی‌قریظه هنگامی به خیانت دست زدند که مدینه در محاصرهٔ دشمن قرار داشت. آنها در چنین وضعی، آهنگ شبیخون به مسلمانان کردند و یک گروه ده نفری و پیشتاز از ایشان نیز وارد عمل شدند. و ما می‌دانیم که خیانت و سازشکاری با دشمن، **در زمان جنگ** جرمی بزرگتر از پیمان‌شکنی عادی، بشمار می‌آید و کیفری سخت‌تر دارد و مرتکبین به اینکار در تمام دادگاههای نظامی جهان (چه قدیم و چه جدید) به مرگ محکوم می‌شوند و هیچ قانونگذاری این حکم را ظالمانه نشمرده است.

ثالثاً: کتاب آسمانی یهود یعنی **«توارت»** دستور می‌دهد که اگر قومی، روش بنی‌قریظه را با یهودیان پیش گیرند محکوم به مرگ خواهند بود، چنانکه در **سِفْرِ تَثْنِیَه** می‌خوانیم: «چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی آنرا برای صلح ندا کن. و اگر ترا جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند بتو جزیه دهند و ترا خدمت نمایند. و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند پس آنان را **محاصره کن** و چون یَهُوَه خدایت آنرا بدست تو بسپارد **جمیع ذکورانش را بدم شمشیر بکش.** لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر[۹۰].» بنابراین حُکم، سعدبن معاذ حق داشت تا جنگجویان یهود را به مرگ محکوم کند (یعنی در حقیقت، حکم کتاب مقدّس خودشان را برآنها جاری سازد) زیرا پس از آنکه بت‌پرستان در جنگ خندق، از مدینه دور شدند پیامبر اسلام(ص) یارانش را به‌سوی دژهای بنی‌قریظه فرستاد و یهودیان بجای استقبال از ایشان، به ناسزاگویی پرداختند و از اعلام جنگ به مسلمانان خودداری نکردند چنانکه نخستین‌بار نیز بهنگام خبر آوردن از پیمان‌شکنی یهود، به همین شیوهٔ ناپسند عمل شد. یعنی بنی‌قریظه فرستادگان پیامبر را که دعوت به صلح و وفای به عهد می‌کردند جز با دشنامهای زشت و اعلام جنگ پاسخ ندادند.

رابعاً: ابوسفیان رهبر سپاه مشرکین، چون خواست از مدینه دور شود نامه‌ای به پیامبر اسلام(ص) نوشت و ضمن آن تهدید کرد که: **فَإِنْ نَرْجِعْ عَنْكُمْ فَلَكُمْ مِنّا يَوْمٌ كَيَوْمِ أُحُدٍ تُبْقَرُ فيهِ النِّساءُ**[۹۱]! یعنی: «ما اگر اینک (به مکّه) باز می‌گردیم ولی روزی همچون روز اُحُد از سوی ما برای شما پیش خواهد آمد که گریبان زنان در آنروز دریده خواهد

۹۰ــ تورات، سفر تثنیه، باب بیستم.

۹۱ــ المغازی، ج ۱، ص ۴۹۲.

شد»! با توجه به این تهدید، مسلمانان نمی‌توانستند بنی‌قریظه را آزاد کنند تا به سایر یهودیان ملحق شوند و بهمراه قریش بر مدینه یورش آورند و اینبار، همگی را بقتل رسانند! و همچنین نمی‌توانستند آنانرا در مدینه سکونت دهند تا اگر مشرکان دوباره یورش آوردند و بدرون شهر راه یافتند، بنی‌قریظه خیانت را از سر گیرند! لذا هیچ راه خرد پسند و عادلانه‌ای جز درهم شکستن سپاه کینه‌جوی یهود، برای مسلمانان وجود نداشت.

اینها دلائلی بود که به سعد اجازه می‌داد تا سربازانِ جنگجوی یهود را به مرگ محکوم کند و او هم چنین کرد ولی در مرحلهٔ عمل، پیامبر خدا(ص) تا آنجا که ممکن بود از عفو و اغماض دریغ ننمود چنانکه بگزارش ابن هشام، چندتن از یهودیانی که به اسلام گرایش نشان دادند، آزاد شدند[92] و نیز رسول اکرم(ص) مردی بنام **رِفاعة** را مورد عفو قرار داد[93]. همچنین، **عَمْروبن سُعْدیٰ** که به یاران خود گفته بود: **لا أغْدِرُ بِمُحَمَّدٍ أبَداً** «هرگز به محمّد نیرنگ نمی‌زنم»، از کشته شدن درامان ماند[94]. و نیز جوانانی که در آستانهٔ بلوغ بودند مانند **عَطِيّة قُرَظِيّ** از سوی پیامبر بخشوده شدند[95] و نیز تمام خانوادهٔ **زَبیربن باطا** آزاد گشته اموالشان را به آنها باز پس دادند[96]. و تنها مردان جنگجو و محارب، از پای درآمدند. البته چنانکه دیدیم اینکار هم بنا بر حُکم کسی بود که بنی‌قریظه خود، به داوریِ او راضی شدند و قضاوت را به وی واگذاردند و رسول اکرم (ص) در صدور حُکم بهیچوجه دخالت نداشت. اما دلیل مخالفان (و از جمله، سیره‌نویس تازه) بر تبرئهٔ بنی‌قریظه، تنها همین است که می‌گویند: «بنی‌قریظه از یاری أبوسفیان سرباز زده بودند و بهمین جهت، جنگ به سودِ مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی مورد رأفت (!!) یا لااقل مدارای محمّد قرار گیرند»! (صفحهٔ ۱۷۶ از کتاب ۲۳ سال).

این دلیل، حقّاً موجّه نیست بلکه شبهه‌ای است که بصورت دلیل ذکر شده!

۹۲ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ۵۸۵.

۹۳ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲٤٤ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۱.

۹٤ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸٦.

۹۵ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲٤٤.

۹٦ــ المغازی واقدی، ج ۱، ص ۵۲۰.

زیرا بنی‌قریظه بخواست خود از جنگ باز نایستادند بلکه چون نُعَیم بن مَسْعود، اعتماد آنان را از قریش قطع کرد، از ادامه جنگ صرفنظر نمودند وگرنه پیشتازان ایشان چنانکه گذشت، بر مسلمانان شبیخون زدند ولی کاری از پیش نبردند. شگفت آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال به این حقیقت اعتراف نموده و می‌نویسد: «این شخص (نُعَیم بن مَسْعود) با یهودان، دوستی پابرجا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دوطرف، او را از مخالفان محمّد می‌پنداشتند، به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت[۹۷]»!

بعلاوه، اگر بنی‌قریظه از پیکار با مسلمین پشیمان شده بودند، چرا پس از بازگشت قریش، به دشنام گویی نسبت به رسول خدا (ص) و همسرانش روی آورده و اعلام جنگ با مسلمانان کردند و به پیکار مشغول شدند؟!

بنابر این، هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند حُکم سعد، دور از عدالت بوده است. هیچ قانون بشری و کتاب آسمانی و مصلحت اجتماعی، حکم مزبور را ستمگرانه نمی‌شمرد.

در پایان ماجرای بنی‌قریظه، با گزارش شگفتی روبرو می‌شویم که نشان می‌دهد نویسندهٔ ۲۳ سال به عادت مألوف! دست از تحریف تاریخ نمی‌شوید و این فصل را با نمایشی از سوء نیّت در کار سیره‌نویسی بپایان می‌برد!، وی چنین می‌نویسد:

«یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن‌القرظی[۹۸] بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد. هنگامی که نام او را بردند با گشاده رویی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصرهٔ کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود (!!) » (صفحهٔ ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال).

راستی می‌توان باور کرد که پیامبر بزرگوار اسلام فرمان داده باشد زنی را به

۹۷ـ صفحهٔ ۱۷۶ از کتاب ۲۳ سال.

۹۸ـ این زن چنانکه طبری و دیگران آورده‌اند، همسر مردی بنام «حَکَم قُرَظی» بوده است (طبری، ج ۲، ص ۵۹۳، و عیون‌الأثر، ج ۲، ص ۷۸) امّا حسن القرظی! را معلوم نیست نویسنده، از کجا پیدا کرده؟!

جرم پرتاب یک سنگ! بکشند؟ آری بنابر گزارش نویسندهٔ امین! پیامبر (ص) چنین فرمانی داده! اما گزارش تاریخ بگونه‌ای دیگر است. تاریخ می‌گوید: سنگ مزبور، سنگ آسیاب دستی بود که آن زن یهودی به تحریک شوهرش بر سر **خَلّاد بن سُوَیْد** افکند و او را کشت و رسول خدا (ص) نیز دستور داد تا قصاص کنند و زن جنایتکار را بکشند. ببین تفاوت گزارش ها، از کجا است تا بکجا؟!

ابن هشام در بارهٔ زن یهودی می‌نویسد: **وَهِیَ الَّتی طَرَحَتِ الرَّحا عَلی خَلّادِ بْنِ سُوَیْد، فَقَتَلَتْهُ**[۹۹].

یعنی: «این زن همان کسی بود که سنگ آسیاب را بر سر خلّادبن سوید افکند و او را مقتول ساخت».

واقدی از قول زن مزبور می‌نویسد که وی به جرم خود اعتراف نموده و گفت:

فَدَلَّیْتُ رَحیً عَلی أَصْحابِ مُحَمَّدٍ فَشَدَخْتُ رَأْسَ رَجُلٍ مِنْهُمْ فَماتَ[۱۰۰]!.

یعنی: «من سنگ آسیابی بر یاران محمّد افکندم و سَرِ مردی از ایشان را شکستم و او مرد!».

دیگر مورّخان مانند طبری[۱۰۱] و ابن اثیر و ابن کثیر و جز ایشان، نیز ماجرا را بهمین صورت گزارش نموده‌اند. عجبا که نویسندهٔ صادقِ أمین! مدرک و مأخذی برای ادعای خود نیز نشان نداده تا مبادا پژوهشگران، گزارش ناقص و أبترِ وی را در آنجا تا به آخر بخوانند و کارش به رسوایی انجامد. حقّاً که آفرین بر این تردستی!

باری، سیره‌نویسی که می‌خواهد بزور تحریف! پیامبر بزرگوار را مردی «سخت دل» جلوه دهد البتّه گذشت های فراوان او را به بوتهٔ فراموشی می‌سپارد! و مثلاً این حادثهٔ عاطفی و پر شکوه را در تاریخ نمی‌بیند که: زنی یهودی از ساکنان خیبر، بآهنگ مسموم کردن پیامبر(ص) گوشت بریانی را هدیّه آورد و چون رسول خدا(ص) لقمه‌ای از آنرا بدهان نهاد، دانست که به‌زهر آلوده شده است. زن گناهکار به جرم خود اعتراف کرد و گفت که:

۹۹ـ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۲.
۱۰۰ـ المغازی، ج ۱، ص ۵۱۷.
۱۰۱ـ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۳.

فَقُلْتُ إِنْ کانَ مَلِکاً اسْتَرَحْتُ مِنْهُ، وَإِنْ کانَ نَبِیّاً فَسَیُخْبَرُ!

یعنی: «پیش خود گفتم که اگر (محمّد) پادشاه است از شرِّ او می‌آسایم و اگر پیامبر است، خدایش او را آگاه می‌کند!».

ابن هشام و طبری و دیگران در پی این سخن آورده‌اند:

فَتَجاوَزَ عَنْها رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ علیه وسَلَّم[۱۰۲].

پیامبر خدا، از آن زن در گذشت! درود خداوند بر او باد.

۱۰۲ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

٤

جهش بسوی قدرت

نویسندهٔ ۲۳ سال در این فصل بر آنستکه نشان دهد پیامبر اسلام(ص) پس از هجرت به مدینه، با سرعت بسوی قدرت گام برداشت و مسلمانان را برای تشکیل دولتِ نوبنیادی که حافظ منافع و مدافع حقوق ایشان باشد رهبری نمود. ولی متأسفانه، سیره‌نویس تازه این حرکت مترقّی و شکوهمند تاریخی را از راه بدبینی و دروغسازی چنان مینماید که گویی اسلام در دوران مدینه واژگونه شده و پیامبر تازه‌ای در این مرحله ظهور کرده است! و بهنگام اثبات این مدّعا، ناگزیر در دام تناقض گویی افتاده و رویدادهای تاریخی را دگرگون ساخته است. بعلاوه در این فصل، نویسنده به باز گفتن سخنان گذشتهٔ خود نیز پرداخته و از تکرار مکرّرات روی بر نمی‌تابد.

بنابراین، ما می‌کوشیم تا در پاسخ وی— باعتبار آنچه پیش از این گذشت— جانب ایجاز و اختصار را رعایت کنیم و با پُر گویی در زمینه‌هایی که قبلاً یاد شده، خاطر خوانندگان را به ملالت نبریم.

نویسندهٔ ۲۳ سال، فصل حاضر را بدینصورت آغاز می‌کند:

[از سیر حوادث ده سالهٔ اوّل هجرت، بخوبی احساس می‌شود که دولتی در شرف تأسیس است. نبوّت سیزده سالهٔ مکّه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده (!!) بصورت دستگاهی درمی‌آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند (!!) برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله و تدبیری دست زدن مجاز است (!!) هر چند منافی مقام روحانیّت و مغایر شأن کسی باشد که دعوی ارشاد و هدایت دارد (!!)] (صفحهٔ ۱۵۵).

بنظر ما موضوعی که مطرح شده از رؤیتِ معکوسِ نویسنده! حکایت می‌کند زیرا بنابر شواهد انکار ناپذیرِ تاریخی، پیامبر در مدینه هرگز از هدفهای دوران مکّه فاصله نگرفت و از وعظ و اندرز و بیم رساندن به مردم و تشویق آنان به نیکوکاری، دریغ نورزید و جز با متجاوزان و پیمان شکنان رزم نکرد و هیچگاه از امور منافی با اخلاق برای وصول به اهداف خود، کمک نگرفت. آری، پیامبر اسلام (ص) حکومت مدینه را بر پایهٔ همان اصول اعتقادی و معنوی بنیان نهاد که در مکّه اعلام نموده بود. و این از «أعلام نبوّت» وی شمرده می‌شود یعنی از نشانه‌هایی است که بر صحّت پیامبری و صدق دعوی او دلالت دارد. زیرا که تنها دروغگویان و مردم فریبان بهنگام وصول بقدرت، وعده‌های خود را فراموش می‌کنند و از اصول مقدّس اخلاق تخلّف می‌ورزند و روش جبّاران و خودکامگان را در پیش میگیرند ولی پیامبران راستین و اولیاء حقیقی خداوند از این شیوهٔ ناپسند، بسی دور و منزّهند.

در اینجا ما بدانچه گفته‌ایم بسنده نمی‌کنیم و ادّعا را با شاهد و برهان مقرون می‌سازیم تا — برخلاف روش سیره‌نگار — بدون مدرک و دلیل، شعار نداده باشیم.

اوّلاً: سوره‌هایی از قرآن کریم که پس از هجرت یعنی در دورهٔ مدینه نازل شده، سرشار از پند و اندرز و بشارت و انذار و آکنده از تشریع قواعد اخلاقی است. بعنوان نمونه به آیات شریفهٔ ذیل بنگرید:

هذا بَیانٌ لِلنّاسِ وَهُدیً وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقین (آل عمران: ۱۳۸).

یا أَیُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَکُم بُرْهانٌ مِن رَبِّکُمْ وَأَنْزَلْنا إِلَیْکُم نُوراً مُبیناً.

فَأَمَّا الَّذینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَیُدْخِلُهُمْ فی رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَیَهْدیهِمْ إِلَیْهِ صِراطاً مُسْتَقیماً. (النّساء: ۱۷۴ و ۱۷۵).

وَسارِعُوا إِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِن رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُها السَّمواتُ وَالأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقین.

الَّذینَ یُنْفِقُونَ فِی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ وَالکاظِمینَ الْغَیْظَ وَالْعافینَ عَنِ النّاسِ وَاللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنین.

وَالَّذینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ اللّهُ وَلَمْ یُصِرُّوا عَلیٰ مافَعَلُوا وَهُمْ یَعْلَمُونَ.

أُولٰئِکَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِن رَبِّهِمْ وَجَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدینَ فیها وَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلین. (آل عمران: ۱۳۳ تا ۱۳۶).

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَنفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُم مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لابَيْعٌ فيهِ وَلاخُلَّةٌ وَلاشَفاعَةٌ وَالكافِرُونَ هُمُ الظّالِمُون.

(البقرة: ۲۵٤).

إِعْلَمُوا أَنَّمَا الحَيٰوةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفاخُرٌ بَيْنَكُم وَتَكاثُرٌ فِي الأَمْوالِ وَالأَوْلادِ، كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الكُفّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَريٰهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً، وَفِي الآخِرَةِ عَذابٌ شَديدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَرِضْوانٌ وَمَا الحَيٰوةُ الدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ الغُرُور.

(الحديد: ۲۰).

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لايَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَلانِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَلا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلا تَنابَزُوا بِالأَلْقاب، بِئْسَ الإِسْمُ الفُسُوقُ بَعْدَ الإِيمانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُون.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلا تَجَسَّسُوا وَلايَغْتَبْ بَعْضُكُم بَعْضاً...

(الحجرات: ۱۱ و ۱۲).

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُونُوا قَوّامينَ لِلّهِ شُهَداءَ بِالقِسْطِ وَلايَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلىٰ أَنْ لا تَعْدِلُوا، اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُون.

(المائدة: ۸).

يعني:

«این آیات برای مردم، مایهٔ روشنگری و برای پرهیزکاران، وسیلهٔ هدایت و اندرز است.»).

«آلا ای مردم! از سوی خداوندتان بُرهانی (مُبین) برای شما آمده و نوری آشکار بسویتان فرو فرستاده‌ایم. پس هرکس که بخدای ایمان آورده و به (پیام) او چنگ در زند خدا او را به رحمت و فضل خود وارد کند و مؤمنان را بسوی خویش، در راهی راست، رهنمون شود.»).

«بسوی آمرزشی از خداوندگار خویش شتاب ورزید و بسوی بهشتی که فراخنای آن همچون پهنهٔ آسمانها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده، بشتابید. همانانکه در آسایش و تنگدستی انفاق کنند و خشم فروخورندگان و عفوکنندگان از مردم (که از نیکوکارانند) و خدا نیکوکاران را دوست میدارد. و همانانکه چون کاری زشت کردند یا بخویشتن ستم ورزیدند خدا را یاد کنند و برای گناهانشان آمرزش

خواهند —و جز خدا کیست که گناهان را بیآمرزد؟! — و با آنکه میدانند، برآنچه کرده‌اند پافشاری نورزند. پاداش آنها آمرزشی از سوی خداوندشان است و بهشتی که جویبارها بر زمینش روان باشد، جاودانه در آن بسر برند و پاداش نیکوکاران چه نیکو است.».

«آلا ای مؤمنان! از آنچه بشما روزی دادیم (به نیازمندان) ببخشید پیش از آنکه روزی بیاید که داد و ستد و دوستی و میانجیگری در آن نباشد و کافرانند که ستمگرانند.».

«بدانید که زندگانی در این سرای فروتر، تنها بازیگری و سرگرمی و زینت و فخرفروشی و افزون‌طلبی در اموال و اولاد است (و در ناپایداری) به بارانی میماند که گیاه (سرسبزش) کشاورزان را به شگفتی می‌برد، پس دیری نمی‌پاید که خشک شده و می‌بینی که زرد می‌گردد و سپس ریز ریز می‌شود. و در سرای باز پسین، عذابی شدید و آمرزش و خشنودی خدای در پیش است و زندگانی در این سرای فروتر (بدون ایمان بخدا) جز مایهٔ فریب چیزی نیست[1].».

«آلا ای مؤمنان! هیچ گروهی (از شما) گروه دیگر را ریشخند نکند چه‌بسا که آنها، برتر از ایشان باشند. و زنانی (از شما) زنان دیگر را به استهزاء نگیرند چه‌بسا که آنها، بهتر از یشان باشند. و بر همکیشان خود طعن مزنید و با القاب ناپسند آنها را یاد مکنید، چه زشت است که پس از ایمان آوردن، با نام گناه و کفر یکدیگر را نام ببرید و کسانیکه (از گناهان مزبور) باز نگردند ستمگرانند. آلا ای مؤمنان! از بسیاری گمانها دوری کنید که برخی از گمانها گناه است و در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و برخی از شما در غیاب دیگری آنچه را که او نمی‌پسندد درباره‌اش مگوید...».

۱— پیش از این (در بخش دوّم کتاب) گفتیم که زندگانی دنیا، چون محدود به منافع مادی و غفلت از خدا شود از دیدگاه قرآن، کالای فریب شمرده می‌شود که بزودی از دست می‌رود و چون سراب نابود می‌گردد ولی فرد مسلمان می‌تواند با ایمان و اطاعت از خدا، سرمایهٔ فانی دنیا را به عالم باقی پیوند دهد و به زندگی در اینجهان، معنایی ارزشمند و متعالی ببخشد. از همینرو قرآن کریم می‌فرماید: وَابْتَغِ فِیما آتاکَ اللّهُ الدّارَ الآخِرةَ ولا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنیا (القصص: ۷۷). یعنی: «در آنچه خدا به تو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن».

«آلا ای مؤمنان! برای خدا به انجام کارها برخیزید و عادلانه گواهی دهید و دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارهٔ ایشان عدالت نورزید، عدالت را (در حقّ دشمنان خود) رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است و از (نافرمانی) خدا بپرهیزید که خدا بدانچه می‌کنید آگاه است.».

علاوه‌بر آیاتِ فراوانی که در سوره‌های مَدَنی مبنی‌بر اندرز و بیم رساندن به مردم و فضائل اخلاقی دیده می‌شود، خطبه هایی که پیامبر(ص) در روزهای جمعه و غیره القاء مینموده سرشار از این قبیل سخنان است و مورّخان اسلامی فشرده‌ای از برخی خطبه‌ها را ضبط کرده‌اند و ما از چند خطبه نمونه هایی را در اینجا می‌آوریم:

پیامبر اکرم(ص) در مدینه، ضمن مراسم روز جمعه فرمود:

... أُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللّهِ فَإِنَّهُ خَيْرُ ما أَوْصىٰ بِهِ الْمُسْلِمُ الْمُسْلِمَ وَأَنْ يَحُضَّهُ عَلَى الآخِرَةِ وَأَنْ يَأْمُرَهُ بِتَقْوَى اللّهِ. فَاحْذَرُوا ما حَذَّرَكُمُ اللّهُ مِنْ نَفْسِهِ وَلاأَفْضَلَ مِنْ ذٰلِكَ نَصيحَةً وَلاأَفْضَلَ مِنْ ذٰلِكَ ذِكْراً. وَإِنَّ تَقْوَى اللّهِ لِمَنْ عَمِلَ بِهِ عَلىٰ وَجَلٍ وَمَخافَةٍ مِنْ رَبِّهِ عَوْنُ صِدْقٍ عَلىٰ ما تَبْغُونَ مِنْ أَمْرِ الآخِرَةِ... (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۹۵).

یعنی: «... شما را به پرهیزکاری از نافرمانی خدا سفارش می‌کنم همانا بهترین سفارشِ هر مسلمان به مسلمان دیگر آنستکه وی را به کار آخرت تشویق کند و او را به پرهیز از نافرمانی خدا فرمان دهد. پس، از آنچه خداوند شما را در برابر (کیفر) خود به دوری از آن فرمان داده بپرهیزید که نصیحت و ذکری بهتر از این نیست. و پرهیز از معاصی خدا برای کسی که با خدا ترسی بدان پردازد، همچون یاورِ صادقی در سعادت اُخروی است که شما خواستار آن هستید...».

در خطبهٔ دیگر، بروز جمعه فرمود:

... أَحِبُّوا ما أَحَبَّ اللّهُ أَحِبُّوا اللّهَ مِنْ كُلِّ قُلُوبِكُمْ وَلا تَمَلُّوا كَلامَ اللّهِ وَذِكْرَهُ وَلا تَقْسُ عَنْهُ قُلُوبُكُم... فَاعْبُدُوا اللّهَ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَاتَّقُوهُ حَقَّ تُقاتِهِ وَاصْدُقُوا اللّهَ صالِحَ ما تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ وَتَحابُّوا بِرَوْحِ اللّهِ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللّهَ يَغْضِبُ أَنْ يُنْكَثَ عَهْدُهُ... (سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱، ص ۵۰۱).

یعنی: «... هر چیز را که خدا دوست میدارد، دوست بدارید و با تمام دل دوستدار خدا باشید و از سخن خدا و یاد او ملول نگردید و دلهای شما در برابر آن سخت نشود... خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مشمرید و

چنانکه سزاوار او است از نافرمانی خدا بپرهیزید و در گفتار شایسته‌ای که (بعنوان پیمان با خدا) بر زبان می‌آورید بخدا راست بگویید و برحمت الٰهی با یکدیگر دوستی کنید، خداوند از اینکه پیمانش شکسته شود خشم می‌گیرد...».

در خطبهٔ دیگری که **طَلْحَة بن عُبَیْد الله** از پیامبر خدا (ص) گزارش کرده در مدینه بر منبر چنین فرمود:

ألا أیُّها النّاسُ! تُوبُوا إلیٰ رَبِّکُمْ قَبْلَ أنْ تَمُوتُوا، وَبادِرُوا الأَعْمالَ الصّالِحَةَ قَبْلَ أنْ تُشْغَلُوا، وَصِلُوا الّذی بَیْنَکُم وَبَیْنَ رَبِّکُمْ بِکَثْرَةِ ذِکْرِکُمْ لَهُ وَکَثْرَةِ الصَّدَقَةِ فِی السِّرِّ وَالْعَلانِیَة...
(اعجاز القرآن، اثر قاضی ابوبکر باقلانی [۲]).

یعنی: «ألا ای مردم! پیش از آنکه بمیرید بسوی خدای خویش باز گردید و پیش از آنکه مشغول و گرفتار شوید به کارهای شایسته شتاب ورزید و پیوند میان خود و خدای خویش را با ذکر بسیار از او و با انفاق فراوان در پنهان و آشکار، استوار سازید...».

باز در خطبهٔ دیگری که **أبوسَعید خُدْری** گزارش کرده، چنین فرمود:

ألا إنَّ الدُّنْیا خُضْرَةٌ حُلْوَةٌ ألا وَإنَّ اللّهَ مُسْتَخْلِفُکُمْ فیها فَناظِرٌ کَیْفَ تَعْمَلُونَ، فَاتَّقُوا الدُّنْیا وَاتَّقُوا النِّساءَ، ألا لایَمْنَعَنَّ رَجُلاً مَخافَةُ النّاسِ أنْ یَقُولَ الْحَقَّ إذا عَلِمَهُ... [۳].

یعنی: «بدانید که دنیا سرسبز (و زیبا) و شیرین (فریبنده) است. آگاه باشید که خداوند شما را در این دنیا جانشین دیگران کرده و می‌نگرد که چگونه عمل می‌کنید. پس در کار دنیا پرهیزکار باشید و (نیز) دربارهٔ زنان از نافرمانی خدا بپرهیزید. و ترس از مردم هیچکس را از گفتن حق ــ چون از آن آگاه شد ــ باز ندارد...».

بطور خلاصه، در سخنرانیهایی که از پیامبر اسلام در روز **فتح مکّه** و در **مسجد خَیْف** و در **حَجَّةُ الْوِداع** و دیگر مواضع و مراحل گزارش نموده‌اند و همچنین در

۲ــ قاضی باقلانی (متوفّیٰ به سال ۴۰۳ هجری قمری) از أکابر اهل سنّت شمرده می‌شود و کتاب «إعجازُ القرآن» او در حاشیهٔ کتاب «الإتْقان» اثر سیوطی در مصر بچاپ رسیده است، به صفحهٔ ۱۷۴ از کتاب مزبور نگاه کنید.

۳ــ إعجاز القرآن، صفحهٔ ۱۷۹.

نامه هایی که پیامبر(ص) برای افراد گوناگون در دوران مدینه فرستاده، دعوت به توحید و بیم رساندن از کیفر آخرت و سفارش به عدالت و تقویٰ و توصیهٔ به مکارم اخلاق بفراوانی دیده می‌شود که آوردن همهٔ آنها در اینجا، گفتار ما را بدرازا می‌کشاند. بنابراین آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا می‌کند که نبوّت پیامبر اسلام در مدینه: **[از صورت وعظ وپند، ترساندن مردم از روز جزا وتشویق به نیکی خارج شده]!** دروغی آشکار شمرده می‌شود زیرا نویسندهٔ مزبور یا به قرآن کریم و کتب سیره و تاریخ نگریسته و چنین ادّعایی را بمیان آورده است و یا آنکه تیری به تاریکی پرتاب کرده و بدون رجوع به مآخذ و مدارک، سخن می‌گوید. بدیهی است که در هردو صورت، راه «خیانت در گزارش تاریخ» را پیموده و به جرگهٔ دروغ پردازان پیوسته است.

ثانیاً: ادّعای اینکه پیامبر(ص) در روزگار پس از هجرت، برآن بود تا **[خواه و ناخواه آئین جدید را بر مردم بقبولاند]!** با تعلیم قرآن در سوره های مَدَنی، نمی‌سازد و با رفتار پیامبر اکرم(ص) نیز منطبق نیست. در حقیقت این ادّعا، افترایی است که خاورشناسان مغرضِ غربی آنرا ساخته اند و مقلّدان ایشان در شرق، تکرارش می‌کنند و ما پیش از این، پاسخ هردو دسته را آورده‌ایم و برای مزید آگاهی در اینجا می افزاییم که:

اساساً آئین اسلام با اجبار و تحمیل عقیده، موافقت ندارد و قرآن کریم، این ناسازگاری را در دوران مکّه و مدینه بوضوح اِعلام داشته است.

قرآن در سورهٔ شریفهٔ **یونُس** (که از سوره های مکّی است) خطاب به پیامبر می فرماید:

وَلَوْشاءَ رَبُّکَ لآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمیعاً أَفَأَنْتَ تُکْرِهُ النّاسَ حَتّیٰ یَکوُنُوا مُؤْمنین (یونس: ۹۹).

یعنی: «اگر خدای تو می‌خواست همهٔ مردم روی زمین به اجبار ایمان می‌آوردند (ولی خدا اینرا نخواسته) پس آیا تو مردم را وادار می‌کنی تا مؤمن شوند؟!»

و این، استفهامِ انکاری است و اِفادهٔ معنای نهی می‌نماید. یعنی مبادا مردم را به ایمان وادار کنی و دین را برایشان تحمیل نمایی!

و همچنین در سورهٔ کریمهٔ بقره (که از سوره های مَدَنی است) می فرماید:

لاإکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ (البقرة: ۲۵۶).

یعنی: «هیچ اجباری در پذیرش دین نیست همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است».

جالب آنستکه قرآن کریم براین مبنا، قواعد و احکامی را در مکّه و مدینه مقرر داشته، از جمله آنکه می‌فرماید: ایمان در لحظه‌هایی که آدمی با عذاب إلٰهی و مرگ روبرو می‌شود (یعنی از قبول حقیقت ناگزیر می‌گردد) پذیرفته نیست چنانکه در سورهٔ مکّی مؤمن میخوانیم:

فَلَمّا رَأَوْا بَأسَنا قالُوا آمَنّا بِاللّهِ وَحْدَهُ وَ کَفَرْنا بِما کُنّا بِهِ مُشْرِکینَ. فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ إیمانُهُمْ لَمّا رَأَوْا بَأسَنا سُنَّةَ اللّهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ فی عِبادِهِ وَخَسِرَ هُنالِکَ الْکافِرونَ (المؤمن: ۸۵).

یعنی: «همینکه عذاب ما را دیدند گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و آنچه را که شریک وی می‌شمردیم، باور نداریم. پس ایمانشان بهنگام دیدن عذاب ما سودی بدانان نبخشید، سنّت خدا است که در بارهٔ بندگانش جاری شده و کافران در آنهنگام دچار زیان شدند.».

و همچنین در سورهٔ مدنی نساء می‌فرماید:

«**وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتّیٰ إذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إنّی تُبْتُ الآنَ...**» (النّساء: ۱۸).

یعنی: «توبه برای کسانی نیست که به کارهای ناپسند می‌پردازند تا چون مرگ بریکی از ایشان حضور یابد گوید: اینک توبه کردم!».

و بنابر همین مبنا، قرآن به بادیه‌نشینانی که به مدینه آمده و از راه آزمندی می‌گفتند: ما ایمان آورده‌ایم! پاسخ می‌دهد که چنین نیست! هنوز ایمان در دلهای شما راه نیافته است، چنانکه در سورهٔ مَدَنی حُجُرات می‌خوانیم:

قالَتِ الأعْرابُ آمَنّا، قُلْ لَمْ تُؤمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا أسْلَمْنا وَلَمّا یَدْخُلِ الإیْمانُ فی قُلُوبِکُمْ وَإنْ تُطیعُوا اللّهَ وَرَسُولَهُ لایَلِتْکُمْ مِنْ أعْمالِکُمْ شَیْئاً إنَّ اللّهَ غَفورٌ رَحیم. (الحُجُرات: ۱٤).

یعنی: «بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاوردید لیکن بگویید که تسلیم شده‌ایم (و از هجوم و مخالفت باز ایستاده‌ایم) چرا که هنوز ایمان در دلهای شما وارد نشده است و اگر خدا و رسولش را (براستی) فرمانبرید خدا (به سزای اعمال گذشته) از کارهای نیک شما چیزی نمی‌کاهد که خدا

بسی آمرزنده و مهربان است.».

و باز برهمان مبنا، قرآن کریم تصریح نموده زنانی که به هتک ناموس وادار شدند، خداوند از آنان درمیگذرد، چنانکه در سورهٔ مَدَنی نور می‌خوانیم:

... وَمَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرٰاهِهِنَّ غَفورٌ رَحيم. (النور: ۳۳).

یعنی: «زنانی را که به‌زناکاری وادار ساخته اند، خداوند پس از آنکه ایشان را بدینکار مجبور کرده‌اند (برآنان) آمرزنده و مهربان است.».

و از رسول اکرم (ص) بصورت «حکم کلّی» و دستوری فراگیر آورده‌اند که فرمود:

رُفِعَ عَنْ اُمَّتی الخَطَأُ وَالنِّسیانُ وَمَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ. (تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۱۸۲).

یعنی: «از اُمّت من، کیفر عملی که از روی خطا یا فراموشی یا اجبار انجام گیرد، برداشته شده است.».

و از اینجا است که «إکراه» در فقه و حقوق اسلامی مورد توجّه و عنوان بحث قرار گرفته و احکام وسیعی برآن مترتّب می‌شود، بعنوان نمونه: ازدواجی که بدلخواه انجام نگیرد، شرعاً اعتبار ندارد چنانکه در صحیح بخاری و دیگر منابع فقهی می‌خوانیم:

عَنْ خَنْساءَ بِنْتِ خِذامٍ الأَنْصارِيَّةِ أَنَّ أَباها زَوَّجَها وَهِيَ ثَيِّبٌ فَكَرِهَتْ ذٰلِكَ فَأَتَتِ النَّبِيَّ ـ صلّى اللّهُ عليه وسلّم ـ فَرَدَّ نِكاحَها. (صحیح بخاری، ج ۹، باب لایَجوزُ نِکاحُ المُکْرَه، ص ۳۶).

یعنی: «از خَنْساء دختر خِذام که زنی از انصار بود گزارش شده که پدرش وی را ـــ در وقت بیوگی ـــ بهمسری مردی درآورد، با اینکه خنساء بدینکار رضایت نداشت. سپس وی به نزد رسول خدا (ص) آمد و پیامبر، ازدواج او را رد کرده باطل شمرد.».

همچنین عقود و معاملات اجباری از دیدگاه اسلام، مشروع و معتبر نیست و البته هریک از این امور، حدود و شرائطی دارد که در کتب فقه و حقوق اسلامی بتفصیل از آنها سخن گفته‌اند.

مقصود آنکه بنیان «قانونگذاری» در اسلام بر عدم اکراه و نفی تحمیل نهاده شده، در اینصورت جای دارد بپرسیم که چنین آئینی چگونه مردم را در قبول اساس

دیانت، مجبور و ناگزیر می‌سازد؟ آیا نه اینستکه با اینکار، مردم به «نفاق و دورویی» متوسّل می‌شوند و اسلام نیز بسختی با «نفاق» مخالفت کرده است؟

ما در فصول گذشته نشان دادیم که پیامبر بزرگوار اسلام(ص) اگر با مشرکان و یهودیان به پیکار برخاست، نه برای آن بود که آئین خود را بر ایشان تحمیل کند، بلکه در راه دفع زورگویی و فتنه‌گری و خیانت آنها قیام کرد. در اینجا نمی‌خواهیم دوباره آن سخنان را از سر گیریم و تکرار کنیم اما از ذکر این نکته خودداری نباید کرد که قرآن مجید در آخرین سورهٔ مَدَنی (یعنی سورهٔ شریفهٔ توبه) تأکید نموده که مسلمانان باید بر پیمانهای خود با مشرکان ــ اگر آنها عهدشکنی نکنند ــ استوار باشند (التّوبة: آیهٔ ٤ و ۷). و از اینجا بخوبی فهمیده می‌شود که مسلمین می‌توانند با مشرکان ــ بدون آنکه ایشان به اسلام بگروند ــ پیمان صلح داشته باشند. و نیز در همین سوره (آیهٔ ۲۹) دستور فرموده تا مسلمانان با اهل کتاب (که مصداقِ نخستینِ آنها، رومیانِ مهاجم بودند) پیکار کنند ولی تصریح نموده که مسلمین از ایشان «جزیه» بپذیرند، بدون آنکه بقبول اسلام مجبورشان سازند[٤]. این آیات که باز پسین پیامهای قرآنی شمرده می‌شود، بخوبی نشان میدهد که قصد اسلام از جنگ با کافران، تحمیل عقیده بر آنان نبوده است و آنچه دشمنان اسلام در اینباره بخورد ضعفاء العقول! داده‌اند و اسلام را «آئین شمشیر» نام نهاده‌اند، تهمتی بیش نیست.

شگفتا که قرآن مجید در سورهٔ کریمهٔ مائده (که در اواخر عمر شریف پیامبر نازل شده) اجازه میدهد تا مسلمانان با اهل کتاب رفت و آمد داشته و همخوراک شوند وحتی با زنان پاکدامن ایشان ازدواج کنند چنانکه می‌فرماید:

وَطَعامُ الَّذینَ أُوْتُوا الْکِتابَ حِلٌّ لَکُمْ وَطَعامُکُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَالْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذینَ أُوْتُوا الْکِتابَ إِذا آتَیْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنینَ غَیْرَ مُسافِحینَ وَلامُتَّخِذی أَخْدانٍ... (المائده: ۵).

یعنی: «خوراک اهل کتاب برای شما (مسلمانان) حلال است و خوراک شما برای آنان حلال است و زنان عفیفِ مسلمان و زنان عفیف از اهل کتاب بر شما

٤ــ پیش از این دربارهٔ «جزیه» سخن گفتیم و معلوم شد «جزیه» بمنزلهٔ مالیاتی است سرانه که اهل کتاب به دولتِ إسلامی می‌پردازند و دولت، در برابر جزیه‌دهندگان مسئولیّت می‌پذیرد و از آنان حمایت می‌نماید، چنانکه مسلمین نیز به دولت اسلامی زکوة پرداخت می‌کنند.

حلالند بشرط آنکه کابین ایشان را به آنان بپردازید با پاکدامنی، نه زناکاری و رفیق گیری!)».

باوجود این قبیل تعالیم، چگونه می‌توان ادّعا کرد که اسلام بزور شمشیر، خود را بر پیروان ادیان تحمیل می‌کند و مسلمانان نمی‌توانند زندگانی مسالمت‌آمیزی با دیگر ملل داشته باشند؟!

ثالثاً: آنچه نویسنده آورده که پیامبر اسلام: **[برای رسیدن به هدف، به هر وسیله و تدبیری دست می‌زد هرچند منافی روحانیّت ودعوی ارشاد وهدایت باشد]!** با شواهد روشن تاریخی ناسازگاری دارد و تعالیم صریح قرآن آنرا رد می‌کند و خود نویسنده (چنانکه خواهد آمد) درخلال گفتارش صحنه‌ای را بنمایش گذارده که این تهمت را نفی می‌نماید وشگفتا که: **چشم باز و گوش باز و این عمیٰ؟!**

پیش از این گذشت که کتابهای سیره، درخلال گزارش از حوادث جنگ «خَیْبَر»، آورده‌اند: روزی در گرماگرم جنگِ مسلمین و یهود، چوپانی بنام «أَسْوَد» که اجیر یکی از یهودیان بود و گوسفندان او را بچرا می‌برد بنزد پیامبر(ص) آمد و درخواست نمود تا اسلام را بر وی عرضه دارد، پیامبر خدا(ص) شیوهٔ ورود به اسلام را برای او بیان کرد و چوپان مزبور مسلمان گردید. در اینجا ابن‌اسحٰق می‌نویسد:

فَلَمّا أَسْلَمَ قالَ یا رَسُولَ اللهِ إِنّی کُنْتُ أَجیراً لِصاحِبِ هٰذِهِ الغَنَمِ وَهِیَ أَمانَةٌ عِنْدی، فَکَیْفَ أَصْنَعُ بِها؟

یعنی: «همینکه أسود، اسلام را پذیرفت به پیامبر گفت ای رسول خدا، من مزدور صاحب این گوسپندانم و آنها نزد من به امانت سپرده شده‌اند، اینک با این گوسپندان چه کنم؟»

اگر هر مرد قدرت‌طلبی بجای پیامبر بود، باتوجّه بآنکه گوسفندان مزبور از اموال دشمن بشمار می‌آمد، دستور میداد تا مرد چوپان گوسپندان را به سپاهیانش واگذارد و خود به آنان بپیوندد! ولی رسول خدا(ص) فرمود:

إِضْرِبْ فی وُجُوهِها فَإِنَّها سَتَرْجِعُ إِلیٰ رَبِّها!

یعنی: «گوسفندان را زده و برگردان که بسوی صاحب خود بازگشت خواهند کرد!»

و اجازه نداد بر مالی که دشمن، بعنوان «امانت» به چوپان مزبور سپرده بود خیانت رَود.

فَأَخَذَ حَفْنَةً مِنَ الحَصیٰ فَرَمیٰ بِها فی وُجُوهِها وَقالَ: اِرْجِعی إِلیٰ صاحِبِکِ فَوَاللهِ

لأصْحَبُكِ أبَداً فَخَرَجَتْ مُجْتَمِعَةً كَأنَّ سائِقَها يَسُوقُها حَتّىٰ دَخَلَتِ الحِصْنَ. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۴۵ و سیرهٔ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶۱).

یعنی: «أسود، مشتی ریگ برگرفت و آنرا بطرف گوسپندان پرتاب کرد و گفت بسوی صاحب خود برگردید که سوگند بخدا پس از این، هرگز با شما همراهی نخواهم کرد. گوسپندان، دسته جمعی براه افتادند گویی کسی آنها را می‌راند تا آنکه بدرون قلعهٔ یهود وارد شدند.».

در همین جنگ بود که پس از مصالحهٔ با یهود، پیامبر ملاحظه کرد گروهی از مسلمانان، شتابان بسوی نخلستانهای یهودیان می‌دوند، فرمود:

أيُّها النّاسُ إنَّكُم أسْرَعْتُمْ فِي حَظائِرِ يَهُود ألا لا تَحِلُّ أمْوالُ المُعاهِدينَ إلاّ بِحَقِّها. (سنن أبوداود، كتاب الأطعمة، ۳۱۷/۲۰ و سنن نسائی، کتاب الصّید و الذّبائح، ۲۰۲/۷ و سنن ابن‌ماجه، کتاب الذّبائح، ۱۱۰۶۶/۲ و السّنن الکبریٰ اثر بیهقی، ۳۲۸/۹).

یعنی: «ای مردم! شما در باغستانهای یهود شتابان می‌دوید ولی بدانید اموال یهودیانی که ما با آنها پیمان بستیم (نه کسانی که با مسلمانان در جنگند) برکسی حلال نیست مگر بحق (از راه خرید و فروش و غیره)».

و همچنین رسول اکرم (ص) فرمود:

ألا مَنْ ظَلَمَ مُعاهِداً أوِ انْتَقَصَهُ أوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طاقَتِهِ أوْ أخَذَ مِنْهُ شَيْئاً بِغَيْرِ طيبِ نَفْسٍ، فَأنَا حَجيجُهُ يَوْمَ الْقِيامَة. (صحیح ابوداود، کتاب الجهاد).

یعنی: «بدانید کسی که به همپیمانی غیر مسلمان، ستم روا دارد یا بر او عیب نهد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز معارض وی خواهم بود».

چنانکه ملاحظه می‌کنید پیامبر خدا (ص) در دوران پیروزی و قدرت، از ادای امانت به دشمن و حفظ اموال و حقوق او سرباز نزد و برای رسیدن به هدف از هر کاری که منافی مقام روحانیّت بود کمک نگرفت، بویژه که در همین روزگاران، وحی إلهی به او چنین دستور میداد:

وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ علىٰ أنْ لا تَعْدِلُوا، اعْدِلُوا هُوَ أقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ. (المائدة: ۸).

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارهٔ آنها عدالت نورزید، عدالت را رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است.».

و هاتف غیبی، وی را چنین پیام میداد:

كُونُوا قَوّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّٰهِ وَلَوْ عَلىٰ اَنْفُسِكُمْ. (النساء: ۱۳۵).

«در راه اجرای عدالت بپاخیزید و برای خدا گواهی دهید هرچند بزیان خودتان باشد».

از اینجا است که چون از پیامبر(ص) پرسیدند:

أَمِنَ الْعَصَبِيَّةِ اَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ؟

آیا اینکه مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانهٔ تعصب، شمرده می‌شود؟

پیامبر خدا(ص) پاسخ داد:

لا وَلٰكِنْ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ اَنْ يُعِينَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ (سنن ابن ماجه، ک ۳۶، ب ۷ و مسند احمد، ج ٤، ص ۱۰۷).

یعنی: «نه! ولی اینکه مرد، قوم خود را در ستمگری یاری دهد نشانهٔ تعصب بشمار می‌آید»!

راستی چنین پیامبری را می‌توان گفت که: برای رسیدن به هدف، از هر وسیلهٔ ظالمانه‌ای کمک می‌گرفت؟! اگر بخواهیم از سر صدق و انصاف داوری کنیم، باید بگوییم که این شیوه از روش پیامبر خدا(ص) فاصله‌ای بسیار دارد و کار سیاستمدارانِ مردم فریب است که متأسفانه نویسندهٔ ۲۳ سال نیز در شمار همان رندانِ بلاکش! بوده و از این نمد، کلاهی بر سر داشته است ولی چه می‌شود کرد که: کافر، همه را به کیش خود پندارد!

پیامبر بزرگ اسلام برای اصلاح و ادارهٔ امور جامعه، برنامه‌ای ویژه داشت که باید آنرا طرح **«سیاست مستقیم»** نام نهاد، یعنی تدبیر امور مردم بر وفق صواب و حکمت. بدون ستمگری و انسان فریبی! و شگفتا که جناب سیره‌نویس از این «سیاست مستقیم» و روش صحیح پیامبر در پیشرفت اهدافش، حکایت می‌کند چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد:

[در سال ۱۰ که فتح مکّه و شکست قبیلهٔ هوازن روی داد، غنائم بسیاری از آنان بدست آمد و هنگام توزیع غنائم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل وبخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند، چه می‌ترسیدند سهمیهٔ آنها کم شود زیرا پیغمبر به ابوسفیان ومعاویه وحارث بن حارث وحارث بن هشام وسهل بن عَمرو وحویطب بن عبدالعزّیٰ... وبه سایر نامداران قریش بقدرشأن آنها عطا یائی داد. این امر، نارضائی

شدیدی میان انصار برانگیخت و «سعد بن عباده» خبر آنرا به پیغمبر رسانید. آنگاه پیغمبر، انصار را جمع کرده و بر آنها خطابهٔ مؤثری القاء کرد که قوّهٔ تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت: آیا برای شما ای جماعت انصار ویاری کنندگان من، سزاوار و شایسته‌ترین نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود وشما پیغمبر خدا را همراه ببرید؟ وبدینوسیله آتش حرص به غنائم را در آنها فرونشاند. آثار تدبیر وسیاست در تمام طول ده سال واندی که محمّد در مدینه بسر برد، در رفتار و گفتار او دیده می‌شود و کتابهای سیره پر است از حوادثی که شخص نکته یاب دقیق می‌تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند. شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سورهٔ نساء، طبق تفسیر جلالین اینست: «طعمه بن أبیرق» زرهی دزدید ونزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آنرا کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود، سوگند خورد که دزدی کار او نبوده وبدینکار دست نزده است. سپس یکتن یهودی را متّهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که اورا تبرئه کنند ــ البته بخیال اینکه محمّد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد ــ امّا آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده ودر این مقام، اجرای عدالت را بر جانبداری از ناحق، ترجیح داده است.] (صفحهٔ ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ از کتاب ۲۳ سال).

آیا پس از این اعترافات، می‌توان ادّعا کرد که پیامبر اسلام(ص) برای رسیدن به آرمان بلند خود از سیاست ماکیاولی! پیروی می‌نموده وعقیده داشته است که: هدف، وسیله را توجیه می‌کند؟!. ما برای ردّ نظریهٔ سیره نگار، شواهد گوناگونی از تاریخ حیات پیامبر(ص) را می‌توانیم نشان دهیم ولی برای آنکه سخن بدرازا نکشد به آنچه گفتیم بسنده می‌کنیم و همین اندازه می‌گوییم که نویسندهٔ ۲۳ سال حتی یک مورد را نتوانسته ارائه دهد و به اثبات رساند که پیامبر اسلام برای وصول به هدف، تعالیم اخلاقی را زیر پای نهاده است! با اینهمه، چند شبهه پیش آورده که ذیلاً به آنها پاسخ خواهیم داد.

قتل‌های سیاسی!

سیره‌نگار می‌نویسد: [قتل‌های سیاسی که در این ایّام صورت گرفته... همه برای رسیدن بدین هدف است.] (صفحهٔ ۱۵۵).

باید دانست مقصود نویسنده از «قتل‌های سیاسی!» که به پیامبر بزرگوار

اسلام نسبت میدهد، نخست همان موضوعی است که پیش از این، ذکرش گذشت یعنی ماجرای کشته شدن «کَعْب بن أشْرَف» چنانکه در پایان همین فصل تحت عنوان: «قتل های سیاسی» آنرا بازگو کرده و می‌نویسد:

[کعب بن الأشرف از یهودان بنی النّضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکّه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می‌کرد. پس از برگشتن به مدینه به شیوهٔ خود (!!) با زنان مسلمان به مغازله پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه (!!) کرده فرمود: من لی بابن الأشرف؟ کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمّد بن مسلمه برخاست گفت: من کار او را می‌سازم. حضرت فرمود اگر میتوانی بساز. پنج نفر از قبیلهٔ اوس را با وی همراه کرد...] آنگاه نویسنده، شرح کشته شدن کعب بن اشرف را گزارش می‌کند. (صفحهٔ ۱٦٦ ببعد).

ما در اینباره قبلاً بتفصیل سخن گفتیم و معلوم شد هنگامی که پیامبر و مسلمین با مشرکان مکّه در حال خصومت و پیکار بسر می‌بردند، اگر کسی از یهود که با مسلمانان همپیمان بودند، بسوی مشرکان می‌رفت و با آنها عهد می‌بست و آنانرا بر یورش به مدینه تشویق می‌کرد و دست تجاوز به نوامیس مسلمانان دراز می‌نمود در اینصورت، از دیدگاه تورات و قرآن محکوم به مرگ بود و پیمانِ مشترکِ مردم مدینه و یهود نیز او را خیانتگر و محارب می‌شمرد و به مرگ محکوم مینمود *. بنابراین پیامبر ارجمند اسلام(ص) در صدور حکم مزبور کاری بر خلاف عدالت و قانون انجام نداد و این مسئله کمترین پیوندی با آن قاعدهٔ کذائی! که: «هدف، وسیله را توجیه می‌کند!» ندارد و هرگز نمی‌تواند شاهدی بر آن مدّعا شمرده شود که پیامبر برای رسیدن به اهدافش از هرگونه ستمکاری دریغ نمی‌ورزید!

خنده‌آور است که سیره‌نگار، حکم قتل أبوسُفْیان بن حَرْب را از جمله دلائلی میشمارد که قاعدهٔ شریفهٔ!! ایشان را اثبات می‌کند و در اینباره می‌نویسد:

[عمروبن امیّه، مأمور قتل ابوسفیان گردید ولی ابوسفیان مطّلع شده جان بسلامت برد]! (صفحهٔ ۱٦۷).

من هنگامی که به این بخش از کتاب ۲۳ سال رسیدم، بنظرم آمد اگر مثلاً

* به همین اعتبار در صحیح بخاری، کعب بن أشرف از زمرهٔ محاربین شمرده شده و از ماجرای قتل او تحت عنوان: «الفَتْکُ بأهلِ الْحَرْب» یاد گشته است. (صحیح بخاری، ج ٤، ص ۷۸).

یکی از سیاستمداران غربی میگفت: «در جنگ جهانیِ دوّم، همهٔ سربازان هیتلر از دیدگاه ما محکوم به مرگ بودند مگر خود هیتلر که لازم بود تبرئه شود!» البته در عقل چنین کسی تردید می‌کردیم. شگفتا از مردی که سالها بر مسند سناتوری نشسته و خود را از ارباب سیاست و اصحاب کیاست میشمرده با وجود این، حکمِ پیامبر اسلام را مبنی بر قتل ابوسفیان (که چند جنگ را بر ضدّ پیامبر(ص) رهبری کرده و خونهای بسیاری از مسلمین را ریخته بود) حکمی ناروا قلمداد می‌کند!

آیا براستی حکم قتل ابوسفیان اثبات می‌نماید که از دیدگاه رسول خدا(ص) هر ظلم و گناهی برای رسیدن بقدرت، مباح بوده است؟!

ما اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم ناچار، بدینگونه موارد که در کتاب ۲۳ سال می‌رسیم باید بگوییم: از آنجا که جناب سیره‌نگار این کتاب را در اواخر عمرش نگاشته شاید قدری! حواسش پرت بوده است و اگر این رأی، پسندیده نباشد ناگزیر باید به تحلیل خیانت‌آمیز ایشان در گزارشهای تاریخی معتقد شویم.

ضمناً این موضوع شگفت‌آور را تکرار می‌کنیم که پیامبر اسلام(ص) همان ابوسفیانِ جنایتکار را بمحض آنکه توبه نمود، ببخشود! و با این کار، خوی عجیب و خصلت عظیم خود را که همچون آفتاب بر تارکِ بشریّت میدرخشد، به جهانیان نشان داد و شگفتا که این بزرگمردِ فرخنده خصال، در میان مردمی می‌زیست که بر دخترانِ خود ترحّم نمی‌نمودند و آنانرا زنده بگور می‌کردند تا چه رسد به ترّحم بر دشمنانی کینه‌توز و خونریز نظیر ابوسفیان بن حرب!

باز هم مایهٔ شگفتی است که نویسندهٔ ۲۳ سال، اسلام آوردنِ ابوسفیان و وحشی (قاتل حمزه) را دلیل زورگویی پیامبر خدا(ص) میشمرد! (صفحهٔ ۷۸ و ۱۷۱) با اینکه هر منصفی در می‌یابد که ایندوتن، از رحمت اسلام و بزرگواری پیامبر(ص) سود جستند و با وجود آنکه محکوم به مرگ بودند، بوسیلهٔ اظهار پشیمانی، مشمول عفو رسول خدا(ص) شدند زیرا که پیامبر می‌فرمود:

إِنّی لَمْ أُوْمَرْ أَنْ أُنَقِّبَ عَنْ قُلُوبِ النّاس (مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ٤ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷٤۲).

یعنی: «من مأمور نیستم تا دلهای مردم را تفتیش کنم»!

و این، نشانهٔ وسعت رحمت و آسانگیری اسلام شمرده می‌شود، نه دلیل

خشونت و زورگویی! امّا چه می‌شود کرد که مخالفان اسلام، مزایای این دینِ مُبین را نقصان و کاستی میشمرند!

در کتب سیره و حدیث آورده‌اند که أُسامَة بن زَیْد بهنگام جنگ با مشرکان، مردی را که کلمهٔ: لاإلٰهَ إلاّ اللّه بر زبان آورده بود مقتول ساخت و چون این ماجرا را برای پیامبر حکایت نمود رسول خدا (ص) به او فرمود:

أَقالَ لاإلٰهَ إلاّ اللّهُ وَقَتَلْتَه؟!

یعنی: «آیا وی گفت: لاإلٰهَ إلاّ اللّه و تو او را کشتی؟!».

أُسامه پاسخ داد:

«ای رسول خدا آنمرد این سخن را از ترس بر زبان راند».

رسول اکرم (ص) فرمود: «تو قلب وی را شکافتی تا بدانی که سخن مزبور را از سر ترس ادا کرد یا از راه ایمان؟ آیا او گفت: لاإلٰهَ إلاّ اللّه و تو وی را کشتی؟!».

أُسامة بن زید گفته است:

فَمازالَ یُکَرِّرُها عَلَیَّ حَتّیٰ تَمَنَّیْتُ أَنّی أَسْلَمْتُ یَوْمَئِذٍ. (صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۶) *.

یعنی: «رسول خدا (ص) این سخن را آنقدر بر من تکرار کرد که آرزو کردم کاش در آنروز، تازه واردِ اسلام شده بودم!».

اینگونه آثار، نمایشگر آنستکه اسلام، در برابر مشرکانِ توطئه گر نیز از ملایمت و مسامحت دریغ نمی‌ورزید و پیامبرِ گرامیِ اسلام حتی بهنگام نبرد با دشمن، راه توجیه و عذرتراشی را بنفع خود و یارانش پیش نمی‌گرفت و وسوسهٔ قدرت در وجدان پاک و خداپرست او راه نمی‌یافت.

با چنین ضمیر تابناکی به مخالفت برخاستن، جز بگمراهی افتادن و از نور خدا دور شدن، چه حاصلی تواند داشت؟ سیره‌نگار تازه، نامهای کسانی دیگر را نیز آورده که بدست مسلمانان کشته شدند و مثلاً می‌نویسد:

---

* در مسند طیالسی، عبارت حدیث بدینصورت آمده: **فَقالَ لی یا أُسامَةُ کَیْفَ تَصْنَعُ بِلا إلٰهَ إلاّ اللّهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ؟ فَرَدَّها مِراراً حَتّیٰ تَمَنَّیْتُ أَنّی لَمْ أَکُنْ أَسْلَمْتُ إلاّ تِلْکَ السّاعَة**، (مسند أبوداود طیالسی، چاپ هند، ص ۸۷). یعنی: «... رسول خدا به‌من گفت: ای أُسامه، روز رستاخیز با لاإلٰهَ إلاّ اللّه چه خواهی کرد؟ و چندبار این جمله را برمن تکرار کرد تا آنجا که آرزو کردم کاش پیش از آن مسلمان نبوده و در آن لحظه وارد اسلام شده بودم.»

[سلام بن أبی الحقیق، از دوستان قبیلهٔ أوس بود، خزرجیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلام بن أبی الحقیق را که یکی از سرشناسان یهود و همپیمان با طائفهٔ أوس بود بکشند، پیغمبر اجازه داد.] (صفحهٔ ۱٦۷).

آیا سَلاّم بن أبِی الحُقَیْق چه جرمی مرتکب شده بود؟ و چرا پیامبر اسلام(ص) اجازهٔ قتل او را صادر فرمود؟ پرسشهایی است که نویسندهٔ ۲۳ سال نخواسته بدانها پاسخ دهد! زیرا جواب این دو سؤال، با مقصود سیره‌نویس هماهنگی ندارد و تئوری او را باطل می‌کند وگرنه، چه دلیلی دارد که نویسنده، از گفتن آنچه مورّخان در اینباره بوضوح آورده‌اند، خاموشی گرفته است؟

بعنوان نمونه، ابن هشام در سیره می‌نویسد:

إنَّهُ کانَ مِنْ حدیثِ الخَنْدَقِ أنَّ نَفراً مِنَ الیَهُود، مِنْهُمْ سَلاَّمُ بْنُ أبِی الحُقَیْقِ النَّضرِیُّ وَحُیَیّ بنُ أخْطَب النَّضرِیُّ وکِنانَةُ بْنُ أبِی الحُقَیْقِ النَّضرِیُّ وَهَوْذَةُ بْنُ القَیْسِ الوائِلِیُّ وَأبوعَمّارِ الوائِلِیُّ فی نَفَرٍ مِنْ بَنِی النَّضیرِ وَنَفَرٍ من بَنی وائِل وَهُمُ الَّذینَ حَزَّبُوا الأحْزابَ عَلیٰ رَسُولِ اللّهِ —صلَّی اللّهُ علیه وسلَّم— خَرَجُوا حَتّی قَدِمُوا عَلیٰ قُرَیْش مَکَّةَ فَدَعَوْهُمْ إلیٰ حَرْبِ رَسُولِ اللّه —صلَّی اللّهُ علیه وسلَّم— وقالُوا إنّا سَنَکُونُ مَعَکُم عَلَیْهِ حَتّیٰ نَسْتأصِلَهُ. (سیرهٔ ابن هشام، القسم الثانی، صظ ۲۱٤).

یعنی: «از ماجرای جنگ خندق آنستکه گروهی از یهودیان مانند: سَلاّم بن أبِی الحُقَیْق از قبیلهٔ بنی نضیر، و حُیَیّ بن أخطب و کِنانَة بن أبی الحقیق و هَوْذَة بن قیس وائِلی و ابوعمّار وائِلی، با جماعتی از بنی‌نضیر و بنی‌وائِل —که أحزاب عرب را برضدّ رسول خدا(ص) برانگیختند— از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکّه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنانرا به جنگ با رسول خدا(ص) فرا خواندند و گفتند که ما بهمراه شماییم تا او را از ریشه بر کَنیم!».

پس معلوم شد که سَلاّم یهودی، همان پیمان‌شکنِ جنگ افروزی بوده است که بت‌پرستان را به پیکار با مسلمانان مدینه برشوراند و البتّه چنین کسی بدانگونه که پیش از این گفتیم، بحکم تورات و قرآن و عقل و انصاف، محکوم بمرگ بود و پیامبر خدا(ص) در اجازهٔ قتل وی، از حریم عدالت پای فراتر ننهاد.

هر چند نویسندهٔ ۲۳ سال، دربارهٔ جرم سَلاّم یهودی، دم برنیاورده امّا در مورد دیگران، بناچار! سکوت مقدّس خود!! را شکسته و می‌نویسد:

[پس از کشتن کعب و سلاّم، عبدالله بن رواحه مأمور کشتن یسیربن برزام شد

زیرا او در بنی‌غطفان **مردم را به جنگ با محمّد تشویق می‌کرد.**] (صفحهٔ ۱۶۷).

دوباره می‌نویسد:

[خالدبن سفیان هذلی در نخله، **مردم را برضدّ محمد برمی‌انگیخت،** امر فرمود، عبدالله بن أنیس کار او را بسازد، و او نیز چنین کرد. رفاعة بن قیس، **طایفهٔ قیس را به مخالفت با محمّد تحریک می‌کرد،** عبدالله بن جدر از طرف پیغمبر مأمور شد سر او را بیاورد و چنین کرد.] (صفحهٔ ۱۶۷).

برای اینکه خوانندگان ارجمند بیش از پیش، فلسفهٔ مشروعیّت اینگونه احکام را دریابند باید خاطرنشان سازم که اسلام، کشتار بناحق را شدیداً محکوم نموده و حتّی کشتار بحق را نیز از راههای ناجوانمردانه تصویب نمی‌کند. مثلاً اگر کسی برطبق عدالت، محکوم به مرگ باشد از دیدگاه اسلام نمی‌توان وی را امان داد و سپس غافلگیرانه، او را کشت!

گواه روشن ما در اینباره، آثار گوناگونی است که از پیامبر اسلام (ص) گزارش شده و بعنوان نمونه در کتب سنن می‌خوانیم:

إنَّ معاوِیَةَ دَخَلَ علیٰ عائِشَةَ فَقالَتْ لَهُ: أما خِفْتَ أنْ أُقعِدَ لَکَ رَجُلاً فَیَقْتُلَکَ؟! فَقالَ معاوِیَةُ: ما کُنْتِ لِتَفْعَلیه وَأنَا فی بَیْتِ أمانٍ وَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ ــ صَلَّی اللّهُ علیه وسلَّم ــ یَقُولُ: الإیمانُ قَیَّدَ الْفَتْکَ وَلایَفْتِکُ مُؤْمِنٌ. (سنن ابوداود، کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۷۹).

یعنی: «معاویة بن أبی سفیان، بر عائشه وارد شد، عائشه گفت: آیا نمی‌ترسی که من مردی را در پس پرده نشانده باشم تاتورا به قتل رساند؟! معاویه پاسخ داد: تو چنین کاری را نمی‌کنی زیرا که من در خانهٔ امان وارد شده‌ام و از رسول خدا ــ صلّی الله علیه وسلّم ــ شنیدم که می‌گفت: ایمان، انسان را از غافل کُشی باز میدارد و هیچ مؤمنی از راه غافلگیری کسی را نمی‌کشد.».

طبری نیز در حوادث سال شصت هجری آورده است که: **مُسْلِم بن عَقیل** در خانهٔ **هانِئْ بن عُرْوَة** پنهان شده بود. در آنهنگام، حاکم ستمگر کوفه یعنی **عُبَیْدالله بن زیاد** برای عیادت بیماری، به خانهٔ **هانِئْ** آمد. مسلم که قرار بود ناگهان بر عُبَیْدالله حمله‌ور شود و او را از پای درآورد، از اینکار خودداری ورزید تا آنکه عُبَیْدالله از خانه برفت. چون از مُسلم بن عَقیل پرسیدند چرا به کاری که مقرّر شده بود اقدام نکردی؟ پاسخ داد: بدو دلیل، یکی آنکه نمی‌خواستم در خانهٔ هانِئْ، کسی را بکشم و مایهٔ

گرفتاری برای او فراهم آورم و دیگر، سخنی بود که مردم از رسول خدا(ص) نقل می‌کنند که فرمود:

إنَّ الإیمانَ قَیَّدَ الفَتْکَ وَلایَفْتِکُ مُؤمِنٌ (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۳).

یعنی: «ایمان، انسان را از غافل کُشی باز میدارد و هیچ مؤمنی، از راه غافلگیری کسی را نمی‌کشد».

مورّخان و محدّثان دیگر (مانند بخاری، در تاریخ خود و احمدبن حنبل در مسندش و حاکم، در مُستدرک خویش) نیز این سخن را از رسول خدا(ص) گزارش کرده‌اند. * وبنابراین، پیامبر اکرم(ص) هرگز دستور نمیداد تا پیروان او، کسانی را ناجوانمردانه از پای درآورند هرچند آنان سزاوار قتل بودند. ولی افرادی که با اسلام و مسلمین رسماً به پیکار برمی‌خاستند و دشمنان مسلمانان را برضدّ آنها به جنگ و خونریزی برمی‌انگیختند این اشخاص، از دیدگاه اسلام، محکوم به مرگ بودند و چنانچه پیش از امان یافتن، گرفتار می‌شدند البتّه حکم اسلام را دربارهٔ آنان به اجراء می‌گذاشتند و این چیزی نبود که با حق و عدالت ناسازگار باشد و بر عقل و دین، گران آید. زیرا که حکم مزبور از فتنه گری و خونریزی جلوگیری می‌کرد و مانع می‌شد تا آشوب‌طلبان، جنگهای خونین بپا کنند و صدها تن را در کام مرگ افکنند. پس، یک انسان فریبکار و ویرانگر، فدای حراست و حمایت از جمعی بسیار می‌شد و دیگران نیز از سرانجامِ وی عبرت می‌گرفتند و دست از فتنه گری برمی‌داشتند. و این موضوع بهمان فلسفه‌ای باز می‌گردد که قرآن کریم در «حُکم قصاص» بدان اشاره می‌کند:

وَلَکُمْ فِی القِصاصِ حَیاةٌ یا اُولِی الأَلْباب... (البقرة: ۱۷۹).

«ای خردمندان! قصاص، متضمّنِ حیات اجتماعی شما است...».

البتّه از آنجا که: «تسامح و گذشت» در اسلام بر «قهر و خشونت» غلبه دارد، در بسیاری از موارد کسانی که به مرگ محکوم بودند امان می‌یافتند و رسول اکرم(ص) از جُرم ایشان درمی‌گذشت چنانکه أبُوسُفیان بن حَرْب مشمول عفو و اغماض پیامبر(ص)

---

* بعلاوه، احمدبن حنبل و ابن ماجه در روایت عَمْروبن حَمِق از رسول خدا(ص) آورده‌اند که فرمود: مَنْ آمَنَ رَجُلاً عَلیٰ دَمِهِ ومالِهِ ثُمَّ قَتَلَهُ فَاَنَا مِنْهُ بَرِیٌّ، وَإنْ کانَ المَقْتُولُ کافِراً. یعنی: «کسی که مردی را بر خون و مالش امان دهد سپس وی را بکشد، من از او بیزارم هرچند مقتول، مسلمان نباشد.».

شد. و نیز **عبداللّه بن أبی سَرْح** را رسول گرامی، امان داد. و همچنین أُمّ حکیم، همسر **عِکْرِمَة بن أبی جهل**، برای شوهر خود امان خواست و پیامبر اکرم(ص) او را امان داده و عفو کرد. و نیز **صَفْوان بن اُمَیَّة** را مشمول بخشش خود ساخت که این دو تن، گریخته از راه دریا عزم سفر به یمن داشتند ولی هنگام حرکت کشتی، خبر عفو رسول خدا(ص) را برای ایشان آوردند و هردو بازگشتند. و همچنین **وَحْشی**، قاتل حمزه (عموی پیامبر) بخشوده گردید و **هِنْد**، همسر ابوسفیان که پس از کشته شدن حمزه، جگر او را به دندان گرفته بود، مورد عفو قرار گرفت و دیگران[۵]...

این گذشت‌ها که همه در دوران غلبه و قدرت صورت پذیرفت، تئوری ورشکستهٔ جناب سیره‌نویس را رسوا می‌نماید و از غرض‌ورزی آنجناب حکایت‌ها دارد!

آری همهٔ کسانیکه بدست مسلمانان کشته شدند، جنگ افروزانی بودند که با اشعار یا گفتار شیطانی خود، عصبیّت عرب را برمی‌انگیختند و جویهای خون از مردم بی‌گناه براه می‌انداختند، چنانکه خود نویسندهٔ ۲۳ سال کم و بیش به این امر اعتراف نموده و پیش از این نمونه‌هایی از آن، ملاحظه شد. و اگر اتّفاقاً بی‌گناهی بوسیلهٔ مسلمانی از پای درمی‌آمد فوراً از راه قصاص یا خونبها (در صورتِ رضایتِ اولیاء مقتول) جبران می‌گردید و در صورتیکه مسلمان مزبور مأمورِ پیامبر شمرده می‌شد، رسول خدا(ص) از کار او علناً بیزاری می‌جست و بدینوسیله نفرت خود را از کشتار ناحق اعلام می‌کرد، چنانکه در کتب تاریخ و سیره آورده‌اند: پس از فتح مکّه، پیامبر اکرم(ص) گروهی از یارانش را به اطراف مکّه فرستاد تا قبائل پیرامون آنجا را به اسلام دعوت کنند و به هیچکدام از یارانش اجازه و دستور نداد که با کسی بجنگند ولی **خالِد بن وَلید** برخلاف فرمان رسول اکرم(ص) و از راه خطا، قبیلهٔ **بَنی جَذیمَة** را خلع سلاح کرده و مردانی از ایشان را به قتل رسانید. بمحض آنکه این خبر به رسول خدا(ص) رسید **علیّ بن أبی‌طالب** علیه‌السّلام را با اموالی بسوی قبیلهٔ مزبور گسیل داشت تا خونبهای همهٔ کشتگان را بپردازد و خانواده‌های ایشان را راضی کند. علی علیه‌السّلام خسارتهای جانی و مالی را حتّی‌المقدور جبران نمود و حتّی بهای ظرفی را که برای سگان، آب و غذا در آن می‌ریختند (و از میان رفته بود) بپرداخت. سپس به آنها گفت:

۵- به سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۳ و عموم کتب سیره و تاریخ اسلام نگاه کنید.

هَلْ بَقِيَ لَكُمْ بَقِيَّةٌ مِنْ دَمٍ أَوْ مالٍ لَمْ يُوَدَّ لَكُمْ؟

یعنی: «آیا هیچ خونی یا مالی از شما باقی مانده که بهایش بشما پرداخت نشده باشد؟»

گفتند: نه! با وجود این، علی علیه‌السّلام بقیهٔ اموالی را که در دست داشت نیز میان آنها تقسیم کرد و گفت: مبادا چیزی باقی مانده باشد که شما از آن خبر ندارید. آنگاه بسوی پیامبر(ص) بازگشت و ماجرا را برای رسول خدا(ص) حکایت نمود. پیامبر گرامی اسلام فرمود:

أَصَبْتَ وَأَحْسَنْتَ!

یعنی: «کارت را بحق و به نیکی انجام دادی».

آنگاه پیامبر برخاست و روی خود بسوی قبله کرد ودستها را به آسمان برداشت و گفت:

اَللّهُمَّ إِنّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمّا صَنَعَ خالِدُ بْنُ وَلِيد، ثَلاثَ مَرّاتٍ.

یعنی: «خداوندا من از کار خالد بن ولید بسوی تو بیزاری می‌جویم» و این عبارت را سه بار تکرار نمود. (به سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۰ وتاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۷ و ۶۸ نگاه کنید.)

آیا چنین بزرگمردِ دادگری را می‌توان به «ارتکاب جنایت، برای وصول بقدرت!» متهم کرد؟ آیا این اتّهام، خیانت در گزارش تاریخ بشمار نمی‌آید؟

خلاصه آنکه پیامبر اسلام (ص) جان و مال مردم را بسی محترم می‌شمرد و اگر کسی را محکوم به مرگ می‌کرد، وی درخور این کیفر بود وعدالت وانصاف وشریعت وقانون نیز حکم مرگ او را امضاء مینمود.

آری، پیامبر نمی‌توانست ببیند که أبوعَفَک یهودی * یاسَلاّم و امثال ایشان پیمان خود را با جامعهٔ اسلامی می‌شکنند وقبائل عرب را برضدِ مسلمانان — که گناهی جز ترک بت پرستی نداشتند — به خونریزی تشویق می‌کنند وآنگاه، دم برنیاورد وفتنه گران را سرکوب

* دربارهٔ این مرد یهودی، واقدی می‌نویسد: وی مردم را بر دشمنی با پیامبر(ص) تشویق می‌کرد و پس از پیروزی مسلمین در «بدر» با اشعار خود بر اینکار بیشتر دامن می‌زد تا آنجا که سالم بن عمیر نزد خود عهد کرد تا او را بقتل آورد و تصمیمش را عملی ساخت (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷٤ و ۱۷۵ نگاه کنید).

نکند! آنهم در «زمان جنگ» یعنی در وقتی که دشمنان هر لحظه در کمین بودند تا مسلمانان را از ریشه براندازند. پس کار این پیامبر حکیم در دفاع از جامعه، همانند عمل پزشکی بود که عضو فاسد را از پیکر بیمار قطع می‌کند تا اورا از مرگ حتمی نجات دهد. آیا چنین پزشکی را خدمتگزار باید شمرد یا خیانتکار؟ آیا اورا مهاجم باید دانست یا مدافع؟ عجبا که سیره نگار تازه، نه تنها بر اینگونه حمایت های رسول اکرم از جامعه اعتراض دارد بلکه درپاره ای از موارد بر عفوورحمت او نیز طعنه می‌زند و آنرا نوعی سیاستمداری! می‌پندارد. و این تفسیر از روحیهٔ خودش که سالها بر مسند سیاست تکیه زده بخوبی حکایت می‌کند، راستی که:

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود زان سبب عالم کبودت می‌نمود[۶]!

پیش از این گفتیم که رهبر منافقان مدینه، عبدالله بن أُبیّ بود. پیامبر بزرگوار اسلام (ص) اینمرد را با همهٔ کارشکنی هایش تحمّل می‌کرد. حتی پس از مردنش تصمیم گرفت بر جنازهٔ او نماز گزارد ولی وحی إلٰهی وی را از اینکار بازداشت وبه روایتی، وحی پس از نماز پیامبر بر عبدالله آمد ورسول خدا را از دعا کردن بر منافقان منع نمود[۷]. درزمان حیات عبدالله، بارها کسانی چون عمربن خطاب ودیگران از رسول اکرم اجازه خواستند تا وی را بکشند اما پیامبر رحمت، اینکار را روانشمرد، خود نویسندهٔ ۲۳ سال در اینباره می‌نویسد:

[حتیٰ پسر عبدالله بن أُبیّ به پیامبر گفت: اگر می‌خواهی پدرم را بکشی خود مرا مأمور کن!] (صفحهٔ ۱۶۸).

پیامبر درپاسخ اوفرمود:

بَلْ نَتَرَفَّقُ بِهِ وَنُحْسِنُ صُحْبَتَهُ ما بَقِيَ مَعَنا (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۳).

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم وتا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با اورفتار خواهیم کرد.».

گیرم که این بخشش ومدارا از سیاست ومردمداری سرزده باشد نه از رأفت و ملایمت، ولی بر سیاستی که خون مردم را محترم داشته وخطا های ایشان را نادیده می‌گرفت، چه جای اعتراض است؟ واین سیاست، با امر «نبوّت» چه معارضه وبرخوردی دارد؟ نویسنده، کوشش نموده تا نشان دهد پیامبر اسلام باطناً بی میل نبود که عبدالله بن اُبیّ از میان برود ولی اختلاف أوس وخزرج، از انجام این کار مانع شد ودر این زمینه می‌نویسد:

۶ــ دفتر اول مثنوی مولوی.

۷ــ برای دیدن آثاریکه در اینباره آمده به تفسیر طبری ذیل آیهٔ ۸٤ از سورهٔ توبه نگاه کنید.

[سیوطی درشأن نزول آیهٔ ۸۸ ازسورهٔ نساء: فما لکم فی المنافقین فئتین والله أرکسهم بما کسبوا أتریدون أن تهدوا مَن أضل الله = شما را چه که دربارهٔ منافقان دودسته شده اید آنها مردودند (!!) آیا می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟ می‌نویسد: مقصود، عبدالله بن ابی است که پیغمبر ازوی به تنگ آمده فرمود: کیست که مرا از شرّوجود شخصی که پیوسته درصدد آزارمن است ومخالفان مرا درخانهٔ خویش گرد می‌آورد نجات دهد؟ ولی میان أوس وخزرج دودستگی افتاد و همین امراورا از کشتن نجات داد.]! (صفحهٔ ۱۶۹).

گذشته از ترجمهٔ نارسا و ناقص نویسنده[۸]، باید دانست تفسیری که از سیوطی بجای مانده ومورد اعتماد سیره نگار قرار دارد، همان تفسیر جلالَیْن است که پیش از این درباره اش سخن گفته ایم. اما شگفتا که در این تفسیر اثری از آنچه نویسنده آورده، نمی‌بینیم! سیوطی دربارهٔ آیهٔ ۸۸ ازسورهٔ نساء، همین اندازه می‌نویسد:

وَلَمّا رَجَعَ ناسٌ مِنْ اُحُدٍ اخْتَلَفَ النّاسُ فیهِم فَقالَ فَریقٌ: اُقْتُلْهُمْ! وَقالَ فَریقٌ لا، فَنَزَلَ. (تفسیر الجلالین، سورهٔ نساء، آیه ۸۸).

یعنی: «زمانیکه دسته ای از مردم (منافقان) ازجنگ اُحُد بازگشتند (وپیامبر ویارانش را یاری نکردند) میان صحابهٔ پیامبر دربارهٔ آنان اختلاف نظرپدید آمد، عدّه ای به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را بقتل رسان! ودستهٔ دیگر گفتند: نه، درآنهنگام این آیه نازل شد.».

اگر فرض کنیم که شأن نزول مذکورصحیح باشد، دراینصورت همانگونه که ملاحظه می‌شود پیامبر (ص) قصد کشتن متخلّفان ازجنگ را نداشته بلکه گروهی ازیاران وی، پیشنهاد مزبور را مطرح ساخته بودند وقرآن کریم نیز درآیهٔ ۸۸ سورهٔ نساء همین اندازه

۸— در این ترجمه، جملهٔ: ﴿واللهُ أرْکَسَهُمْ بِما کَسَبُوا﴾ بصورت: «آنها مردودند»! آمده با آنکه معنای جمله آنستکه: «خدا آنانرا بسبب اعمالشان رد کرده است» بنابراین، مفهوم جملهٔ بعد نیز روشن می‌شود که اگر خداوند آنها را از هدایت خود محروم ساخته، دلیلش را در اعمال ناپسند آنان باید یافت. ولی چنانچه جملهٔ نخستین را بطور ناقص ترجمه کنیم (همانگونه که نویسنده ترجمه نموده) این اشکال پیش می‌آید که چرا خداوند گروهی را از هدایت خود محروم ساخته و به گمراهی سپرده است؟! پاسخ این اشکال همانستکه قرآن بدان اشاره می‌کند که برطبق مشیّت و قانون خدا، اعمال ناشایسته مایهٔ سلب توفیق از آدمی میشود و واکنش خیانت و زشتکاری، دور شدن از حق و افتادن در گمراهی ها است.

سفارش فرموده که مسلمانان در کار منافقان به اختلاف و دودستگی نپردازند و سخن از این مقوله بمیان آورده که منافقان بدلیل اعمال خود، بگمراهی رفته اند. بعلاوه در آیهٔ شریفه از منافقین، بلفظ جمع یاد شده (فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقينَ فِئَتَيْنِ) و از شخص معیّنی نام و نشان نرفته است تا با عبدالله بن أُبَیّ تطبیق شود. و هیچ مورّخی هم ادّعا نکرده که پیامبر اسلام پس از نزول این آیه، درصدد برآمد تا عبدالله بن أُبَیّ و دیگر متخلّفان از جنگ أُحُد را بقتل رساند تا بتوان گفت که اختلاف أوس و خزرج، منافقان مزبور را از کشته شدن نجات داد! پس این افسانه سرایی چه معنا دارد؟

از اینها گذشته، ادّعای فوق درصورتی قابل اعتناء است که شأن نزول مذکور درست باشد با آنکه چنین نیست و متن قرآن با این شأن نزول نمی‌سازد و سیاق آیهٔ بعد، آنرا رد می‌کند چنانکه می فرماید:

وَدّوُا لَوْتَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِياءَ حَتّیٰ يُهاجِرُوا فی سَبيلِ اللهِ... (النّساء: ۸۹)

یعنی: «آنها (منافقان) دوست دارند همانگونه که خودشان به کفر گراییدند شما نیز کافر گردید و با یکدیگر همسان شوید! پس، از آنان دوستانی همپیمان مگیرید تا آنکه درراه خدا مهاجرت کنند...».

از قیدی که در آخر جمله آمده، بخوبی معلوم می‌شود که منافقان مزبور، از ساکنان مدینه نبودند زیرا شرط دوستی و همیاری با آنان را هجرت ایشان بسوی مسلمین شمرده است و تردید نیست که مقصود از هجرت در روزگار پیامبر، حرکت از دیار کفر به سرزمین ایمان یعنی (مدینه) بوده است.

بنابراین، آیهٔ شریفه با منافقان مدینه که درجنگ أُحُد از نیمهٔ راه باز گشتند، تطبیق نمی‌شود بلکه بقول **طبری**، آیهٔ کریمه با مرتدّانی پیوند دارد که از مسلمین جدا شده و به اهل مکّه پیوسته بودند[۹].

پس، توسّل به گفتار سیوطی درحکم: **«سالبهٔ بانتفاءِ موضوع»**! است یعنی موضوع اصلی درسخن او درست نیست تا چه رسد به نتایجی که از گفتارش می‌توان بدست آورد!

از این گذشته، اگر رسول خدا (ص) تصمیم به قتل عبدالله بن اُبَیّ داشت می‌توانست

۹— به تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۸۹ از سورهٔ نساء نگاه کنید.

هنگامی که همهٔ اصحابش از عبدالله رویگردان شدند، تصمیم خویش را بمرحلهٔ اجراء گذارد. مگر نه آنکه خود نویسندهٔ ۲۳ سال می نویسد:

[روزی حضرت محمّد به عمر می‌گفت: اگر به رأی تو رفتار کرده وعبدالله بن أبی را کشته بودم، کسانی به خونخواهی وی برمی‌خاستند ولی رفتار او طوری ناپسند شده است که اگر فرمان دهم، همان کسانش او را خواهند کشت!] (صفحهٔ ۱٦۸).

آری، اگر پیامبر اسلام (ص) اهل عفو وملایمت نبود پس چرا در اینهنگام فرمان قتل عبدالله را صادر نفرمود؟

حقیقت آنستکه ویژگیهای اخلاقی پیامبر را از گزارشهای همنشینان ونزدیکان او باشد شناخت نه از نوشته های سیاستمدارانی چون نویسندهٔ ۲۳ سال!

این، علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است که بنقل یکی از کهن ترین اسناد تاریخی، در بارهٔ رسول خدا (ص) گفته:

لَمْ یَتَعَلَّقْ عَلَیْهِ مُسْلِمٌ وَلا کافِرٌ بِمَظْلِمَةٍ قَطُّ، بَلْ کانَ یُظْلَمُ فَیَغْفِرُ وَیَقْدِرُ فَیَصْفَح [۱۰]!

یعنی: «هرگز بر هیچ مسلمان و کافری، از جانب اوستمی نرفت بلکه برپیامبر ستم می ورزیدند و او عفو می‌کرد وبر قدرت دست می یافت، واز دشمنانش در می‌گذشت!».

سیره نگار خوش انصاف! نه تنها اندوه منافقان را می‌خورد بلکه پیاپی از یهودیان پیمان شکن وفتنه انگیز دفاع می‌کند وبا اینکار در حقیقت، بر جان ومال وناموس مسلمانانی که گناه بزرگشان خداپرستی وعدالت طلبی بود، هوتجاوزی را روا میشمرد! چنانکه باز در دفاع از سُوَیْلِم یهودی ومنافقانی که در خانهٔ او گرد آمده بودند، می نویسد:

[هنگام جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند (!!) به حضرت خبر رسید که جمعی در خانهٔ شویلم یهودی اجتماعی می‌کنند وعلیه این جنگ کنکاش دارند. طلحه را با عده ای مأمور کرد، آنها خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یکنفر توانست فرار کند (!!) که او هم پایش شکست.] (صفحهٔ ۱٦۹).

در این عبارت کوتاه، چند دروغ بزرگ دیده می‌شود.

اوّل آنکه: نویسنده، مسلمانان را به جنگ افروزی متّهم می‌کند ومی نویسد:

۱۰ــ کتاب «وَقْعَةُ صِفّین» تألیف نَصربن مُزاحم مِنْقَریّ (متوفّی به سال ۲۱۲ هجری قمری) چاپ قاهره، صفحهٔ ۳۱٤.

[جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند]! با آنکه پیش از این بنقل از تواریخ نشان دادیم که رسول اکرم (ص) یکی از یاران خود را بنام **حارث بن عُمَیر اَزدی**، با نامه ای نزد پادشاه «**بُصریٰ**» به سوی شام فرستاد و پادشاه مزبور که **شُرَحبیل غَسّانی** نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «**مُوتَه**» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. (بعلاوه رسول خدا (ص) یک هیئت تبلیغاتی مُرَکّب از ۱۵ تن را به سر پرستی **کَعب بن عُمَیر غِفاری** به «ذات أطْلاع» در شام فرستاد که همهٔ آنها را نیز مقتول ساختند [۱۱].). پیامبر اکرم (ص) برای اعتراض به این پادشاه ستمگر، گروهی از مسلمانان را بفرماندهی **جعفر بن أبی طالب** گسیل داشت و مسلمین بدون آنکه پیش بینی کنند در شام با سپاه انبوه **هِرَقْل** (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای جانبداری از شر حبیل آمده بودند. در آن جنگ، هرقل به کشتار مسلمانانِ عدالت طلب دست زد و گروهی از آنان را ازپای درآورد. چندی بعد، برخی از بازرگانان **نَبَطی** که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که هرقل در «**بَلْقاء**» لشکری گران فراهم آورده تا بر مسلمانان یورش آورد. رسول خدا (ص) بناچار بر آن شد تا بدفاع از جان و مال مسلمین برخاسته و با هرقل رو یاروشود و از اینرو عزم **تَبوک** کرد. آیا چنین کاری را «جنگ براه انداختن» باید شمرد؟ آیا اینگونه برخورد با سیرهٔ پیامبر، نشانهٔ انصاف و بی غرضی است؟!

دوّم آنکه: سیره نگار چنین وانمود می‌کند که گروهی درخانهٔ سویلم برای بحث و کنکاش گرد آمده بودند! و با این تعبیر می‌خواهد جرم آنانرا ناچیز و سبک جلوه دهد ولی کتب سیره ما را از این کنکاش! بصورت دیگری خبر می‌دهند، مثلاً در سیرهٔ ابن هشام می‌خوانیم:

إنَّ ناساً مِنَ الْمُنافِقینَ یَجْتَمِعُونَ فی بَیْتِ سُوَیْلِمِ الْیَهُودِیّ وَکانَ بَیْتُهُ عِنْدَ جاسُومَ یُثَبِّطُونَ النّاسَ عَنْ رَسُولِ اللّهِ ــ صَلَّی اللّهُ علیه وسلَّم ــ فی غَزْوَةِ تَبُوک. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷).

یعنی: «گروهی از منافقان درخانهٔ سویلم یهودی ــ که در محلّهٔ جاسوم بود ــ گرد می‌آمدند و مردم را از همراهی با رسول خدا (ص) در جنگ تبوک باز میداشتند.».

کاملاً روشن است که جنگ با امپراطوری روم، نبرد کوچکی نبود و بازداشتن مردم از همراهی با رسول اکرم (ص) به نابودی پیامبر و مسلمین می‌پیوست. بنابراین، چنین خیانتی را باید «اقدام برضدّ جامعهٔ مسلمین» نام نهاد نه کنکاش در کارجنگ! که حداکثر به اظهار عدم رضایت می انجامید.

۱۱ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۶۲۱.

سوّم آنکه: ظاهراً نویسندهٔ ۲۳ سال، این داستان را از سیرهٔ ابن هشام نقل می‌کند ولی در این کتاب تصریح شده که کسی در این ماجرا نسوخت و تنها مرکز توطئه به آتش کشیده شد. چنانکه ابن هشام می‌نویسد:

فَاقْتَحَمَ الضَّحّاكُ بْنُ خَلِيفَةَ مِنْ ظَهْرِ الْبَيْتِ فَانْكَسَرَتْ رِجْلُهُ وَاقْتَحَمَ أَصْحابُهُ فَأَفْلَتُوا (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷).

یعنی: «ضحّاک بن خلیفه از پشت بام خانه، خود را به پایین افکند و پایش بشکست و یارانش نیز پایین پریدند و نجات یافتند».

بنابراین، هیچ معلوم نیست که نویسنده از چه راهی بدین نتیجهٔ معکوس رسیده و در عالم خیال! جز یک تن، همه را به آتش سوخته است؟!

چهارم آنکه: اصل این ماجرا کاملاً مشکوک بنظر می‌رسد زیرا **ابن هشام** چنین داستانی را در سیرهٔ **ابن اسحٰق** نیافته بلکه می‌گوید شخص موثّقی آنرا از قول **دیگری**، برای من بازگو کرد که هیچ معلوم نیست آن دیگری، چه کسی بوده و تا چه اندازه می‌توان بگفتهٔ او اعتماد نمود؟!

عبارت ابن هشام در آغاز داستان بدینصورت آمده است:

قالَ ابْنُ هِشامٍ وَحَدَّثَنِي الثِّقَةُ عَمَّنْ حَدَّثَهُ...

یعنی: «ابن هشام گفته، مرا شخص قابل اعتمادی حکایت کرد از دیگری، که این حدیث را برای او نقل کرده است...»!

سایر کتب سیره نیز ماجرای مزبور را بصورتی جز این، گزارش کرده‌اند. مثلاً **حَلَبی** می‌نویسد: همینکه رسول خدا (ص) از توطئهٔ منافقان در خانهٔ سویلم، آگاه شد به **عمّار یاسر** فرمود:

أَدْرِكِ الْقَوْمَ فَإِنَّهُمْ قَدِ احْتَرَقُوا فَاسْأَلْهُمْ عَمّا قالُوا، فَإِنْ أَنْكَرُوا فَقُلْ بَلْ قُلْتُمْ كَذا وَكَذا، فَانْطَلَقَ إِلَيْهِمْ عَمّارٌ فَقالَ ذٰلِكَ لَهُمْ فَأَتَوْا رَسُولَ اللّهِ ــ صَلَّى اللّهُ عليه وسلَّم ــ يَعْتَذِرُونَ إِلَيْهِ (السّيرة الحَلَبيّة، ج ۳، ص ۱۰۳).

یعنی: «(ای عمّار) آنگروه را دریاب که آتش گرفتند! و از آنان در بارهٔ سخنانی که گفتند بپرس و اگر انکار کردند، بگو که شما چنین و چنان گفتید. عمّار بسوی آنها روانه شد و سخنان پیامبر را برای ایشان بازگو کرد، آنان نزد رسول خدا (ص) آمدند و از او پوزش خواستند».

همانگونه که ملاحظه می‌شود بنابر روایت حَلَبی، اساساً پیامبر اکرم (ص) فرمانی

مبنی بر سوزاندن خانهٔ سویلم صادر نکرده و از کشتن کسی سخن بمیان نیاورده است. جمله ای که در آغاز گفتار رسول خدا (ص) آمده بدین مفهوم است که آنگروه با ایجاد تفرقه در مردم، هلاک شدند وخویشتن را به آتش دوزخ افکندند و اگر معنای سخن پیامبر، جز این بود چگونه دستور می‌داد تا عمّار یاسر با توطئه گران به بحث و گفتگو بنشیند؟ و چرا از آتش افکندن عمّار بر خانهٔ سویلم اثری در این گزارش دیده نمی‌شود؟!

طبری نیز در تاریخش داستان مزبور را چنان گزارش کرده که حلبی آورده است ولی از سویلم یهودی، نامی نمی‌برد (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۸). و پیداست قصهٔ سویلم بدانگونه که ابن هشام می‌گوید، اصلی درخور اعتماد ندارد. ولی سیره نگار تازه کار! هر رطب و یابسی را باور می‌کند و آنرا زینت بخش کتابش مینماید، بویژه که اگر نکته ای برضدّ پیامبر در آن بیابد! باید گفت:

تورا إساءَتِ خوبان همـاره دردل بود   وگرنه ترک ادب، هیچ جز بهانه نبود[۱۲]!

روشن است کسی که با چنین روحیّه ای از سیرت پیامبر سخن گوید به نتیجه ای جز دور شدن از حقایق نخواهد رسید.

پیامبر و اسیران جنگ

هرکس بدون تعصّب ودشمنی، گزارش نبردهای پیامبر اسلام را در کتب تاریخ ببیند، از اعتراف بدین امر خودداری نتوان کرد که در رفتار پیامبر با اسیران جنگی، رأفت و لطف چشمگیری ملاحظه می‌شود. ابن اسحاق می‌نویسد رسول خدا (ص) در بارهٔ اسرای جنگ به یاران خود فرمود:

إِسْتَوْصُوا بِالْأُسَارىٰ خَيْراً (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ٦٤٥ وتاریخ طبری، ج ۲، ص ٤٦٠).

یعنی: «سفارش به نیکی را در بارهٔ اسیران بپذیرید».

در قرآن کریم نیز به پیامبر ارجمند اسلام دستور داده شده تا بلطف و نرمی، اسیران جنگی را دلداری دهد چنانکه می فرماید:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرىٰ إِنْ يَعْلَمِ اللّٰهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (الأنفال: ۷۰).

۱۲ــ بیت مزبور از نویسندهٔ این کتاب است.

یعنی: «آلا ای پیامبر، به اسیرانی که در دست شما هستند بگو اگر خداوند بداند که در دلهای خود نیّت خیری دارید بهتر از آنچه که از شما گرفته شده، به شما خواهد داد و گناهانتان را می آمرزد که خداوند بسی آمرزنده و مهربان است.».

اُسرائی که مورد عفو رسول اکرم قرار گرفته و آزاد شدند، چندان زیادند که ذکر همهٔ ایشان از حوصلهٔ این کتاب بیرونست. ابن اسحق در ماجرای جنگ با «هَوازِن» آورده است:

کانَ مَعَ رَسُولِ اللّهِ ـ صَلّی اللّه علیه وسلّم ـ مِنْ سَبْیِ هَوازِنَ سِتَّةُ آلافٍ. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۸۸).

یعنی: «از اسیران هوازن ۶۰۰۰ تن بهمراه رسول خدا (ص) بودند.».

و مورّخان باتّفاق، نوشته اند که چون نمایندگان هوازن از پیامبر درخواست عفو نمودند، رسول خدا (ص) به آنان سفارش کرد که شما پس از نماز جماعت درخواست خود را بازگو کنید تا من همهٔ یارانم را به آزاد ساختن اسیرانشان برانگیزم و به نمایندگان مزبور فرمود در حضور نمازگزاران بگویند: ما از پیامبر می خواهیم که نزد مسلمانان میانجی شود و از مسلمانان می خواهیم که نزد پیامبر میانجیگری کنند تا همهٔ اسیران ما آزاد گردند.

نمایندگان هوازن چنانکه پیامبر دستور داده بود، خواهش خود را پس از نماز نیمروز، تکرار نمودند و رسول خدا بلادرنگ اعلام داشت که اسیران من و اُسرای فرزندان عبدالمطّلب همگی آزادند! مهاجران نیز فریاد برآوردند: اسیران ما، جملگی از آن پیامبرند! انصار در پی ایشان ندا در دادند: همهٔ اسیران ما از آن رسول خدا هستند! بدینگونه تمام اُسراء از بند اسارت رهایی یافتند و برخی از یاران پیامبر که مقاومت نشان میدادند با وعدهٔ نیک رسول خدا (ص) اسیران خود را آزاد کردند[۱۳].

این اقدام پیامبر، اوّلاً موجب شد که یارانش بدلخواه و با رضایت، اُسرای جنگی را رها ساختند و کینه ای از آنان در دلشان باقی نماند. وثانیاً سبب گردید که ششهزارتن از مرد و زن هوازن بت پرستی را ترک نمودند و با میل و رغبت، به آئین توحید روی آوردند. آیا سرانجامی زیباتر از این، برای صحنه های پیکار پیش آمده است؟

آنچه در اینباره گفتیم، نمونه ای از رفتار رسول خدا (ص) با اسیران جنگ حُنَیْن بود و درصورتیکه بخواهیم از عفو و بزرگواری پیامبر در دیگر جنگها سخن بگوییم گفتار ما بدرازا

۱۳ــ در اینباره به: مغازی واقدی، ج ۲، ص ۹۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۷ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۸۹ و دیگر کتب تاریخ و سیره نگاه کنید.

می‌کشد و به تألیف کتابی جداگانه و گسترده نیاز می‌افتد.

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال، رأفت و لطف پیامبر را نسبت به اسیران نادیده می‌گیرد و مانند اکثر موارد، به تهمت و اتّهام روی می‌آورد و ماجراهای تاریخی را به تحریف می‌کشاند. آری، جناب سیره‌نگار گاهی چنین وانمود می‌کند که اگر پیامبر اسلام (ص) کسی را امان میداد، براین امر اعتماد و اعتباری نبود زیرا بزودی فرمان قتل وی را صادر می‌نمود! چنانکه می‌نویسد: [ابوعزه الجمحی ومعاویة بن مغیره که از اُسراء بدر بودند (!!) ولی امان یافته بودند، در مدینه زندگی می‌کردند. پس از شکست احد، معاویه ناپدید شده بود. ابوعزه به محمد گفت: «اقلنی» مرا ببخش یا آزاد کن. محمد بیدرنگ به زبیر امر کرد گردنش را بزند (!!) و کسانی به دنبال معاویة بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند. و این دستور نیز اجرا شد.] (صفحهٔ ۱٦۸).

هرکس به کتب تاریخ وسیره نظر افکند و درپی ماجرای ابوعَزّه و معاویه برآید، بروشنی درمی‌یابد که آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال در اینجا آورده در هیچ کتابی و مأخذی دیده نمی‌شود و متأسّفانه ساخته و پرداختهٔ ذهنی مغرض و قلمی خیانتگر است.

چیزی که کتابهای سیره بر آن اتفاق دارند اینستکه: ابوعَزّهٔ جُمَحی مردی فتنه انگیز و فرصت طلب و دشمن پیامبر اسلام بود. وی در «بَدْر» بهمراه مشرکان قریش، به جنگ مسلمین آمد و اسیر شد. قانون اسلام در بارهٔ اسیران، چنانکه در متن قرآن آمده، قانونی بسیار کریمانه است. قرآن مجید می فرماید:

فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ، حَتّىٰ إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمّا فِداءً حَتّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها... (محمّد: ٤).

یعنی: «چون (در جنگ) با کفّار روبرو شدید آنانرا گردن زنید تا هنگامی که بسیاری از ایشان را کشتید آنگاه بند اسارت را محکم کنید. سپس یا بر آنان منّت نهید (آزادشان سازید) ویا از ایشان تاوان بگیرید تا آنکه جنگ، بارهای سنگین خود را فرونهد...».

این آیهٔ کریمه درعین آنکه مسلمان را به مقاومت جنگی دربرابر کفّار مهاجم تشویق می‌کند، آزادی اسیران جنگ را نیز تضمین مینماید زیرا که دستور میدهد یا از راه بخشش و بزرگواری و یا از طریق گرفتن غرامت، اسیران را آزاد کنند. (مگر آنکه اسیر جنگی، اسیر عادی نبوده و دست به جنایتهای بزرگی زده باشد که در اینصورت کشته خواهد شد).

بنابر همین قانون، پیامبر ارجمند اسلام (ص) بدون آنکه از ابوعَزّه تاوانی بگیرد، وی

را آزاد ساخت. زیرا که بگزارش واقدی، أبوعزّه به پیامبر گفت: **لی خَمْسُ بَناتٍ لَیْسَ لَهُنَّ شَیْ فَتَصَدَّقْ بی عَلَیْهِنَّ یا مُحَمَّد**. (المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱).

یعنی: «ای محمّد، من پنج دختر دارم که از مال دنیا چیزی ندارند، پس مرا بر آنها ببخش!».

رسول خدا (ص) نیز بر ابوعزّه رحم آورد و او را رها کرد تا بدخترانش بپیوندد، ابوعزّه بهنگام آزادی، نگاهی به پیامبر افکند و گفت:

اُعطیکَ مَوْثِقاً لا اُقاتِلُکَ وَلا اُکثِرُ عَلَیْکَ أبَداً. (المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱).

یعنی: «من با تو پیمانی استوار می‌بندم و قول میدهم که هرگز به جنگت نیایم و انبوه مردم را برضدّ تو گرد نیاورم».

آری، پیامبر اسلام نه تنها از ابوعزّه، غرامتی نگرفت بلکه نخواست تا دینداری را بر او تحمیل کند و بقبول اسلام، وادارش سازد. ولی اینمردِ فریبکار و آشوب طلب، بزودی پیمان خود را با رسول خدا شکست و مردم را با اشعارش برضدّ پیامبر برانگیخت و دوباره برای کشتار مسلمانان بسوی مدینه آمد! یعنی بهمراه قریش در جنگ «اُحُد» شرکت نمود امّا در این جنگ نیز بدست مسلمین اسیر شد و او را بحضور پیامبر بردند، ابوعزّه همینکه با پیامبر خدا (ص) روبرو گردید، بار دیگر راه حیله گری و نیرنگ بازی را در پیش گرفت که: ای محمّد مرا آزاد کن! البتّه حق و عدالت در اینجا حکم دیگری دارد و ترحّم بر «پلنگ تیز دندان» را، موجب «ستمکاری بر گوسپندان» می‌شمارد! از اینرو رسول خدا (ص) به وی پاسخ داد: نه بخدا! تو دیگر به مکّه نخواهی رفت که دست بچانهٔ خود بکشی و بگویی، من دوبار محمّد را فریب دادم! و بقول سعید بن مُسَیّب، پیامبر (ص) به او فرمود:

إنَّ المُؤمِنَ لا یُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ (مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۳۰۱ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۴).

یعنی: «مؤمن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود!».

سپس فرمان داد تا حکم عدالت را دربارهٔ او اجراء سازند.

آری، اگر در جنب عفو و گذشت، صلابت و عدالت نباشد همان گذشت بی حدّ و حساب، فساد و تباهی پدید می‌آورد و به جنایتکاران جرأت و جسارت می‌بخشد!

بنابراین، ادّعای سیره نگار مبنی براینکه: ابوعزّه پس از أمان یافتن در مدینه زندگی می‌کرد و یا اینکه درخواست عفو نمود، او را گردن زدند! چیزی جز درغ و پرده‌ای نیست و چنانکه دیدیم أبوعزّه پس از بخشوده شدن، به دیار خود بازگشت و چون بار دیگر به جنگ

مسلمانان آمد، محکوم به مرگ گردید. در اینجا مناسب است به این چند جمله در سیرهٔ حلبی نیز توجّه کنیم، می‌نویسد:

وظَفَرَ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ فی حَمْراءِ الأَسَدِ بأبی عَزَّةِ الشّاعِرِ الّذی مَنَّ عَلَیْهِ وَقَدْ اُسِرَ بِبَدْرٍ مِنْ غَیْرِ فِداءٍ لِأَجْلِ بَناتِهِ، وأَخَذَ عَلَیْهِ أن لایُقاتِلَهُ وَلایُکَثِّرَ عَلَیْهِ جَمْعاً وَلایُظاهِرَ عَلَیْهِ أحَداً کَما تَقَدَّمَ فَنَقَضَ الْعَهْدَ وَخَرَجَ مَعَ قُرَیْشٍ لِاُحُدٍ وَصارَ یَسْتَنْفِرُ النّاسَ وَیُحَرِّضُهُمْ عَلیٰ قِتالِهِ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ بِأشْعارِهِ. (السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ۵۵٤).

یعنی: «پیامبر در حَمْراءُ الأَسَد[۱۴] بر ابوعزّهٔ شاعر، دست یافت! همانکسی که بهنگام اسارتش در جنگ بدر، بر او منّت نهاد وبدون آنکه از وی تاوانی بگیرد بخاطر دخترانش او را آزاد ساخت و از وی پیمان گرفت که دیگر به جنگش نیاید وانبوه مردم را برضدّش گرد نیاوَرَد و کسی را برخلاف وی، همپشتی نکند ـ چنانکه شرح این ماجرا گذشت ـ ولی ابوعزّه پیمان خود را شکست وبهمراه قریش برای جنگ اُحُد از مکّه بیرون آمد و از مردم می‌خواست که در این سفرقریش را همراهی کنند وبا اشعار خود آنان را بر جنگ با پیامبر تشویق می‌کرد.».

امّا درمورد مُعاوِیَةبن مُغَیْرَه که نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا دارد از اسیران بدربود و پیامبر(ص) اورا امان داد، سپس کسانی را بدنبال وی فرستاد تا بقتلش رسانند! باید دانستکه:

اوّلا: معاویة بن مغیره در شمار اسیران «بَدْر» نبود بلکه باتّفاق مورّخان، از کسانی بود که در جنگ «اُحُد» شرکت نمودند و بعد از نبرد مزبور دستگیر شد. (به سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰٤ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۳٦ و سیرهٔ حلبی، ج ۲، ص ۵۵۵ رجوع کنید).

ثانیاً: پس از آنکه مشرکان قریش، جنگ اُحُد را تمام کرده و به سوی مکّه رهسپار شدند، معاویة بن مغیره از آنان جدا گشت و بطور پنهانی به مدینه آمد تا برای قریش جاسوسی کند! بنابگزارش حلبی، معاویه به خانهٔ عثمان بن عفّان رفت زیرا عثمان، با او خویشاوندی داشت (و هر دو از بنی اُمیّه بودند). عثمان وی را در خانهٔ خویش جای داد و بحضور پیامبر رسید تا برای معاویه امان بگیرد. در اینهنگام شنید که

۱٤ـ حمراء الأسد، نام محلّی در هشت‌میلی مدینه است که رسول خدا(ص) پس از جنگ اُحُد، در تعقیب مشرکان تا بدانجا رفت.

پیامبر می‌فرماید: معاویة بن مغیره در مدینه است، او را پیدا کنید! چیزی نگذشت که معاویه را یافتند و بنزد رسول خدا(ص) آوردند. عثمان به پیامبر گفت: سوگند به کسی که تو را بحق برانگیخته است من از خانه‌ام بیرون نیامدم مگر آنکه برای معاویه، امان بگیرم! رسول خدا(ص) که دریافته بود معاویه برای جاسوسی به مدینه آمده، سه روز به وی امان داد و شرط نمود که در اینمدّت از مدینه بیرون رود و فرمود که پس از سه روز، اگر او را یافتند، کشته خواهد شد. حلبی پس از ذکر این ماجرا می‌نویسد:

وَخَرَجَ رَسُولُ اللّهِ ــ صلّى اللّه عليه وسلّم ــ حَمْراءَ الأَسَدِ فَأَقامَ مُعاوِيَةُ ثَلاثاً يَسْتَعْلِمُ أَخْبارَ رَسُولِ اللّهِ ــ صلّى اللّه عليه وسلّم ــ لِيَأْتِيَ بِها قُرَيْشاً، فَلَمّا كانَ فِي الْيَوْمِ الرّابِعِ عادَ رَسُولُ اللّهِ ــ صلّى اللّه عليه وسلّم ــ إِلَى الْمَدينَةِ فَخَرَجَ مُعاوِيَةُ هارِباً فَأَدْرَكَهُ زَيدُ بْنُ حارِثَةِ وَعَمّارُ بْنُ ياسِرٍ ــ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُما ــ فَرَمَياهُ حَتّى قَتَلاه (السيّرة الحلبيّة، ج ۲، ص ۵۵۵).

یعنی: «رسول خدا (ص) به حمراء الأسد رهسپار شد و معاویه سه روز در مدینه ماند و در اینمدت از کارهای پیامبر خبرگیری می‌کرد تا آنرا به قریش برساند. چون روز چهارم فرا رسید پیامبر(ص) به مدینه بازگشت و معاویه از آنجا گریخت اما **زید بن حارثه و عمّار بن یاسر** او را دریافتند و تیری بسوی وی افکنده بقتلش رساندند.».

بنابراین، جُرم معاویه علاوه بر شرکت در جنگ اُحُد جاسوسی بود و رسول خدا (ص) نیز وی را بطور مطلق امان نداد بلکه سه روز او را فرصت بخشید تا از مدینه بیرون رود (سیرهٔ ابن هشام ج ۲، ص ۱۰۵) اما معاویه در اینمدت به شغل شریف خود! سرگرم بود تا بقتل رسید. پس، نویسندهٔ ۲۳ سال که ادّعا دارد پیامبر اسلام در اینباره برخلاف پیمان خویش رفتار کرد! جز دروغگویی، حجّتی در دست ندارد !

نکتهٔ قابل توجه اینجاست که پیامبر ارجمند(ص) یک کافر محارب را امان می‌دهد، آنهم کافری را که به آهنگ خیانت و جاسوسی بسوی مسلمانان آمده بود. آیا اینکار، بر خشونت و قساوتِ پیامبر دلالت می‌کند یا نمونهٔ رحمت و کرامت او محسوب می‌شود؟

روزی که پیامبر خدا (ص) ابوعزّه را عفو کرد و به معاویة بن مغیره امان داد، هرگز با آندو شرط ننمود که باید آیین اسلام را بپذیرند تا بتوانند از عفو و امان وی

برخوردار شوند آیا این روش، دلیل بر تحمیل عقیده است یا نمونه‌ای از اعطای آزادی شمار می‌آید؟

راستی آدمی چقدر باید بی انصاف باشد که این مزایا را در سیرت پیامبر اسلام بخواند و سپس آنها را به تحریف آورد یا نادیده گیرد؟!

یک لحظه باید اندیشید، پیامبری که اینهمه لطف و بزرگواری نشان داده در محیطی می‌زیسته که در آنجا جز تعصّب و قساوت، چیزی حاکم نبوده است، آیا دعوت و سیرت چنین پیامبری را می‌توان کوچک شمرد؟!

سیره‌نگار از کشتن دو تن اسیر دیگر بنام: «**نَضْربن حارِث**» و «**عُقْبَة بن أبی مُعَیْط**» یاد می‌کند و می‌نویسد:

[از جمله اسیران بدر، عقبة بن أبی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهدهٔ این دو تن، پیغمبر بیاد مخالفت و شرارت آنها در مکّه افتاده امر کرد گردن آندو را بزنند.] (صفحهٔ ١٦٤).

پیش از این گفتیم که فرمان قرآن دربارهٔ اسیران جنگ دو چیز بیش نیست، یکی آنکه بر اسیر منّت نهاده او را آزاد کنند و دیگر آنکه از وی تاوان بگیرند **﴿فإمّا مَنّاً بَعْدُ وَإمّا فِداءً﴾**. و البتّه تاوان مزبور، گاهی از راه «مبادلهٔ اسیران» تسویه می‌شود و گاه، بصورت «غرامت مالی» باید پرداخت گردد. امّا این قانون، مربوط به أسرای عادی است و کسانی که علاوه بر شرکت در جنگ، دست به جنایتهای دیگر نیز زده باشند کیفری جداگانه دارند و آندوتن که سیره‌نگار از ایشان نام می‌برد، از این زُمره‌اند!

واقدی در کتاب مغازی آورده هنگامی که **نَضْربن حارِث** را در میان اسیران بر پیامبر عرضه کردند، وی به هراس افتاد و به **مُصْعَب بن عُمَیْر** گفت:

کَلِّمْ صاحِبَکَ أنْ یَجْعَلَنی کَرَجُلٍ مِنْ أصْحابی (المغازی، ج ۱، ص ١٠٦).

یعنی: «با رفیق خود (پیامبر) سخن بگو تا مرا مانند یکی از یارانم قرار دهد (و اسیر عادی بشمار آورد)»!

مصعب به وی پاسخ داد:

إنَّکَ کُنْتَ تُعَذِّبُ أصْحابَه[۱۵] (المغازی، ج ۱، ص ١٠٦).

۱۵– مقایسه شود با آنچه مقریزی در إمتاع الأسماع و حلبی در سیرهٔ خود (ج ۲، ص ٤٤١) آورده است.

یعنی: «تو یاران پیامبر را شکنجه میدادی»!

آری، یک شکنجه گر را که به جنگ مسلمانان آمده و چه بسا در جنگ نیز کسانی را کشته است، آزاد نمی‌کنند زیرا که او یک اسیر عادی بشمار نمی‌آید.

بنابراین، مرثیه خوانی سیره نگار برای نضر بن حارث، اشکی بدیده نمی‌آورد! و اسلام همچنانکه گنه کاران را مشمول عفو و رحمت می‌کند، از اظهار صلابت و اجرای عدالت در برابر جنایتکاران نیز دریغ نمی‌ورزد. و این هر دو قاعده، لازم وملزوم یکدیگرند که اگر جز این بود، نشانهٔ کاستی دین بود!

امّا **عُقْبَة بن أبی مُعَیْط** نیز در حقیقت همکار نضر بن حارث شمرده می‌شد و در شکنجه دادن، دست کم از او نداشت! عقبه، جسارت را بدانجا رسانده بود که روزی دوستش **اُبَیّ بن خَلَف** به وی گفت:

وَجْهی مِنْ وَجْهِکَ حَرامٌ إنْ لَقیتَ مُحَمّداً فَلَمْ تَطَأْ قَفاهُ وتَبْزُقْ فی وَجْهِهِ وَتَلْطِمْ عَیْنَهُ (السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ۴۴۲).

یعنی: «دیدار من بر تو حرام باشد اگر بهنگام ملاقات محمّد، پای خود را بر پشت سر او ننهی و در چهره‌اش آب دهان نیافکنی و مشت بر چشمش نکوبی!».

حلبی می‌نویسد:

فَوَجَدَهُ ــصلّی اللّه علیه وسلّم ــ ساجِداً فی دارِ النَّدْوَةِ فَفَعَلَ بِهِ ذٰلِک[۱۶]! (السّیرة الحلبیّة، ج ۲، ص ۴۴۲).

یعنی: «عقبه، پیامبر(ص) را در دارالنّدوَه یافت که به حالت سجده در افتاده بود و سفارش دوستش را جامهٔ عمل پوشانید!».

شگفتا که سیره‌نویسِ خوش انصاف! تنها به کیفر چند «شکنجه گر» که به بجنگ پیامبر هم آمده بودند چشم دوخته و اندوه آنانرا می‌خورد! ولی از افرادی که پس از غزوهٔ «بدر» بدون تاوان آزاد شدند هیچ سخن نمی‌گوید! آری، کتابهای سیره و تاریخ کسانی را نام میبرند که مشمول رحمت اسلام و کرامت پیامبر گشتند و بدون آنکه آئین اسلام را بپذیرند، آزاد شدند مانند: **مُطّلب بن حَنْطَب وأبُوالعاص بن رَبیع و أبو**

۱۶ــ مقایسه شود با: تفسیر کشّاف، ذیل آیهٔ ۲۹ از سورهٔ فرقان و نیز سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۱.

عَزَّةُ جُمَحي و ابن عُمَيْر بن وَهْب و صَيْفِيّ بن أبي رِفاعة[۱۷] که البتّه شخص اخیر را رسول خدا (ص) آزاد کرد تا خود غرامتش را باز فرستد ولی از ادای آن خودداری ورزید.

نکتهٔ بسیار حسّاس اینجا است که پیامبر اکرم (ص) با کسانی از اسیران که نوشتن می‌دانستند شرط نمود که هر کدام چون ده کودک مسلمان را خط نویسی بیاموزد، از اسارت رهایی یابد! **ابن سعد** در طبقات کبری می‌نویسد:

أَسَرَ رَسُولُ اللّهِ ــ صَلَّى اللّه عليه وسلّم ــ يَوْمَ بَدْرٍ سَبْعِينَ أَسيراً وَكانَ يُفادِي بِهِمْ عَلىٰ قَدْرِ أَمْوالِهِم وَكانَ أَهْلُ مَكَّةَ يَكْتُبُونَ وَأَهْلُ الْمَدينَةِ لايَكْتُبُونَ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ له فِداءٌ دُفِعَ إِلَيْهِ عَشَرَةُ غِلْمانٍ مِنْ غِلْمانِ الْمَدينَةِ فَعَلَّمَهُمْ فَإِذا حَذَقُوا فَهُوَ فِداؤُهُ. (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴ و مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۴۶).

یعنی: «رسول خدا (ص) روز بدر هفتاد تن اسیر گرفت و از آنان به تناسب اموالشان غرامت می‌خواست و (برخی از) مردم مکه نویسا بودند ولی اهل مدینه خط نمی‌نوشتند، پس هر کس از اسیران که نمی‌توانست تاوان دهد، ده تن از پسران مدینه را به او می‌سپردند تا بدانها نوشتن آموزد و چون پسران، کاردان می‌شدند همین آموزش، تاوان اسیر بشمار می‌آمد.».

این نکتهٔ تاریخی نمایشگر آنستکه اسلام تا چه اندازه به دانش و آگاهی ارج می‌نهاده و در آموزش مسلمانان، تأکید داشته است.

نکتهٔ دیگر آنکه عربها نسبت به نژاد خود تعصّبی شدید و حمیّتی فراوان داشتند ولی پیامبر اسلام در جنگ «بدر» مقرّر فرمود تا اسیرانِ غیر عرب (سیاه پوستان) نیمی از تاوانی را بپردازند که أُسرای عرب نژاد، پرداخت می‌کنند! (کَنْزُ العُمّال، ج ۵، شمارهٔ ۵۳۶۷).

باز هم نکتهٔ دیگر آنستکه شکنجه و مُثْله کردنِ اسیران در میان تازیان معمول بود و اینکار زشت، بوسیلهٔ پیامبر اسلام منسوخ و تحریم شد. در کتب سیره آورده‌اند که **سُهَيْل بن عَمْرو** در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمد. وی معمولاً در مکّه بر ضدّ پیامبر (ص) سخنرانی می‌کرد، هنگامی که گرفتار شد، **عُمَر بن خطّاب** به رسول خدا (ص) گفت:

۱۷ــ به: سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۶۵۹ نگاه کنید و دربارهٔ ابن عُمَیْر به: تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۷۴ بنگرید.

یا رسولَ اللّهِ دَعْنی أنْزِعْ ثَنِیَّتَیْ سُهَیْلِ بْنِ عَمْرویَدلَعُ لِسانُهُ فَلایَقُومُ عَلَیْکَ خَطیباً فی مُوطِنٍ أبَداً!

یعنی: «ای پیامبر خدا مرا اجازت ده که دندانهای پیشین سهیل را بکشم تا زبانش بهنگام سخن گفتن بیرون آید و هرگز نتواند در هیچ مقامی بر خلاف تو سخنوری کند»!

رسول اکرم (ص) به عمر پاسخ داد:

لا اُمَثِّلُ بِهِ، فَیُمَثِّلُ اللّهُ بی وَإنْ کُنْتُ نَبِیّاً. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ٤٤۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٤٦٥ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰۷).

یعنی: «من او را مُثْله نمی‌کنم که خدا مرا —هر چند پیامبرم— مُثْله خواهد کرد»!

آنگاه سهیل بن عمرو را در برابر گروگانی، آزاد فرمود.

اینگونه رفتار با اسیران، در روزگاری صورت می‌گرفت که آنها را در عربستان و دیگر مناطق جهان به زشترین صورتها شکنجه می‌دادند، مردانشان را کور یا اخته می‌کردند و زنانشان را بفحشاء وا میداشتند. در کتاب «**فارس نامه**» اثر ابن بلخی دربارهٔ رفتار شاپور دوّم (پادشاه ایران) با اسیران عرب می‌خوانیم: «**پس مرد را می‌آورد و هر دو کتف او بهم می‌کشیدی و سوراخ می‌کردی و حلقهٔ در هر دو سوراخ کتف او می‌کشیدی... و او را از بهر این، ذوُالأکتاف گفتندی**[18]»!

در اسلام، شکنجهٔ اسیران ممنوع شد و زناکاری با زنان اسیر تحریم گردید، قرآن مجید میفرماید: **لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ** (النّور: ۳۳). یعنی: «زنان اسیر خود را به زناکاری وا مدارید» پیامبر اسلام (ص) دربارهٔ اسیران سفارش فرمود:

اللّهَ اللّهَ فیما مَلَکَتْ أیْمانُکُمْ اَلْبِسُوا ظُهُورَهُمْ وَأشْبِعُوا بُطُونَهُمْ وأَلِینُوا لَهُمُ الْقَوْلَ. (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ٥٥).

یعنی: «از خدا دربارهٔ اسیرانی که در دست دارید بترسید، پیکرشان را بپوشانید و شکمشان را سیر کنید و در گفتار با آنها نرمی نشان دهید».

و سرانجام از راه تاوان و مبادله یا بخشش آزادشان می‌کرد.

راستی چه انگیزه‌ای سیره‌نگار منصف! را وادار کرده که بر چنین پیامبری

۱۸— فارس نامه، چاپ تهران، صفحهٔ ٦۸.

افترا بندد و او را به خشونت متّهم کند؟ و چه دلیلی خاورشناسان محقّق! را به ستیزه‌گری با چنین بزرگمردی برانگیخته است؟

آیا می‌توان باور داشت که اهداف خالص علمی و تحقیقی، آنانرا در اینراه هدایت می‌کند؟! حیرت‌آور است که بسیاری از این خاورشناسان، بر آئین یهود پایبندند یا کیش مسیح (ع) را پذیرا شده‌اند با وجود این، به نبردهای پیامبر اسلام و رفتار دادگرانهٔ او با اسیران، اعتراض می‌کنند! شگفتا مگر خاورشناسان یهودی فراموش کرده‌اند که در تورات آمده است:

«(بنی اسرائیل) با مدیان بطوریکه خداوند موسیٰ را امر فرموده بود جنگ کرده همهٔ ذکورشان را کشتند... وبنی‌اسرائیل، زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهایم وجمیع مواشی ایشان وهمهٔ املاک ایشان را غارت کردند. وتمامی شهرها و مساکن وقلعه‌های ایشان را بآتش سوزانیدند... واسیران وغارت وغنیمت را نزد موسیٰ و العازار کاهن وجماعت بنی‌اسرائیل در لشکرگاه در عربات موآب که نزد اردن در مقابل اریحا است آوردند... وموسیٰ بایشان گفت آیا همهٔ زنان را زنده نگاه داشتید؟... پس الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید وهر زنی که مرد را شناخته وبا او همبستر شده باشد بکشید و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته وبا او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید»! (تورات، سفر تثنیه، باب سی و یکم).

و مگر خاورشناسان مسیحی از مندرجات «انجیل» آگاهی ندارند که می‌گوید:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم، نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را»! (انجیل متّیٰ، باب دهم)[19].

با وجود این، چگونه **موسیٰ(ع)** و **عیسیٰ(ع)** را از پیامبران راستین خدا میشمرند

۱۹ــ اگر کسی از شرقشناسان، در دفاع از تورات و انجیل ادّعا کند که: احکام مزبور در کتب مقدّسه دچار تحریف شده است (زیرا قوانین الٰهی نمی‌تواند چنین تند و خشن باشد!) در پاسخ او گوییم: اوّلاً: جنگ موسیٰ (ع) با عمالیق و مدیان و اموریان در اصل، قابل انکار نیست هرچند در تفصیل آن، افزایش و نقصانی پدید آمده باشد لذا شما را نرسد که به جنگهای پیامبر اسلام اعتراض کنید. ثانیاً: پذیرفتن این مسئله که تورات یا انجیل، دستخوش تحریف گشته است، شما را ملزم می‌کند که دوران این کتابها را تمام شده بدانید و در پی کتاب آسمانی سالمی برآیید.

ولی **محمّد مصطفیٰ**(ص) را با آنهمه رحمت و انصاف و بزرگواری، انکار می‌کنند؟

اما نویسندهٔ ۲۳ سال و امثال او که به هیچ دین و شریعتی پایبند نیستند، چه می‌گویند؟ آنها دیگر چه حق دارند که بر جنگهای دفاعیِ پیامبر اسلام اعتراض کنند؟

حقیقت آنستکه وقتی ایشان خدا و قوانین او را انکار می‌نمایند، هیچ معیار اخلاقی در دست ندارند تا حقّ اعتراض نسبت بدیگران پیدا کنند! بقول **داستایوسکی** نویسندهٔ مشهور روسی: «**اگر خدا وجود نداشته باشد، هرکاری مباح است**»! و به تعبیر دیگر: «اگر از خدا پیام و قانونی در میان نباشد هرکاری مجاز خواهد بود»! زیرا ایمان به خدایی که پیام و هدفی ندارد با انکار او تفاوت نمی‌کند!

در اینجا همفکران نویسندهٔ ۲۳ سال ممکن است ادّعا نمایند که: هر چند ما به وجود خدا عقیده نداریم ولی چنین نیست که قوانین اخلاقی را منکر باشیم، ما برای «**حفظ منافع عموم**» قوانین مزبور را پذیرفته و رعایت می‌کنیم!

پاسخ ما اینستکه: اگر بخواهیم «**قوانین اخلاقی**» را برمبنای «**منفعت‌جویی دنیوی**» استوار سازیم، اعتبار آنرا بکلّی متزلزل ساخته‌ایم زیرا انسان بطور طبیعی منافع خود را بر سود دیگران ترجیح می‌دهد چنانکه دوستان خویش را بر دشمنانش مقدّم می‌دارد و به فرزندان خود بیش از فرزندان بیگانه مهر می‌ورزد و اگر نزدیکانش بخطر افتند زیادتر از سایرین پریشان می‌شود و چون بر مصائبِ وی، سردی نشان دهند بیش از بیگانگان در خور ملامتشان می‌شمرد... پس اگر آدمی به خدا و زندگی آخرت دلبستگی پیدا کند خودخواهی و منفعت‌جویی در او تعدیل می‌گردد و می‌تواند به قوانین اخلاقی تن در دهد ولی چنانچه راه انکار خدا و آخرت در پیش گیرد، البته به زندگی دنیا دلبسته‌تر خواهد شد و بر از دست رفتن منافع آن، بیشتر اندوه می‌خورد و در اینصورت اندیشهٔ «**منافع عموم**»! نمی‌تواند بر غریزهٔ زنده و فعال «**حُبّ نفس**» یعنی «خویشتن دوستی» چیره شود و در کشاکش زندگانی، همواره دست رد بر سینهٔ آن نهد. از اینرو ادّعای مذکور که: ما بخاطر منافع عمومی باید از قوانین اخلاقی پیروی کنیم ،هر چند اینکار با منافع شخصی ما سازگار نباشد! نه معقول است و نه الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش می‌آورد. اوّلاً معقول نیست زیرا عقل، هنگامی فرد را به رعایت مصالح عموم فرا می‌خواند که مصلحت خود او نیز در جامعه تأمین شود ولی هیچکس نمی‌تواند ضمانت کند که اگر شما بخاطر دیگران از لذائذ شخصی

صرفنظر کردید، دیگران هم حتماً بخاطر شما بدینکار اقدام می‌کنند! اگر جریان کار عمومی بدینصورت بود، اینهمه تضادهای تاریخی در میان بشر پیش نمی‌آمد یعنی کسی با مصلحان و بزرگان در نمی‌افتاد و بر نیکان عالم ستمی نمی‌رفت و خون بیگناهان بدست جبّاران ریخته نمی‌شد و خادمان و خیرخواهان بشر همواره به بالاترین امتیازات در جامعه دست می‌یافتند و از منافع و لذائذ بقدر کافی بهره‌مند می‌گشتند و دنیا به بهشت مبدّل می‌شد!

ثانیاً اندیشهٔ مزبور، الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش نمی‌آورد زیرا «خویشتن دوستی» **نیرومندترین غریزهٔ آدمی** است و هرگز یک پندار اجتماعی نمی‌تواند این غریزهٔ پرقدرت را مهار کند، مهار شدن غریزه به **ایمان محکم** به خداوند نیاز دارد. از اینرو ادّعای مذکور بمنزلهٔ شعاری شمرده می‌شود که در مرحلهٔ عمل، بازارش رونقی ندارد! چنانکه نمی‌بینیم خداناشناسان، پیوسته «از خود گذشتگی» نشان دهند و در هر حال، منافع دیگران را بر سود خویشتن مقدّم دارند. بنظر ما، آدمی —جز اولیای خداوند— باندازه‌ای خودخواه است که ایمان به مبدء و معاد، بسختی او را از نفع‌پرستی باز می‌دارد تا چه رسد بآنکه این مانع و رادع بزرگ نیز در کار نباشد!

باده دُرد آلودمان[20] مجنون کند

صاف اگر باشد ندانم چون کند؟!

خلاصه آنکه نویسندهٔ ۲۳ سال باوجود انکار و الحادش، دستاویزی ندارد تا بخود حقّ اعتراض بر کار پیامبر(ص) دهد. باوجود این، هرگز از خرده گیری روی برنمی‌تابد چنانکه باز می‌نویسد:

[در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنیٰ کرد و امر فرمود آنها را هرکجا یافتند بکشند، هرچند به پرده‌های کعبه پناه برده باشند. صفوان‌بن امیه، عبدالله‌بن خطل، مقبس‌بن صباب (!!) عکرمه پسر ابوجهل، حویرث‌بن نقیذبن وهب و ششمی عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح نام داشت...] (صفحهٔ ۱۶۵).

در اینجا چند نکته را باید خاطرنشان ساخت.

۲۰— بادهٔ دُردآلود باده‌ای است ناخالص که در جام ته‌نشین می‌شود.

نخست آنکه: در پیروزیهای پس از انقلاب و نیز در فتوحات بعد از جنگ، معمولاً شدّت و خشونتی فراوان دیده می‌شود و افراد بسیاری بکام مرگ فرو می‌افتند ولی در فتح مکه —با آنکه مکیان قبلاً مسلمانان زیادی را بقتل رسانده بودند— کسانیکه کشته شدند از عدد انگشتان یک دست تجاوز نکردند! و آن چند تن که بقتل رسیدند نیز —چنانکه خواهد آمد— سزاوار کیفر و درخور مرگ بودند. و این از نوادر روزگار شمرده می‌شود و نشانهٔ آنستکه سیرت پیامبر اسلام(ص) با روش ملوک و فرمانروایان تفاوت بسیار داشته و هدف اصلی او، **فتح دلها بوده است نه فتح سرزمینها!**

هنگام ورود به مکه، پیامبر اصرار فراوان داشت تا خونریزی نشود بهمین جهت چون شنید یکی از فرماندهان سپاهش یعنی **سَعدبن عُبادَة** فریاد می‌زند:

اَلْیَوْمُ یَوْمُ الْمَلْحَمَةِ، الْیَوْمُ تُسْتَحَلُّ الْحُرْمَةُ!

«امروز، روز خونریزی است! امروز، حرمت شکنی حلال می‌گردد!».

بلافاصله، **علیّ‌بن أبی‌طالب** علیه‌السلام را فرستاد تا پرچم را از دست سعد بگیرد و نخستین کسی باشد که به مکّه وارد می‌شود[۲۱]. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۷ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶).

پس از ورود به مکه نیز برخلاف فاتحانی که بر خود می‌بالند و فخرفروشی می‌کنند یا به تهدید قوم مغلوب می‌پردازند، پیامبر(ص) کنار درِ کعبه ایستاد و بانگ برداشت:

لا إلٰهَ إلاّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشریکَ لَه، صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الأَحْزابَ وَحْدَه، أَلا کُلُّ مَأثُرَةٍ أَوْدَمٍ أَوْمالٍ یُدَّعیٰ فَهُوَتَحْتَ قَدَمَیَّ هاتَیْنِ إلاّ سَدانَةَ الْبَیْتِ وَسِقایَةَ الْحاجِّ، أَلا وَقَتیلُ الْخَطَإِ شَبْهِ الْعَمْدِ بِالسَّوْطِ وَالْعَصا فَفیهِ الدِّیَةُ مُغَلَّظَةً مِأَةٌ من الإبِلِ أَرْبَعُونَ منها فی بُطُونِها أَوْلادُها.

یعنی: «هیچ معبودی جز خدا نیست، یکتا است و بی‌شریک، وعده‌اش را به راستی وفا کرد و بنده‌اش را یاری نمود و گروههای دشمن را به تنهایی درهم شکست، بدانید که تمام مفاخرِ جاهلیّت یا خون و مالی که (از نزاعهای

۲۱— در روایت واقدی آمده که چون سخن سعدبن عباده به پیامبر رسید فرمود: **الیومُ یومُ المرحمة! الیومُ أعزَّ اللّٰهُ فیهِ قُریشاً** (ج ۲، ص ۸۲۴) یعنی: «امروز روز رحمت است، امروز روزی است که خداوند قریش را گرامی خواهد داشت.» سپس دستور فرمود تا سعد از پرچمداری برکنار شود.

قبائل) ادّعا می‌شود در زیر پای من قرار دارد،* مگر افتخار خدمتگزاری به خانهٔ خدا و آب‌رسانی به زائران کعبه. بدانید از این پس، کسی که بخطا کشته شود —خطائی که شبیه به عمد باشد— مانند قتل با تازیانه یا عصا، خونبهایی بس گران دارد، صد شتر که چهل عدد از آنها باید آبستن باشد!».

و بدینوسیله، پیامبر بزرگ(ص) به نزاعها و انتقام جوییهای بی‌پایانِ قبائل، پایان بخشید و مفاخر پوچ عربی را از میان برداشت و تاوان قتل را در نظر آنان بسی سنگین جلوه‌گر ساخت تا از خونریزی دست بردارند و جامعه‌ای آسوده و آرام پدید آید. آنگاه فرمود:

یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ إنَّ اللّهَ قَدْ أذْهَبَ عَنْکُمْ نَخْوَةَ الجاهِلِیَّةِ وَتَعَظُّمَها بِالآباءِ. النّاسُ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرابٍ، ثُمَّ تلا هٰذِهِ الآیَةَ: (یا أیُّهَا النّاسُ إنّا خَلَقْناکُم من ذَکَرٍ وأُنْثیٰ وجَعَلْناکُم شُعُوباً وقبائِلَ لِتعارَفُوا إنّ أکرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أتْقیکُمْ إنّ اللّهِ علیمٌ خَبیر.)

یعنی: «آلا ای گروه قریش! از امروز خداوند، بزرگ نماییهای دوران جاهلیّت و فخرفروشی به پدران را از میان شما بُرد. همهٔ مردم از آدم آفریده شده‌اند و آدم از خاک است!» سپس این آیه را خواند:

«هان ای مردمان، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و بصورت تیره‌ها و اقوام گوناگون درآوردیم تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید (وگرنه) گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد، همانا خدا (بر احوال و اعمالتان) دانا و آگاه است.» سپس فرمود:

یامَعْشَرَ قُرَیْشٍ ما تُرَوْنَ أنّی فاعِلٌ فیکم؟

«ای قریشیان! بنظرتان می‌رسد که من دربارهٔ شما چه خواهم کرد؟» گفتند:

خیراً، أخٌ کَریمٌ وَابْنُ أخٍ کَریمٍ!

«نیکویی می‌کنی که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری!» فرمود:

اِذْهَبُوا، فَأنْتُمُ الطُّلَقاءُ.

«بروید که شما آزاد شده‌اید» (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۲ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۱).

---

* یعنی: از بین رفته و بی اعتبار است.

و بدینصورت فرمان عفو عمومی را صادر کرد. پس، گذشت و رحمت در اسلام ــ همانگونه که بارها گفتیم ــ بمراتب بر قهر و خشونت غلبه داشته و هدف اصلی از تلاشهای رسول خدا(ص) هدایت مردم و فتح قلوب آنها بوده است چنانکه در پیروزی مکه این مقصود به تحقق پیوست و بتعبیر قرآن مجید: مردمان، دسته دسته در دین خدا وارد شدند... **يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللّهِ أَفْوَاجاً** (النّصر: ۲).

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال عادت ندارد که بر رویدادهای شکوهمندِ صدر اسلام تکیه کند و با ذکر جمله‌ای کوتاه که: (در فتح مکه عفو عمومی صادر شد) بسرعت از آن می‌گذرد و به ذکرِ مقتولین معدود مکّه می‌پردازد و بخاطر نیّت مخصوصی که دارد، کشتی اندیشه‌اش در اینجا لنگر می‌اندازد!

دوّم آنکه: از میان آن شش تن که نویسندهٔ ۲۳ سال میشمرد و چهار تن دیگر نیز که بر آنها می‌افزاید (فرتنا، قریبه، هند بنت عتبه، ساره مولاة عمروبن هشام) شش نفر را پیامبر بزرگوار ببخشود ولی جناب سیره‌نگار در اینباره کمترین اشاره‌ای نمی‌کند مبادا رحمت نبوی بر خواننده جلوه‌گر شود و مقصود او را که ادّعای تندی و سخت‌دلی در کار پیامبر است بر باد دهد!

در اینجا لازم می‌بینیم کسانی را که مشمول عفو پیامبر اکرم شدند نام ببریم تا اینموضوع چنانکه سزاوار است روشن شود.

از ده تنی که نویسنده نام آورده، یکی: **صَفْوان‌بن أُمَيّة** بوده است. ابن اسحق و واقدی و طبری دربارهٔ وی نوشته‌اند که: او قصد داشت خویشتن را در دریا افکند و خودکشی کند از اینرو از مکه بیرون رفت. رسول خدا(ص) بدرخواست **عُمَيْربن وَهْب** وی را أمان داد سپس عمامهٔ خود را برایش فرستاد تا آسوده خاطر گردد و به مکه بازآید. صفوان برگشت و اسلام، اختیار کرد. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤١٧ و ٤١٨ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۳ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦٣).

شخص دیگر از میان آن ده تن: **عِكْرِمَة بن أبي‌جهل** نام داشت. مورّخان اتّفاق دارند که او را نیز پیامبر بخواهش همسرش **اُمّ حکیم** امان داد. وی که از مکه بیرون رفته بود بازگشت و اسلام را پذیرفت. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ٤١٨ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٦٣).

سوّمین نفر از کسانیکه مورد بخشایش رسول خدا(ص) قرار گرفتند: **عبدالله بن**

سَعْد بن أبی سَرْح بود. نویسندهٔ ۲۳ سال اعتراف دارد که پیامبر از خون عبدالله درگذشت ولی داستان او را بصورتی می‌آورد که شُبهه برانگیزد و تردید پدید آورد! می‌نویسد:

[ششمی عبدالله بن سعدبن ابی‌سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود ولی گاهی آخر آیات را با اجازهٔ پیغمبر تغییر میداد(!!) مثلاً پیغمبر گفته بود: (والله عزیز حکیم) او میگفت چطور است بگذاریم: (والله علیم حکیم) پیغمبر می‌گفت مانعی ندارد(!!) پس از تکرار چند تغییر از این قبیل(!!) از اسلام برگشت به این دلیل که چگونه ممکن است وحی إلهی با القاء من تغییر کند... (در فتح مکه) عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان بود به وی پناهنده شد، عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش و خروشها تسکین یافت آنگاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت، فرمود (نعم) یعنی با اکراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند.] (صفحهٔ ۱۶۵).

واضحست کسی که بدروغ ادّعای وحی و پیغمبری کند هردم به پیشنهاد این و آن، وحی خود را دگرگون نمی‌سازد و این عمل را بارها تکرار نمی‌کند چرا که اینکار به رسوایی او می‌انجامد و مشت وی را نزد پیروانش باز خواهد کرد! بویژه که در گفتارش سخن ناصواب و بیرون از قاعده‌ای هم نیامده باشد مانند: (وَاللّهُ عَزیزٌ حکیم) که تغییر آن، لزومی ندارد. تا چه رسد به پیامبر راستینی نظیر محمّد(ص) که بر نویسندگانِ وحی خود، آیاتی از این قبیل می‌خوانده است:

وَإذا تُتْلىٰ عَلَيْهِم آياتُنا بَيِّناتٍ قالَ الَّذينَ لايَرْجُونَ لِقائَنا ائْتِ بِقُرآنٍ غَيْرِ هذا أوْبَدِّلْهُ، قُلْ مايَكونُ لي أنْ اُبَدِّلَهُ من تِلْقاءِ نفسي، إنْ أتَّبِعُ إلاّ مايُوحىٰ إلَيَّ إنّي أخافُ إنْ عَصَيْتُ رَبّي عذابَ يَوْمٍ عَظيمٍ (یونس ۱۵).

یعنی: «چون آیات روشن ما بر ایشان تلاوت گردد، آنانکه به ملاقات ما امید ندارند گویند که قرآنی جز این بیاور یا همین را (به دیگر سخن) تبدیل کن! بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تبدیل کنم، جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، همانا من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم.».

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاويلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتينَ (الحاقة: ٤٤ و ٤٥ و ٤٦).

یعنی: «اگر (پیامبر) بدروغ پاره‌ای از سخنان را بر ما بندد البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم».

وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ، إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحىٰ (النجم: ۳ و ۴).

یعنی: «پیامبر بدلخواه سخن نمی‌گوید، سخنش جز وحی که به او می‌رسد هیچ نیست.».

آیا خردمند می‌پذیرد که پیامبر اسلام بر نویسندگان وحیش چنین سخنانی را بخواند و آنگاه– بدون هیچ ضرورتی– با رایزنی یکی از ایشان، بارها متن وحی را تغییر دهد؟!

از اینکه بگذریم، ابن هشام دربارهٔ سابقهٔ عبدالله بن سعد همین اندازه می‌نویسد:

كانَ يَكْتُبُ لِرَسُولِ اللّٰه– صلّى الله عليه وسلّم– الْوَحْيَ فَارْتَدَّ مُشْرِكاً راجِعاً إِلىٰ قُرَيْشٍ (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲ ص ۴۰۹).

یعنی: «او (عبدالله بن سعد) وحی را برای رسول خدا(ص) می‌نوشت، آنگاه مرتد شد و به شرک گرایید و به سوی قریش بازگشت.».

طبری نیز در تاریخش بهمین بسنده نموده است که:

كانَ قَدْ أَسْلَمَ فَارْتَدَّ مُشْرِكاً (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹).

یعنی: «وی مسلمان شده بود سپس به شرک باز گردید».

ولی در تفسیر خود، این داستان را تفصیل بیشتری داده و از قول سُدّی می‌نویسد:

كانَ يَكْتُبُ لِلنَّبِيِّ– صلّى الله عليه وسلّم– فَكانَ إِذا أَمْلىٰ عَلَيْهِ: سَمِيعاً عَلِيماً، كَتَبَ هُوَ: عَلِيماً حَكِيماً وَإِذا قالَ: عَلِيماً حَكِيماً، كَتَبَ: سَمِيعاً عَلِيماً، فَشَكَّ وَكَفَرَ وَقالَ: إِنْ كانَ مُحَمَّدٌ يُوحىٰ إِلَيْهِ فَقَدْ أُوحِيَ إِلَيَّ وَإِنْ كانَ اللّٰهُ يُنْزِلُهُ فَقَدْ أَنْزَلْتُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللّٰهُ. قالَ مُحَمَّدٌ: سَمِيعاً عَلِيماً، فَقُلْتُ أَنا عَلِيماً حَكِيماً. فَلَحِقَ بِالْمُشْرِكِينَ. (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۹۳ از سورهٔ انعام).

یعنی: «(عبدالله بن سعد) برای پیامبر(ص) وحی را می‌نوشت و چون پیامبر بر او: سمیعاً علیماً را املاء می‌کرد عبدالله بن سعد بجایش: علیماً حکیماً را

می‌نگاشت و هنگامیکه پیغمبر: علیماً حکیماً می‌گفت، وی بجای آن: سمعیاً علیماً را می‌نوشت. آنگاه در کار وحی به‌شک افتاد و کافر شد و گفت اگر به محمّد وحی می‌رسد مرا نیز وحی می‌آید! و اگر خدا این سخنان را فرو می‌فرستد من نیز مانند آنچه خدا فرستاده نازل کردم! محمّد گفت: سمعیاً علیماً، من گفتم: علیماً حکمیاً! سپس به‌مشرکان پیوست.».

بنابراین گزارش، پیامبر خدا هرگز با مشورت عبدالله بن سعد آیات خدا را تبدیل نکرد بلکه این عبدالله بود که به رأی خویش نامهای خدا را جابجا می‌نوشت و از سر نادانی می‌پنداشت که او نیز شریک وحی شده و آیه نازل می‌کند!

چهارمین تن از کسانیکه مشمول عفو پیامبر(ص) شدند کنیزکی بنام: **فَرْتَنا** بود. واقدی در اینباره می‌نویسد:

أمّا فَرْتَنا فَاسْتُؤْمِنَ لها حتّیٰ آمَنَتْ وَعاشَتْ حَتّی کُسِرَ ضِلْعٌ مِنْ أضْلاعِها زَمَنَ عثمانَ بنِ عَفّان فَماتَتْ مِنْهُ. (المغازی، ج ۲، ص ۸۶۰).

یعنی: «برای فرتنا از پیامبر امان خواسته شد تا اینکه وی ایمان آورد و زندگی را ادامه داد تا به زمان خلافت عثمان بن عَفّان، یکی از استخوانهای پهلویش شکست و از این حادثه، درگذشت.».

پنجمین کس که از سوی رسول خدا(ص) بخشوده شد، **هِنْد** بنت **عُتْبَة** بود که باتّفاق مورّخان در روز فتح مکه، اسلام آورد و با پیامبر خدا بیعت کرد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰).

ششمین تن از آنانکه مورد عفو پیامبر واقع شدند: **سارَة** (مولاة عمرو بن هشام) بود که ابن اسحاق درباره‌اش می‌نویسد:

سارَة فَاسْتُؤْمِنَ لَها فَأمَّنَها، ثُمَّ بَقِیَتْ حَتّیٰ أوْطَأها رَجُلٌ من النّاسِ فَرَساً فی زَمَنِ عُمَر بنِ الخَطّابِ بِالأبْطَحِ فَقَتَلَها (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰).

یعنی: «برای ساره امان خواسته شد و پیامبر او را امان داد. سپس ساره باقی ماند تا بروزگار خلافت عمر بن خطاب، مردی سوارکار در محلّهٔ أبطح با او برخورد کرد و در زیر لگد اسب کشته شد.».

نویسندهٔ ۲۳ سال از عفو پیامبر دربارهٔ این عدّه (جز عبدالله بن سعد) هیچ سخن بمیان نمی‌آورد ولی از حکم قتلشان ـ بدون آنکه جرائم آنانرا یاد کند ـ البته با

نام و نشان، داد سخن می‌دهد! و کمال انصافش را به نمایش می‌گذارد!

سوّم آنکه: هر چند در فتح مکه، چهار تن از مشرکان بدلیل (جنایات خود) گرفتار مرگ شدند ولی می‌توان گفت که اگر آنها نیز مانند سایرین، اظهار ندامت می‌کردند و امان و عفو می‌خواستند بی گمان، مشمول بزرگواری و بخشایش رسول اکرم(ص) می‌شدند. امّا آنان بر جسارت خویش افزودند و خود را دچار کیفر ساختند.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم، نیک اختری را!

یکی از افراد مزبور: **عبدالله بن خَطَل** نام داشت. اینمرد، اسلام را پذیرفته و از سوی پیامبر(ص) مأمور شده بود تا صدقات را گرد آورد، امّا در میان راه، مصاحب خود را که مردی مسلمان و از قبیلهٔ **بَنی خُزاعه** بود، کُشت و صدقات مستمندان را دزدیده و به مشرکان قریش پیوست! ضمناً اینمردِ ناپاک در مکّه دو کنیز فاسق و بدکاره داشت که با بت‌پرستان، مجالس شرابخواری بپا می‌ساختند و آندو کنیز اشعاری را که ابن خَطَل در هجو رسول خدا(ص) سروده بود در آنمجالس می‌خواندند.

پس از فتح مکّه، یکی از آندو زن، از پیامبر أمان خواست و رسول اکرم(ص) او را عفو نمود. اما عبدالله بن خَطَل لباس رزم پوشیده و به دختران **سعد بن عاص** وعدهٔ هنرنمایی در پیکار داد! ولی همینکه با سپاه مسلمانان روبرو شد از دیدن آنها سخت هراسان گردید و فرار را برقرار ترجیح داد! و سرانجام خود و کنیز فاسقش بدست مسلمین از پای درآمدند و کانون فسادشان برچیده شد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۲٦ و ۸۲۷ و ۸۵۹ و ۸٦۰. و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۰. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹).

سوّمین کس از آنانکه گرفتار کیفر شدند: **مِقْیَس بن صُبابَة**[۲۲] بود. واقدی در بارهٔ وی چنین می‌نویسد: «جُرم مِقْیَس بن صُبابَه آن بود که برادرش هاشم، مسلمان شده و بهمراه پیامبر در جنگ **مُرَیْسیع** (غزوهٔ بنی المُصْطَلِق) شرکت کرد، اتّفاقاً مردی از قبیلهٔ بنی عَمر و بن عَوْف (و بقولی: **أوْس بن ثابت**) از راه خطا و ناآگاهی، وی را کشت زیرا گمان کرد که او یکی از رزمندگان مشرکین است. مِقْیَس پس از اطّلاع از اینموضوع به مدینه

۲۲. نام وی در سیرهٔ ابن هشام، مِقْیَس بن حُبابَة ضبط شده است (ج ۲، ص ٤۱۰).

آمد و رسول خدا(ص) حکم فرمود که بنی عمرو بن عوف خونبهای برادرش را به او بپردازند. مِقْيَس خونبها را گرفت و اظهار مسلمانی کرد. سپس بر کشندهٔ برادر خود حمله برد و او را بقتل رساند و از اسلام به کفر بازگشت و اشعاری در این زمینه سرود!» (المغازی، ج ۲، ص ۸٦۱).

باری، اینمرد نیرنگ‌باز و جنایتکار پس از فتح مکّه بجای آنکه راه توبه در پیش گیرد یا امان بخواهد، با ندیمان خود شراب نوشیده و مست و خراب! بمیان مسلمانان آمد و با ضربات شمشیر ایشان، جان بجان آفرین تسلیم کرد. و بقولی: **نُمَيْلَة بن عبدالله** او را کشت. (المغازی، ج ۲، ص ۸٦۰ و ۸٦۱ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۰. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹).

چهارمین کس که در فتح مکّه بقتل رسید: **حُوَيْرِث بن نُقَيْد**، شکنجه گر قریشی بود! وی هر چند می‌توانست رسول خدا(ص) و یارانش را در مکه آزار داد تا آنجا که چون **عبّاس** عموی پیامبر، خواست دختران رسول خدا (ص) یعنی **فاطمه** (ع) و **اُمّ کلثوم** (ع) را از مکّه به مدینه فرستد، حُوَیْرِث در پی آنان شتافت و شترشان را زخم زد بطوریکه دختران پیامبر از شتر به زمین پرتاب شدند. اینمرد جانورخوی! پس از فتح مکّه نه با کسی روی مسالمت نشان داد و نه از رسول خدا(ص) عفو طلبید و نه از وی أمان خواست، پس ناگزیر به کیفر شکنجه ها و اعمال ناپسندش نائل آمد! (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۱۰ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹).

در اینجا باید خاطر نشان سازیم که بگواهی تاریخ، پیامبر اسلام(ص) هرگز عنصری کینه‌توز و انتقام‌جو نبود باینمعنی که چون مُجرمان از گناه خود پشیمان می‌شدند یا أمان می‌خواستند، آنانرا مورد بخشایش قرار می‌داد. گواه ما علاوه بر آنچه گذشت، ماجرای مردی بنام: **هَبّار بن أسْوَد** است. اینمرد در مکّه بر دختر بزرگ پیامبر، **زینب**(ع) یورش برد و نیزهٔ خود را بر پشت او کوبید، زینب که آبستن بود سقط جنین کرد و فرزند او کشته شد. پیامبر خدا چون از این فاجعه آگاه شد، اعلان داشت که خون هَبّار– بخاطر جنایتش– هدر است! در فتح مکّه هبار گریخت و مدّتی بعد که رسول خدا و اصحابش از **جِعِرّانَة** باز گشته بودند، یاران پیامبر او را در مسجد دیدند! مناسب است دنبالهٔ این ماجرا را از قول یکی از صحابه (نیای **جُبَیْر بن مُطْعِم**) بخوانیم:

واقدی با اسناد خود از قول وی می‌نویسد:

كُنْتُ جالِساً مَعَ النَّبِيِّ ــصَلّى اللّه عليه وسلّم ــ فی أَصْحابِهِ فی مَسْجِدِهِ مُنْصَرَفَهُ مِنَ الجِعْرانَةِ فَطَلَعَ هَبّارُ بْنُ الأَسْوَدِ مِنْ بابِ رَسُولِ اللّهِ ــصلّی اللّه علیه وسلّم ــ فَلَمّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَيْهِ قالُوا: يا رَسُولَ اللّهِ، هَبّارُ بْنُ الأَسْوَدِ! قالَ رَسُولُ اللّه ــصلّی اللّه علیه وسلّم ــ قد رَأَيْتُهُ. فَأَرادَ بَعْضُ الْقَوْمِ الْقِيامَ إِلَيْهِ فَأَشارَ النَّبِيُّ ــصلّی اللّه علیه وسلّم ــ أَنِ اجْلِسْ! وَوَقَفَ عليهِ هَبّارٌ فقالَ: السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللّهِ، أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلاّ اللّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللّهِ وَلَقَدْ هَرَبْتُ مِنْكَ فِي الْبِلادِ وَأَرَدْتُ اللُّحُوقَ بِالأَعاجِمِ، ثُمَّ ذَكَرْتُ عائِدَتَكَ وَفَضْلَكَ وَبِرَّكَ وَصَفْحَكَ عَمَّنْ جَهِلَ عَلَيْكَ وَكُنّا يا رَسُولَ اللّهِ أَهْلَ الشِّرْكِ، فَهَدانَا اللّهُ عَزَّوَجَلَّ بِكَ وَأَنْقَذَنابِكَ مِنَ الْهَلَكَةِ فَاصْفَحْ عَنْ جَهْلِي وَعَمّا كانَ يَبْلُغُكَ عَنِّي فَإِنِّي مُقِرٌّ بِسُوءِ فِعلي، مُعْتَرِفٌ بِذَنْبِي! فَقالَ رَسُولُ اللّهِ: قَدْ عَفَوْتُ عَنْكَ وَقَدْ أَحْسَنَ اللّهُ بِكَ حَيْثُ هَداكَ لِلإِسْلام، وَالإِسْلامُ يَجُبُّ ما كانَ قَبْلَهُ. (المغازی، ج ۲، ص ۸۵۸).

یعنی: «من بهنگام بازگشت پیامبر از جِعْرانَه با وی و جمعی از یارانش در مسجد نشسته بودم. ناگاه، هَبّار بن أسود از در مسجد که آنرا: بابُ رَسولِ اللّه، می‌گفتند نمایان شد. همینکه چشم حاضران بر او افتاد گفتند: ای رسول خدا، هبّار بن أسود! پیامبر فرمود: وی را دیدم. یکی از آن جمع خواست تا بسوی هبّار برخیزد! ولی پیامبر به اشاره فرمود که بنشین! هَبّار پیش آمد و در برابر پیامبر ایستاد و گفت:

درود بر تو ای فرستادهٔ خدا! من گواهی می‌دهم که جز اللّه، کسی سزاوار بندگی نیست و تو فرستادهٔ او هستی. من از بیم کیفرِ تو به شهرهای گوناگون گریختم و خواستم تا به غیر عرب ملحق شوم، سپس بخشش و بزرگواری و نیکی و گذشتت را دربارهٔ کسانیکه بنادانی با تو رفتار کردند بنظرم آوردم، ای رسول خدا ما اهل شرک بودیم و خدای توانا و بزرگ بوسیلهٔ تو ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات بخشید. پس، از نادانی من و هرچه از من به تو رسیده درگذر که به بدکاری خود اقرار می‌کنم و به گناهم اعتراف دارم. رسول خدا ــصلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فرمود:

تو را عفو کردم و خداوند دربارهٔ‌ات نیکی نمود که تو را به اسلام رهنمون شد و اسلام آنچه را که در گذشته رویداده، قطع می‌کند.».

نمونهٔ دیگر، عفو سُهَیل بن عَمْرو است. اینمرد کسی بود که در جنگهای بسیار با پیامبر روبرو شد و در فتنه‌های گوناگون دخالت داشت. در «بَدر» به اسارت مسلمین درآمد و با «فدیه» آزاد شد، در «حُدَیْبِیَة» بعنوان نمایندهٔ مشرکین از سوی آنها

نزد پیامبر آمد. در فتح مکّه از پای ننشست و مردم را به جنگ با رسول خدا(ص) فراخواند و بگزارش ابن اسحٰق، او و صَفْوان و عِکْرِمَه در محل «خَنْدَمَة» گروهی را برای پیکار با پیامبر گردآورده بودند! (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤٠٧).

چنین کسی، با آن پیشینهٔ تابناک! همینکه دید پیامبر اکرم با فتح و ظفر به مکّه وارد شد ناگزیر از رسول خدا(ص) أمان خواست. واقدی با اسنادش از خودِ سُهَیْل چنین نقل می‌کند:

لَمّا دَخَلَ رَسُولُ اللّهِ -صلّی اللّه علیه وسلّم- مَکَّةَ وَظَهَرَ اَنْقَحَمْتُ بَیْتی وَاَغْلَقْتُ عَلیٰ بابی وَ اَرْسَلْتُ إِلَی اَبْنی عَبْدِاللّهِ بنِ سُهَیْلٍ أَنِ اَطْلُبْ لي جِواراً مِنْ مُحَمَّدٍ وَإِنّي لاآمَنُ اَنْ اُقْتَلَ وَجَعَلْتُ اَتَذَکَّرُ اَثَری عِنْدَ مُحَمَّدٍ وأَصْحابِهِ، فَلَیْسَ أَحَدٌ أَسْوَءَ أَثَراً مِنی، وَاَنّی لَقیتُ رَسُولَ اللّهِ -صلّی اللّه علیه وسلّم- یَوْمَ الْحُدَیْبِیَةِ بِما لَمْ یُلْقِهِ أَحَدٌ وَکُنْتُ الّذی کاتَبْتُهُ مَعَ حُضُوری بَدْراً وَاُحُداً وَکُلَّما تَحَرَّکَتْ قُرَیْشٌ کُنْتُ فیها. (المغازی، ج ۲، ص ۸٤۷).

یعنی: «سُهَیْل بن عَمْرو گفت: همینکه پیامبر خدا(ص) با پیروزی به شهر مکّه درآمد، من خود را بدرون خانه‌ام افکندم و در را بروی خویش بستم و پسرم عبداللّه را بسوی پیامبر فرستادم و به او گفتم که برای من از محمّد آمان بگیر، زیرا که من از کشته شدن خاطر آسوده ندارم. و پیشینهٔ خود را نزد محمّد و یارانش بیاد آوردم که هیچکس بدسابقه‌تر از من نبود! من در روز «حُدَیْبِیَه» با پیامبر برخوردی داشتم که کسی بدانگونه با وی روبرو نگشت. و صلح نامهٔ حُدَیْبِیَه را (که آنرا نقض کردیم!) من امضاء کرده بودم. با اینهمه، در جنگ «بَدْر» و «اُحُد» نیز حضور داشتم و در تمام حرکات قریش برضدّ پیامبر، شریک بودم».

واقدی، دنبالهٔ ماجریٰ را بدینصورت گزارش می‌نماید:

«عبداللّه فرزند سُهَیْل، به حضور رسول خدا(ص) رسید و پرسید: ای پیامبر خدا آیا به پدرم زینهار میدهی؟ پیامبر پاسخ داد: آری، او در امانِ خدا است. از خانه‌اش بیرون آید! سپس رسول خدا(ص) به اطرافیان خود گفت: هرکس که سهیل بن عمرو را دید با تندی به وی نگاه نکند، سهیل باید از خانه‌اش بیرون آید، بجان خودم او از خِرَد و شرف بهره دارد و روا نیست کسی همچون سهیل، اسلام را نشناسد، بی‌گمان او دریافته آیینی که بدان پایبند است وی را سودی ندهد.».

عبداللّه از حضور پیامبر بیرون رفت و خود را به پدر رسانید و از گفتار رسول

خدا(ص) آگاهش کرد، سهیل گفت:

كانَ وَاللّهِ بَرّاً، صَغيراً وكَبيراً!

«بخدا سوگند که او در خُردی و بزرگی همواره اهل نیکی بوده است!»».

با اینهمه، سهیل در پذیرفتن اسلام گامی به پیش می‌نهاد و گامی به پس برمی‌داشت! چنانکه در جنگ «حُنَیْن» با پیامبر همراهی کرد ولی در آنهنگام هنوز مشرک بود تا آنکه در «جِعِرّانه» مسلمان شد.» (المغازی، ج ۲، ص ۸٤۷).

خلاصه آنکه پیامبر بزرگوار اسلام همینکه درمی‌یافت کسی درخور گذشت است، بیدریغ وی را می‌بخشود هرچند ضاربِ دخترش، و قاتل نواده‌اش، و دشمن جانش بود! چنانکه از جرم **هَبّار** و **سُهَیْل** و **زن یهودی** (که گوشتی مسموم هدیّه آورده بود) بآسانی چشم پوشید.

حَسّان بن ثابت، شاعر روزگار پیامبر، بهمین معنی توجّه داشته آنجا که در رِثاءِ رسول خدا(ص) وی را «**خطابخش و پوزش‌پذیر**» خوانده است، می‌گوید:

عَفُوٌّ عَنِ الزَّلاتِ يَقْبَلُ عُذْرَهُمْ

وَاِنْ يُحْسِنُوا فَاللّهُ بِالْخَيْرِ اَجْوَدُ

(دیوان حسّان، ص ٤٥٦ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٦٦٧).

پیشگیری از یورش دشمن!

سیره‌نویس تازه در این فصل علاوه‌بر سخنان ناقص و أبترِ گذشته، دربارهٔ: [هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم بر نیامده‌اند(!!) ولی جاسوسان خبر آورده‌اند که در آنها جنب و جوشی و نیّتِ مخالفتی (!!) با مسلمانان هست[۲۳]] سخن بمیان می‌آورد و اینکار را نشانه‌ای از قدرت‌طلبی و زورگویی می‌شمرد! بدون آنکه طوایف مزبور را معرّفی کند یا لاأقل به مآخذ تاریخی که از اینموضوع بحث کرده‌اند، اشاره‌ای بنماید.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از این هجوم‌ها! را بازگو کنیم تا معلوم شود که اعتراض سیره‌نگار، چه محلّی از اعراب دارد؟! ابن اسحٰق در کتاب خود و طبری در

---

۲۳. صفحهٔ ۱۵٤ از کتاب ۲۳ سال.

تاریخش آورده‌اند که: بعد از غزوهٔ بنی‌نضیر، به رسول خدا(ص) خبر رسید طوائف **بَنی مُحارِب** و **بنی ثَعْلَبَه** که از قبیلهٔ «غَطَفان» بودند، سپاهیانی برای پیکار با مسلمین فراهم آورده‌اند. پیامبر پس از دریافتِ این خبر، پیشدستی کرده و با گروهی از یارانش بسوی قبائل مزبور حرکت نمود و **أبوذر غِفاری** (یا بقولی: **عثمان بن عفّان**) را در مدینه بجای خود نهاد. مسلمانان در محل «نَخْل» با سپاه بزرگی از دشمن روبرو شدند امّا طرفین از نبرد با یکدیگر خودداری ورزیدند و بقول مورّخان نامبرده: **لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُما حَرْبٌ** (جنگی میانشان پیش نیامد) آنگاه رسول اکرم با یاران خود به مدینه بازگشت و این سفر نظامی در تاریخ اسلام بنام: **«غَزْوهٔ ذات الرِّقاع»** شهرت یافت. (سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۰۳، ۲۰٤ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۵ و ۵۵٦).

باز، ابن سعد در طبقات آورده است که: به رسول خدا(ص) خبر رسید در محلّ **«دوُمَةُ الْجَنْدل»** گروه بسیاری گرد آمده‌اند و بر مسافران و رهگذرانی که از آنجا عبور می‌کنند ستم روا میدارند و تصمیم دارند تا به مدینه یورش آرند. پیامبر(ص) **سِباع بن عُرْفُطه غِفاری** را در مدینه بجای خود نهاد تا رتق و فتق امور را بعهده گیرد و با هزار تن از مسلمانان بسوی تجاوزگران حرکت کرد و مردی را بعنوان «راهنما» از طائفهٔ بَنی‌عُذْرَه بهمراه برد. چون پیامبر به نزدیک پایگاه یاغیان رسید، معلوم شد که دشمن بجانب مغرب کوچ کرده است و جز بر مواشی آنان دست نیافت. اهل **دوُمَةُ الْجَنْدَل** که این خبر را شنیدند پراکنده شدند و پیامبر در آن نواحی با کسی برخورد نکرد و چند روزی در آنجا توقّف نمود و گروهی را به اطراف فرستاد ولی آنان نیز با هیچکس روبرو نشدند و تنها یکمرد را یافته و بحضور پیامبر آوردند. رسول خدا از آنمرد دربارهٔ ساکنان دیار مزبور پرسش کرد، وی پاسخ داد که همه گریخته‌اند! آنگاه پیامبر او را به اسلام فراخواند و دین خدا را بر وی عرضه داشت، آنمرد پذیرفته و مسلمان شد و پیامبر و یارانش به مدینه بازگشتند. این سفرِ نظامی را در تاریخ اسلام، بنام: **«غَزْوَهٔ دوُمَةُ الْجَنْدل»** می‌نامند.

سفرهایی که برای پیشگیری از هجوم دشمن رخ میداد، از این قبیل بود. در اینجا نمی‌توان همهٔ آنها را بازگو کرد زیرا که سخن بدرازا می‌کشد و بکتابی جداگانه نیاز می‌افتد و البتّه در اینباره به کتب مشهورِ سیره و تاریخ، می‌توان رجوع کرد. (بعنوان نمونه: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۱ و ۲ و طبقات ابن سعد، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۲ و ۳ و مغازی واقدی، ج ۱ و ۲).

در أغلب این سفرهای نظامی، پیامبر خدا(ص) حضور نداشت و گروهی از صحابه را بفرماندهی یکی از ایشان، می‌فرستاد. این گروهها، برخلاف آنچه که نویسندهٔ ۲۳ سال ادّعا دارد، بعلت «نیّتِ مخالفت»! در دلِ دشمن، بسوی آنها فرستاده نمی‌شدند بلکه سپاهیان مزبور ــ بهمراه پیامبر یا بدون حضور او ــ زمانی حرکت می‌کردند که دشمن، گروهی را برای جنگ فراهم آورده بود و خود را آمادهٔ یورش می‌ساخت. چنانکه ابن سعد در گزارشی از «غزوهٔ مُریسیع» می‌نویسد:

وَكانَ رَأْسُهُمْ وَسَيِّدَهُمُ الْحارِثُ بْنُ أَبی ضِرارٍ فَسارَ فی قَوْمِهِ وَمَنْ قَدَرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَرَبِ فَدَعاهُم إِلىٰ حَرْبِ رَسُولِ اللّهِ ــ صلّی اللّهُ عليه وسلّم ــ فَأَجابُوهُ وَتَهَيَّئُوا لِلْمَسيرِ مَعَهُ فَبَلَغَ ذٰلِكَ رَسُولَ اللّهِ صلّی اللّه عليه وسلّم... (طبقات، ج ۲، ص ٤٥).

یعنی: «(گروهی از خُزاعه) رئیس و سرورشان حارث بن أَبی ضِرار بود. این شخص، در میان قوم خود و اقوام عرب که در آنها نفوذ داشت براه افتاد و آنانرا به جنگ با رسول خدا(ص) فراخواند. آنها دعوت وی را اجابت کردند و برای حرکت با او آماده شدند، این خبر به رسول خدا(ص) رسید...»

و بهمین صورت، تعبیراتی در سایر گزارشهای تاریخی دیده می‌شود از قبیل آنکه ابن سعد می‌نویسد:

إِنَّ سُفْيانَ بْنَ خالِدٍ... قَدْ جَمَعَ الْجُمُوعَ لِرَسُولِ اللّهِ(ص)... (طبقات، ج ۲، ص ٣٦).

«سفیان بن خالد... گروههایی را برای نبرد با رسول خدا(ص) گرد آورده بود...»

یا آنکه نوشته است:

إِنَّ طُلَيْحَةَ وَسَلَمَةَ... يَدْعُونَهُمْ إِلىٰ حَرْبِ رَسُولِ اللّهِ(ص)... (طبقات، ج ۲، ص ۳۵).

«طُلَیْحه و سَلَمه... آنان را به جنگ با رسول خدا(ص) دعوت می‌کردند...»

این مسافرتها، همواره برای پیشگیری از یورش دشمن، صورت نمی‌پذیرفت بلکه در برخی از موارد، بمنظور ارشاد و راهنمایی اعراب انجام می‌شد و بشکل «**سفرهای تبلیغاتی**» بود، مانند حرکت گروهی از یاران پیامبر به «**رَجیع**» و «**بِئْر مَعُونَه**» که تازیان برآنان هجوم آوردند و ناجوانمردانه بکشتار ایشان دست زدند (ابن سعد، ج ۲، ص ۳۹ و ابن هشام، ج ۲، ص ۱۸۳).

و گاهی نیز دسته هایی برای شکستن بت ها و ویران کردن بتخانه ها فرستاده می‌شدند مانند: سریّهٔ علیّ‌بن أبی‌طالب(ع) و همراهانش برای درهم شکستن بت «فُلْس» که معبود قبیلهٔ «طَیّء» بود. (ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸ و واقدی، ج ۲، ص ۹۸٤).

امّا دربارهٔ اعتراض بر رسول خدا(ص) که چرا به پیشگیری از حملات دشمن دست می‌زد و نقشه های آنانرا خنثیٰ می‌کرد؟ هیچ معلوم نیست که سیره‌نگار نواندیش! و همفکران او چه می‌گویند، آیا این روشنفکرنمایان انتظار دارند که پیامبر خدا آرام می‌نشست تا قبائل عرب بر او هجوم آورند و در مدینه قتل‌عام براه اندازند؟!

آیا در آنصورت می‌توانستیم چنین کسی را پیامبری راستگو بشماریم؟ یا شخصی با این احوال را باید انسانی ساده‌لوح و بدون احساس مسؤولیّت قلمداد کرد که خطر را پیش از وقوع درنمی‌یابد و آنرا چاره نمی‌کند و نسبت به جان و ناموس و مال پیروانش، بی‌تفاوت میماند! حقّاً که چنین پیامبری را در عالم خیال! آنهم در خیال خام سیره‌نگار باید یافت، نه در عالم واقع! چنین پیامبری، ارزانی خود سیره‌نگار باد! هر چند از شدّت عناد و لجاج، به او هم ایمان نمی‌آورد!

خلاصه آنکه: کار پیامبر اسلام(ص) کاری بس خردمندانه بود و دلیل روشنی بر دوراندیشی آنبزرگمرد بشمار می‌آید. پیامبر اکرم با اقدام سریع و هوشمندانهٔ خود، از خونریزیهای بسیار جلوگیری کرد زیرا بگواهی تاریخ در اکثر موارد، سپاهیان دشمن غافلگیر می‌شدند و بدون جنگ و خونریزی می‌گریختند و خون مسلمانان و ایشان ریخته نمی‌شد و غائله بپایان می‌رسید!

قوانین مکّی و مدنی

در پی آنچه گذشت، نویسندهٔ ۲۳ سال اینموضوع را دستاویز قرار میدهد که: در دوران مکّه، احکام و شرایع اسلامی کمتر نازل می‌شد و آیات قرآنی در ایندوره غالباً مردم را به یکتاپرستی و پارسایی برمی‌انگیخت و اکثر احکام اسلام، بویژه قوانین مالی و مدنی و سیاسی، در دوران مدینه بنیانگذاری شد. اگر نویسنده بهمین اندازه بسنده می‌نمود و از حد درنمی‌گذشت می‌توانستیم سخن وی را بپذیریم ولی —چنانکه خواهد آمد— وی پا را از اینمرحله فراتر نهاده و سخنان بی‌ربط آورده و به نتیجه‌ای

مغلوط درافتاده است! می‌نویسد:

[در مکّه احکام و شرایعی وضع نشده است (!!) بحدیکه گولدزیهر میگوید: «آیات مکّی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست (!!) آیات مکّی قرآن بیشتر در ترغیب به زهد، ستایش خداوند یکتا بصورت نماز، نیکی کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب است (!!)» در مکّه فقط پنج اصل مقرّر شده بود ۱ــ توحید و اقرار به‌رسالت ۲ــ نماز ۳ــ زکات ولی به شکل انفاق اختیاری ٤ــ روزه آنهم به روش یهود ۵ــ حج یعنی زیارت معبد قومی عرب.] (صفحهٔ ۱۵۵).

باید دانستکه این سخن، ناتمام و متناقض و دور از تحقیق است. نویسنده در آغاز گفتار خود ادّعا می‌کند که در مکّه احکامی وضع نشده بود و در پایان آن، از نماز و زکاتِ مسلمانان سخن بمیان می‌آورد! بعلاوه با رجوع به سوره‌های مکّی، آموزشهای ایمانی و اخلاقی و عملی فروانی می‌توان یافت که هم ادّعای سیره‌نگار و هم پندار گلدزیهر را باطل می‌سازد و البته این آموزشها در چشم نابینایان جلوه نمی‌کند!

ما در اینجا به بخشی از احکام سوره‌های مکّی (بعنوان نمونه) اشاره می‌کنیم:

۱ــ **فرمان به اجرای عدالت در میان مردم.** چنانکه در سورهٔ شوریٰ آیهٔ ۱۵ آمده است: **قُلْ... اُمِرْتُ لِأَعدِلَ بَیْنَکُمْ**= بگو... من مأمور شده‌ام تا میان شما عدالت را برقرار کنم.

۲ــ **توصیه به شوریٰ در میان مؤمنان.** چنانکه در سورهٔ شوریٰ آیهٔ ۳۸ می‌خوانیم: **وَ أَمْرُهُمْ شُوریٰ بَیْنَهُمْ**= و مؤمنان کارشان را میان خود به شوریٰ برگزار می‌کنند.

۳ــ **دستور امر به معروف و نهی از منکر.** چنانکه در سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۷ آمده است: **وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ**= به کار شایسته امر کن و از کار زشت، بازدارد.

٤ــ **فرمان به وفای عهد و نشکستن پیمان.** چنانکه در سورهٔ إسراء آیهٔ ۳٤ می‌فرماید: **وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْئُولاً**= به پیمان خویش وفا کنید که دربارهٔ پیمان بازخواست می‌شود. و در سورهٔ رعد آیهٔ ۲۰ می‌خوانیم: **الَّذینَ یُوفُونَ بِعَهْدِ اللّهِ وَ لایَنْقُضُونَ الْمیثاقَ**= آنانکه به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند.

۵ــ **فرمان برعایت امانتداری.** چنانکه در سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۸ می‌فرماید: **وَالَّذینَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ**= و مؤمنان، رعایت گر امانت‌ها و پیمانهای خویش‌اند.

٦ــ **توصیه به عفو و گذشت.** چنانکه در سورهٔ شوریٰ آیهٔ ٤۰ آمده است: **فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اللّهِ**= کسی که عفو بنماید و آشتی کند، مزدش برعهدهٔ خدا

است.

۷— فرمان به اسراف نورزیدن در خونخواهی. چنانکه در سورهٔ اسراء آیهٔ ۳۳ می‌خوانیم: **وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلطاناً فَلايُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ** = کسی که به ستم کشته شود برای ولّی او، حقّ خونخواهی قرار دادیم پس در قصاص زیاده‌روی نکند.

۸— توصیه به کسب آگاهی و دانش. چنانکه در سورهٔ انبیاء آیهٔ ۷ می‌فرماید: **فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ** = از اهل ذکر بپرسید اگر آگاهی ندارد. و در سورهٔ زمر آیهٔ ۹ می‌خوانیم: **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لايَعْلَمُونَ** = آیا کسانی که می‌دانند با آنانکه نمی‌دانند، برابرند؟

۹— فرمان به أدای شهادت بر طبق عدالت. چنانکه در سورهٔ انعام آیهٔ ۱۵۲ می‌فرماید: **وَإِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كانَ ذاقُرْبىٰ** = هرگاه که سخن گفتید به عدالت گویید هر چند دربارهٔ خویشاوندانتان باشد.

۱۰— توصیه به تحقیق و انصاف. چنانکه در سورهٔ زمر آیهٔ ۱۸ می‌خوانیم: **فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** = پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند.

۱۱— دستور به تفکّر در آسمان و زمین. چنانکه در سورهٔ یونس آیهٔ ۱۰۱ می‌فرماید: **قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِي السَّمواتِ وَالْأَرْضِ** = بگو بنگرید که چه چیزها (چه آیاتی) در آسمانها و زمین است.

۱۲— دستور به تفکّر در نفس. چنانکه در سورهٔ ذاریات آیهٔ ۲۱ می‌فرماید: **وَفِي أَنْفُسِكُمْ، أَفَلا تُبْصِرُونَ** = و در نفوس خودتان (آیات خدا وجود دارد) پس آیا نمی‌نگرید؟

۱۳— توصیه به عدم تقلید ازآباء و اجداد. چنانکه در سورهٔ زخرف آیهٔ ۲۲ و ۲۴ می‌خوانیم: **قالُوا إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلىٰ أُمَّةٍ وَإِنّا عَلىٰ آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ... قُلْ أَوَلَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدىٰ مِمّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آباءَكُمْ.** گفتند ما پدران خویش را بر آئینی یافتیم و در پی ایشان ره یافتگانیم... بگو هر چند برای شما آئینی آورده باشم که از آئین پدرانتان بهتر رهبری کند (آیا باز هم در پی آنان می‌روید؟)

۱٤— دستور به آزاد کردن بردگان. چنانکه در سورهٔ بلد آیهٔ ۱۳ می‌فرماید: **فَكُّ رَقَبَةٍ** = گردنی را از بردگی آزاد کردن.

۱۵— نهی از ارتکاب هر کار زشت. چنانکه در سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۳ می‌فرماید:

قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ = بگو همانا خداوندم هرگونه کار زشتی را حرام کرده است آنچه آشکار انجام می‌شود و آنچه پنهان صورت می‌گیرد.

۱۶— **نهی از عیب جویی دگران.** چنانکه در سورهٔ همزه آیهٔ ۱ می‌خوانیم: **وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ** = وای بر هر عیبجویی که طعنه می‌زند.

۱۷— **نهی از ورود در سخنان باطل و اعمال نادرست.** چنانکه در سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۳ آمده است: **وَالَّذینَ هُم عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ** = مؤمنان کسانی هستند که از یاوه رویگردانند. و در سورهٔ فرقان آیهٔ ۷۲ آمده: **وَإِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً** = و چون بر کار لغوی عبور می‌کنند، بزرگوارانه از آن می‌گذرند (خود را بدان نمی‌آلایند).

۱۸— **نهی از تعدی بر همکار و شریک.** چنانکه در سورهٔ ص آیهٔ ۲٤ می‌خوانیم: **وَإِنَّ کَثیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغی بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ الاّ الّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَلیلٌ ما هُم** = همانا بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند بجز کسانی که ایمان دارند و کارهای شایسته بجا می‌آورند و ایشان اندکند.

۱۹— **نهی از کم فروشی.** چنانکه در سورهٔ انعام آیهٔ ۱۵۳ می‌فرماید: **وَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَالْمیزانَ بِالْقِسْطِ** = پیمانه را تمام دهید و ترازو را برابر نهید.

۲۰— **نهی از خوردن میراث دیگران.** چنانکه در سورهٔ فجر آیهٔ ۱۹ میخوانیم: **وَ تَأْکُلُونَ التُّراثَ أَکْلاً لَمّاً** = شما (کافران) میراث دیگران را یکجا می‌خورید.

۲۱— **نهی از خوردن مال یتیمان.** چنانکه در سورهٔ انعام آیهٔ ۱۵۳ می‌فرماید: **وَلا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتیمِ إِلاّ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ** = به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به بهترین شیوه.

۲۲— **نهی از خوردن خون و مردار و گوشت خوک و حیواناتی که بنام بُت‌ها ذبح شده‌اند.** چنانکه در سورهٔ انعام آیهٔ ۱٤٦ می‌خوانیم: **قُلْ لا أَجِدُ فیما أُوحِیَ إِلَیَّ مُحَرَّماً عَلیٰ طاعِمٍ یَطْعَمُهُ إِلاّ أَنْ یَکُونَ مَیْتَةً أَوْ دَماً مَسْفُوحاً أَوْ لَحْمَ خِنْزیرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقاً أُهِلَّ لِغَیْرِ اللّهِ بِهِ...** = بگو: در آنچه به من وحی شده چیزی را برخورندهٔ غذاها، حرام نمی‌یابم مگر آنکه مردار باشد یا خونی که ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است یا ذبح گناه‌آلوده‌ای که نام غیر خدا بر آن برده شده است...

۲۳— **نهی از قتل نفس.** چنانکه در سورهٔ إسراء آیهٔ ۳۳ می‌فرماید **ولاَ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتی حَرَّمَ اللّهُ إِلاّ بِالْحَقِّ** = هیچ نفسی را که خدا محترم شمرده مکشید مگر بحق (مگر آنکه کسی را کشته باشد).

۲۴— **نهی از تبذیر مال.** چنانکه در سورهٔ إسراء آیهٔ ۲٦ می‌فرماید: **وَلا تُبَذِّرْ تَبْذیراً**= به ریخت و پاش مال مکوش.

۲۵— **توصیه به نیکی با پدر و مادر و خویشاوندان.** چنانکه در سورهٔ احقاف آیهٔ ۱۵ می‌خوانیم: **وَوَصَّیْنَا الإنْسانَ بِوالِدَیْهِ إحْساناً**= انسان را به نیکی کردن با پدر و مادر سفارش کردیم. و در سورهٔ اسراء آیهٔ ۲٦ می‌فرماید: **وآتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهُ**= حقّ خویشاوندان را به آنان بده.

۲٦— **توصیه به پاکیزگی.** چنانکه در سورهٔ مدثّر آیهٔ ٤ می‌فرماید: **وَثِیابَکَ فَطَهِّرْ**= جامه‌های خود را پاکیزه ساز.

۲۷— **توصیه به میانه‌روی در انفاق.** چنانکه در سورهٔ اسراء آیهٔ ۲۹ می‌فرماید: **وَلا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إلٰی عُنُقِکَ وَلا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ**= نه دست خورا ببند و بگردن افکن و نه آنرا بکلّی بگشای! (نه بخل بورز و نه در بخشش، زیاده‌روی کن). و در سورهٔ فرقان آیهٔ ٦۷ می‌فرماید: **وَالَّذینَ إذا أنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا**= کسانی که چون انفاق کنند،نه اسراف و نه بخل ورزند.

۲۸— **توصیه به تدبّر در قرآن.** چنانکه در سورهٔ ص آیهٔ ۲۹ می‌خوانیم: **کِتابٌ أنْزَلْناهُ إلَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدَّبَّرُوا آیاتِهِ وَلِیَتَذَکَّرَ أُوْلُوا الألْبابِ**= این کتابیست فرخنده که آنرا بسوی تو فرو فرستادیم تا مردمان در آیاتش ژرفنگری کنند و تا خردمندان از آن پند گیرند.

۲۹— **توصیه به عبادت در شب.** چنانکه در سورهٔ ذاریات آیهٔ ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ آمده است: **إنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَعُیُونٍ... کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ. وَبِالأسْحارِهُمْ یَسْتَغْفِرُونَ**= همانا پرهیزکاران در باغستانها و در کنار چشمه‌سارها بسر برند... آنان اندکی از شب را می‌خفتند و در سحرگاهها از خدا آمرزش می‌جستند.

۳۰— **توصیه به مقاومت در برابر مصائب.** چنانکه در سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۷ می‌فرماید: **وَاصْبِرْ عَلٰی ما أصابَکَ إنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ**= در برابر آسیب هایی که به تو رسد شکیبا باش که اینکار از امور پر اهمیّت است.

۳۱— **توصیه به نیکی نمودن در برابر بدی دیگران.** چنانکه در سورهٔ فصّلت آیهٔ ۳٤ می‌فرماید: **وَلا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلا السَّیِّئَةُ اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ أحْسَنُ**= نیکی و بدی یکسان نیستند، به نیکوترین رفتار با بدی مقابله کن.

احکام و دستورات عملی و اخلاقی فراوان دیگر نیز در مکّه آمده که در اینجا

مجال نیست تا از همهٔ آنها سخن گوییم و شمّه‌ای از احکام مزبور را **جعفربن أبی طالب**ــ رضی الله عنهــ در مجلس **نَجاشی** (پادشاه حبشه) بیان داشت و ما گفتار او را در بخش نخستین از اینکتاب آوردیم. نمی‌دانم کسی که ادّعای تحقیق در سیرت رسول اکرم(ص) را دارد و بر سیره‌نویسان گذشته عیب می‌نهد، چگونه از آیات فراوان قرآنی و مآثر تاریخی دربارهٔ شرایع و احکام دوران مکّه بی‌خبر مانده و احکام مزبور را به نماز و زکوة و روزه و حج، مقصور و محدود پنداشته است؟!

و شگفت‌تر از او، کار خاورشناس مجارستانی گلدزیهر است که نقد پر قدرت قرآن را در سوره‌های مکّی از مذاهب شرک، و انحرافات یهود، و تثلیث مسیحیان ملاحظه کرده[۲٤]، با وجود این می‌نویسد: **آن وحی که محمّد در مکّه پراکنده می‌ساخت به آئین نوینی اشاره نمی‌کرد**[۲۵]!

نمی‌دانم چرا استاد شرقشناس! یکبار از خود نپرسید: پس آنهمه مخالف مردم مکّه با پیامبر اسلام بر سر چه بود؟ و آن شکنجه‌هایی که مکّیان به یاران پیامبر می‌دادند چه علّت داشت؟ و چرا مسلمانان به حبشه هجرت کردند؟ و...

البتّه ما در بخش نخستین از کتاب خود در اینباره بتفصیل سخن گفتیم و پاسخ این پندار بی‌پایه را (که آیات مکّی پیام تازه‌ای در برندارد) با ذکر شواهد گوناگون آوردیم[۲٦]. بنابراین روا نیست که دیگر بار به تکرار آنچه گذشت باز گردیم، جز آنکه سیره‌نگار از طرح اینموضوع مقصودی را دنبال می‌کند که جا دارد به رسیدگی آن بپردازیم.

تردید نیست که در دوران مکّه، تمام قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام نازل نشده است. ما این حقیقت را انکار نمی‌کنیم امّا می‌گوییم باید دلیل و حکمت آنرا بدرستی شناخت. نویسندهٔ ۲۳ سال که گویی با دلیل و برهان میانهٔ خوشی ندارد! در اینجا از همسر رسول خدا(ص) اُمّ المؤمنین عائشه سخنی نقل می‌کند که در خلال آن،

---

۲٤. به عنوان نمونه به: سورهٔ انبیاء آیهٔ ۵۱ تا ۷۰ و سورهٔ اعراف آیهٔ ۱٦۲ تا ۱۷۰ و سورهٔ مریم آیهٔ ۳٤ تا ۳۷ نگاه کنید.

۲۵. مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدینصورت ترجمه کرده‌اند: **وَالْوَحْیُ الّذی نَشَرَهُ محمّدٌ فی أرضِ مَکّةَ لَمْ یَکُنْ لِیُشیرَ إلیٰ دینٍ جدیدٍ!** (العقیدة والشریعة فی الاسلام، ص ۱۷).

۲٦. به صفحات ۱۰٤ تا ۱۲۳ از بخش نخستین نگاه کنید.

به پاسخ این مسئله اشارتی رفته است ولی جناب نویسنده مانند بسیاری از موارد، روایت مزبور را تحریف شده و ناتمام می‌آورد مبادا بمقصود مبارک! نائل نیاید، می‌نویسد:

[عائشه می‌گوید: در قرآنِ مکّی فقط سخن از بهشت و دوزخ است(!!) حلال و حرام پس از نموّ اسلام پدید آمد.] (صفحهٔ ۱۵۵).

در اینمقام لازم است گفتار عائشه را تا آنجا که با بحث ما پیوند دارد بیاوریم و نقصان سخن سیره‌نگار را جبران کنیم. در صحیح بخاری از قول وی چنین گزارش شده است:

... إنّما نَزَلَ أوّلَ ما نَزَلَ مِنهُ سورَةٌ مِنَ المُفَصَّلِ، فيها ذِكْرُ الجَنَّةِ وَالنّارِ حَتّیٰ إذا ثابَ النّاسُ إلَی الإسْلامِ نَزَلَ الحَلالُ وَالحَرامُ، وَلَوْ نَزَلَ أوّلَ شَيْءٍ: لا تَشْرَبُوا الخَمْرَ فَقالُوا: لا نَدَعُ الخَمْرَ أبداً! وَلَوْ نَزَلَ: لا تَزْنُوا لَقالُوا: لا نَدَعُ الزِّنا أبَداً... (صحیح بخاری، الجزء السّادس، ص ۲۲۸).

یعنی: «... نخستین بخش از قرآن که نازل شد سوره‌ای از مفصّل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در خلال آن از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار اینحکم آمده بود که: باده ننوشید! مردم می‌گفتند که هرگز از باده‌نوشی دست برنمی‌داریم! و اگر نخستین بار آمده بود: زنا نکنید، مردم می‌گفتند هرگز از زنا دست نمی‌شوییم!...».

از این روایت فهمیده میشود که قرآن کریم ابتدا درصدد برآمده تا بُنیان عقاید مردم را به خدا و آخرت استوار کند و سپس احکام فرعی را برآنان عرضه دارد. و این بدیهی است که اگر مردم به اصولِ دیانت پایبند نباشند نمی‌توان از ایشان انتظار داشت تا فروع دین را رعایت کنند! باوجود این —چنانکه دیدیم— در سوره‌های مکّی (علاوه‌بر ذکر توحید و نبوّتِ پیامبران و زندگیِ پس از مرگ)، از اخلاق فاضله و اعمال صالحه نیز بفراوانی یاد شده است و آنچه در گزارش عائشه آمده اینستکه قوانین شریعت، پس از طلوع اسلام و ایمان مردم نازل گشت ولی سخن از اینمقوله نرفته که حلال و حرام در دوران مدینه مقرّر شد و در مکّه خبری از آنها نبود! بنابراین، گفتار عائشه از حیث زمان‌بندی با مدّتی پس از بعثت در همان دورهٔ مکّه، قابل تطبیق است چنانکه حرمت زنا را (که در روایت عایشه آمده) در سوره‌های مکّی، بوضوح ملاحظه

می‌کنیم. همانگونه که در سورهٔ إسراء آمده است:

وَلا تَقْرَبُوا الزِّنا إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَساءَ سَبيلاً (الإسراء: ۳۲).

یعنی: «به زنا نزدیک مشوید که آن، کاری زشت و راهی ناپسند است»

و یا در سورهٔ فرقان می‌خوانیم:

وَلا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثاماً (الفرقان: ٦٨).

یعنی: «(بندگان نیک خدا) زنا نمی‌کنند و هرکس چنان کند، کیفر گناهش را خواهد دید».

و در دیگر سوره‌های مکّی نیز (مانند سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۵ تا ۷ و سورهٔ معارج آیهٔ ۲۹ تا ۳۱ و سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۳ و سورهٔ نجم آیهٔ ۳۲ و سورهٔ شوریٰ آیهٔ ۳۷) به اشاره و تصریح از حرمت زنا سخن رفته است. بنابراین، گفتاری که سیره‌نگار از عائشه نقل می‌کند مبنی‌بر آنکه: **[در قرآن مکّی فقط سخن از بهشت و دوزخ است]! تهمتی** آشکار بشمار می‌آید که در گزارش عایشه آنرا نمی‌یابیم. امّا نیّت اصلی نویسنده از طرح این بحث آنستکه وانمود کند احکام قرآنی از آنجا که در شرائط خاص نازل شده، بنابراین تحت‌تأثیر محیط قرار داشته است و مبدء إلٰهی ندارد!

از این برهان قاطع! می‌توان بدین نتیجهٔ شگفت‌انگیز رسید که بنظر جناب سیره‌نگار اگر قرآن کریم، پیام خداوند بود لازم می‌آمد تا شرائط محیط و استعداد مردم را رعایت نکند! و درصدد برنیاید تا جامعه را بتدریج و بشکل مرحله‌ای اصلاح و تربیت کند بلکه در همهٔ احوال سزاوار بود احکامی همسان و یکنواخت صادر فرماید! براستی که نویسنده، علم و حکمت را به نهایت رسانده و در طریق کشف حقایق، معجزه و کرامت نشان داده است!!

منطق این نویسندهٔ عصر فضا! همان منطق بُت‌پرستان کهن است که می‌گفتند:

لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً؟ (الفرقان: ٣٤).

«چرا این قرآن، یکباره براو (محمّد) نازل نشد؟»

قرآن مجید از این اعتراض نابخردانه به دو صورت پاسخ داده است، یکی آنکه گوید:

كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ وَرَتَّلْناهُ تَرْتيلاً (الفرقان: ٣٤).

یعنی: «همچنانکه ایشان می‌گویند (قرآن را یکباره نازل نکردیم) برای اینکه قلب ترا

(در کشاکش حوادث، با تجدید وحی) استوار سازیم و از اینرو آنرا با درنگی متناسب برتو خواندیم.»).

و دیگر آنکه می‌فرماید:

وَقُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّاسِ عَلىٰ مُكْثٍ (الإسراء: ۱۰۶).

یعنی: «قرآن را بتدریج فرو فرستادیم برای اینکه آنرا با درنگ بر مردم بخوانی (و ایشان را گام بگام، رهبری و تربیت کنی)».

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن کریم بملاحظهٔ تقویت روحیهٔ پیامبر(ص) و نیز باعتبار مراحل هدایت مردم، یکباره نازل نشده بلکه با عنایت بمقتضیات محیط و شرائط گوناگون تدریجاً فرود آمده است. یعنی همانگونه که کودک در رحم مادر از خون پیکر وی تغذیه می‌کند ولی بمحض آنکه از محیط محدود و بستهٔ رحم هجرت کرد و در فضای باز و آزادِ خارج گام نهاد، از غذای دیگری که شیر باشد بهره‌ور می‌شود، مسلمانان نیز در جوّ تاریک و پرفشار مکّه نمی‌توانستند از قوانین جزائی و نظامی و سیاسی بطور آزاد برخوردار باشند امّا بمحض آنکه راه هجرت در پیش گرفتند و به افق باز و آزاد مدینه رسیدند، احکام لازم برای هدایت ایشان از سوی مبدءِ عالم رسید و آنها را برای ساختن جامعهٔ توحیدی و دفاع از آن مهیّا ساخت.

در اینجا یک نویسندهٔ پرادّعا تا چه اندازه باید جاهل و بسیط! باشد که از عنایت قرآن به افزار دفاع در مدینه، انتقاد کند و با لحنی سُخریه‌آمیز بنویسد:

[در مکّه هنوز خواصّ آهن معلوم نبوده(!!) و در مدینه است که خداوند می‌فرماید(!!) انا[27] أنزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس... گوئی در مکه یا آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که: «لایشغله شأن عن شأن» توجّه به این امر نداشته»!! (صفحهٔ ۱۶۲ و ۱۶۳).

چنانکه می‌دانیم در سوره‌های مکّی چندبار از آهن سخن بمیان آمده و آیهٔ: **أَلَنّا لَهُ الْحَدیدَ** (السَّبَأ: ۱۰) و نیز: **آتُونی زُبَرَ الْحَدیدِ** (الکهف: ۹۶) و همچنین: **کُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدیداً** (الإسراء: ۱۷) براین مدّعا گواه است. پس قرآن کریم در مکّه به منافع آهن عنایت داشت ولی دفاع مسلّحانه در برابر شکنجه‌های قریش با توجّه به قلّت مسلمانان در آنهنگام، به نابودی همهٔ ایشان می‌انجامید و زمانش فرا نرسیده بود. امّا به

---

۲۷. در آیهٔ کریمه لفظ (انا) نیامده است.

نویسنده‌ای که اعتیادِ مقدّسش!! شهرهٔ آفاق است جز این چه می‌توان پاسخ داد که:

ای شـده مـخـمـور از وافـور و دود!
بـاتـو از قرآن سـخـن گفـتـن چه سود؟!

وصـف قـرآن و بـیـانِ حـال تـو است
آنچه میگوید «جـلال‌الدّین» درست:

«مَه فشـانـد نـور و سـگ عـوعـو کـنـد
هرکـسـی بر طـیـنـت خـود مـی‌تـنـد»[۲۸]!

براستی اگر ما به نویسندهٔ ۲۳ سال پاسخ داده و می‌دهیم برای آنستکه اذهان منصف و بی‌غرض را با حقایق تاریخ اسلام و تعالیم پاک قرآن آشنا کنیم و غبار شُبهه را از اندیشه‌های آنان بزداییم وگرنه، خوب می‌دانیم کسانی همچون نویسندهٔ ۲۳ سال با آنهمه غرض‌ورزی، درخور ارشاد و هدایت نیستند و بقول قرآن مجید: مردگان قبور، شنوای سخن نمی‌باشند! وماأَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُور (فاطر: ۲۲).

حیرت در برابر احکام حج!

باری، سیره‌نگار به پاره‌ای از احکام اسلامی که در دوران مدینه تشریع شده اشاره می‌کند و بدون هیچ دلیل و مدرکی، قوانین مزبور را «مقتبس از شرایع یهود یا احکام جاهلی»! می‌شمرد و البته زحمت تطبیق و مقایسهٔ آن احکام را نیز بخود نمی‌دهد و تیری به تاریکی پرتاب کرده و می‌گذرد! و ما قبلاً در اینباره سخن گفتیم و ضمن مقایسهٔ قوانین مزبور با مقرّرات تورات و سنن جاهلیّت، به نویسندهٔ محقّق! پاسخ کافی دادیم و لازم نمی‌بینیم در اینجا دوباره تجدید مطلع کنیم (به صفحات ۱۲۲ تا ۱۲۵ و ۲۳۴ تا ۲۴۱ از بخش دوّم کتاب مراجعه شود).

در میان احکام مورد بحث، دو موضوع که بیش از همه مورد اعتراض جناب سیره‌نگار قرار گرفته یکی مراسم حج و دیگری حکم جهاد است! امّا دربارهٔ سایر قوانین اسلامی در دوران مدینه می‌نویسد:

[احکام مدنی و امور شخصیه هرچند از دیانت یهود و عادات دورهٔ جاهلیّت

---

۲۸. اشعار از نویسندهٔ اینکتاب است و بیت اخیر از جلال‌الدّین مولوی است.

رنگ پذیرفته باشد(!!) برای نظم اجتماع و مرتّب ساختن معاملات غیرقابل انکار است[۲۹].]!

و همچنین در مورد عبادات اسلامی در روزگار پس از هجرت، چنین اظهار نظر می‌کند که: [عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب، تنظیم شؤون (است) طرز یا کیفیّت آن چندان اهمیّت ندارد[۳۰].]!

در اینجا کاری نداریم به اینکه سخن اخیر نویسنده مبنی‌بر اثر عبادت در تهذیب نفس، پاسخی است به ایراد گذشتهٔ وی که نوشته بود: [خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است[۳۱]؟]!

و نیز در پی آن نیستیم که بتفصیل نشان دهیم اگر عبادت، نوعی، «تنظیم شؤون» را بعهده دارد بنابراین، «قالب» و «محتوی» هردو در آن حائز اهمیّت است زیرا قالبِ دقیق، روح را به نظم عادت می‌دهد و محتوای عمیق، نفس را به تعالی می‌رساند. ولی آنچه را نباید ناگفته گذاریم پاسخ ایرادی است که سیره‌نگار قرن بیستم در پیرامون احکام حج و جهاد آورده و به پندار خود، مشکل لاینحلّی! را مطرح ساخته است، در مورد حج می‌نویسد:

[امّا انسان متفکر نمی‌تواند از فلسفهٔ حج و انجام اعمالی که در آنها سود و موجب عقلائی دیده نمی‌شود سر درآورد(!!)... کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همهٔ معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را بصورت دیگری احیاء می‌کند؟ آیا حضرت محمّد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می‌زند: «قولوا لاإلٰه إلاّ الله تفلحوا» و اساس تقرّب را بر فضیلت و تقویٰ نهاده و صریحاً می‌گوید: «إنَّ أکرمکم عندالله أتقیٰکم» در تحت تأثیر حمیّت قومی و تعصّب نژادی(!!) درآمده و می‌خواهد ستایش خانهٔ اسماعیل(!!) را شعار قومیّت قرار دهد؟ در هر صورت، این امر بدرجه‌ای شگفت‌انگیز و به حدّی با مبانی شریعت اسلامی مغایر بود(!!) که بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بوده اکراه(!!) داشتند و حفظ این عادت به زور آیهٔ قرآن بر آنها قبولانده شده

---

۲۹ و ۳۰ صفحهٔ ۱۵۶ از کتاب ۲۳ سال.

است(!!).] (صفحهٔ ۱۵۷).

در پاسخ افادات! نویسنده، چند نکته را باید در نظر داشت:

اوّل آنکه: اگر سیره‌نگار بعنوان «یک انسان متفکّر» از فلسفهٔ حج سر در نیاورده، دلیل ندارد دیگران هم از درک اینمعنا ناتوان مانده باشند زیرا تفکّر و ادراک در انحصار وی نبوده و مقام «جمعُ الجمعی» نداشته است! از قدیم هم گفته‌اند که: «عَدَمُ الْوِجْدانِ لایَدُلُّ عَلیٰ عَدَمِ الْوُجُود» یعنی: «نیافتن، نشانهٔ نبودن نیست!» بنابراین، چرا خودبینی را بکنار ننهاده و به آثار علمای اسلام مراجعه نکرده است تا ببیند متفکّران مزبور دربارهٔ حکمت تشریع حج، چه نوشته‌اند؟

آیا براستی اینکار، تحسین‌انگیز نیست که اسلام با دعوت مردم بسوی کعبه، هرساله هزاران تن را از سرزمینهای پراکنده با رنگها و نژادها و زبانهای متفاوت، گرد می‌آورد و جامه‌های گوناگون ایشان را به لباسی دوخته نشده و ساده و همشکل تبدیل می‌کند و محیطی میسازد که در آنجا سیاه و سپید و خرد و کلان و امیر و رعیّت، همسان و برابر می‌شوند و در آنمقام، هرگونه اعتبار و امتیاز دنیوی محو می‌گردد و از تفاخر و خودنمایی اثری باقی نمی‌ماند و فرد، خویشتن را در جمع گم می‌کند و خودپرستی به حق‌پرستی مبدّل می‌شود و همه با شعاری واحد حرکت می‌کنند و ندای: «لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْک...» سر می‌دهند که: «بارخدایا دعوتت را اجابت کردیم و سر در فرمانت نهادیم...» کدام آیینی توانسته است هرساله چنین صحنهٔ بدیع و زیبایی را بروی زمین بنمایش گذارد و وحدت و برابریِ پیروانش را اعلام دارد؟

کدام آیین را می‌توان یافت که بدون گرایش به ترک دنیا، هرساله محیطی پدید آوَرَد که در آنجا آدمیان از احوال حیوانی فاصله گیرند و از جنگ و جدال و جماع! و صید جانوران و حتّی برکندن گیاهان خودداری ورزند؟ آیینی که بمردم بیاموزد ترک این اعمال مایهٔ تقرّب به خدا می‌شود، بنابراین در سراسر زندگی از افراط در این امور باید بپرهیزند. چنانکه قرآن مجید می‌فرماید: فَلارَفَثَ وَلافُسُوقَ وَلاجِدالَ فِي الْحَجِّ (البقره: ۱۹۷) یعنی: «در حج، آمیزش جنسی و بدکاریهای گوناگون و مجادله روا نیست» یا می‌فرماید: «لاتَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ (المائدة: ۹۵) یعنی: «در حالی که احرام بسته‌اید به کشتار حیوان شکاری نپردازید» و امثال این احکام...

کدام مکتبی توانسته است در خلال گردهم آیی عظیمی، مراحل سیر و سلوک معنوی و تکامل نفسانی را بر انسانها عرضه دارد و در مواقف مختلف ضمن حرکاتی

ساده، معانی بلندی را به آدمی تلقین کند؟ چنانکه اسلام هزاران تن از مردم پراکنده را با فرمان: «وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (الحج: ۲۹) بدور یک محور که بنام خدا بنا شده می‌گرداند تا نشان دهد که (همچون فرشتگان عرشی) در زندگی، بر مدار توحید و خداپرستی باید گردید و در پرتو آن باید عمر را بسر برد. یا دست سودن بر «حجرأسود» را بمنزلهٔ دست نهادن در دست خدا و تجدید عهد با او می‌شمرد تا یادآوری کند که همواره بر میثاق حق باید استوار بود و برطبق پیمان با خدا از گناه و تجاوز، خودداری نمود چنانکه رسول خدا(ص) فرمود: اَلْحَجَرُ يَمِينُ اللّهِ تَعالىٰ فَمَنْ مَسَحَهُ فَقَدْ بايَعَ اللّهَ (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۵۱) یعنی: «حجراسود بمنزلهٔ دست راست خدایتعالیٰ است و هرکس برآن، دست ساید با خدا بیعت بسته است».

و بالأخره، کدام مکتبی را می‌شناسیم که توانسته باشد درخلال مجمع عظیمی، حسّاس‌ترین فراز زندگانی یک انسان کامل یعنی أبوالأنبیاء، ابراهیم —علیه‌السّلام— را مجسّم کند و هزاران تن را به پیروی از او برانگیزد؟ چنانکه در مراسم حج، زائران کعبه به نشانهٔ اقتداء بر ابراهیم، رَمْيِ جَمَرات می‌کنند یا در جایگاه ویژهٔ او نماز می‌گزارند یعنی خود را جسماً و روحاً در موضع ابراهیم(ع) می‌نهند و با آن انسان کامل تطبیق می‌دهند، همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید: وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إبْراهِيمَ مُصَلًّى (البقرة: ۱۲۵) یعنی: «جایگاه ابراهیم را محلّ نماز خود کنید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا همهٔ مناسک حج را با ذکر معانی و آثار آنها بیان داریم که اینکار درخور کتابی جداگانه است امّا همین اندازه می‌خواهیم یادآور شویم که بنا بدلالت آیات قرآن و مآثر نبوی و آثار اسلامی، مراسم حج، مقاصد ویژه‌ای را بهمراه دارد و ظاهر حج، حرکات و اعمال و باطن آن، معانی روحانی است و شاید بهمین اعتبار از مراسم مزبور در قرآن کریم به «شَعائِر اللّه» تعبیر شده ولی از دیگر قوانین دینی به عنوان«حُدود اللّه» و«حُكْمُ اللّه» و امثال اینها یاد گشته است زیرا شعائر (جمع شَعيرَة) در لغت عرب، بمعنای علامت‌ها و نشانه‌ها می‌آید یعنی هر کدام از اعمال حج نشانه‌ای از بندگی حق و رمزی از امری روحانی و مقدّس شمرده می‌شود. شاعر قدیم پارسی، ناصرخسروقُبادیانی ظاهراً بهمین موضوع توجّه داشته است آنجا که می‌گوید:

حاجیان آمدند با تکریم — شاکر از رحمت خدای رحیم

آمده سوی مکّه از عرفات
زده لبّیک عُمره از تعظیم

یافته حج و عمره کرده تمام
بازگشته بسوی خانه، سلیم

من شدم ساعتی باستقبال
پای کردم برون ز حدّ گلیم

مرمرا در میان قافله بود
دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم او را بگوی چون رَستی
زین سفر کردنِ به رنج و به بیم؟

بازگو تا چگونه داشته‌ای
حرمت آن بزرگوار حریم؟

چون همی خواستی گرفت احرام
چه نیت کردی اندر آن تحریم؟

جمله بر خود حرام کرده بُدی
هر چه مادون کردگار عظیم؟

گفت نی، گفتمش زدی لبّیک
از سر علم و از سر تسلیم؟

می‌شنیدی ندای حق و جواب
باز دادی چنانکه داد کلیم؟

گفت نی، گفتمش چو در عرفات
ایستادی و یافتی تقویم

عارف حق شدی و منکر خویش
به تو از معرفت رسید نسیم؟

گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار
همی انداختی به دیو رجیم

از خود انداختی برون یکسو
همه عادات و فعل‌های ذمیم؟

گفت نی، گفتمش چو می‌کُشتی
گوسفند از پی فقیر و یتیم؟

قرب خود دیدی اوّل و کردی
قتل و قربان، نفس دونِ لئیم؟

گفت نی، گفتمش بوقت طواف
که دویدی به هَرْوَلَه چو ظَلیم

از طواف همه ملائکیان
یاد کردی بگرد عرش عظیم؟

گفت نی، گفتمش چو کردی سعی
از صفا سوی مروه بر تقسیم

دیدی اندر صفای خود کونَیْن
شد دلت فارغ از جحیم و نعیم؟

گفت نی، گفتمش چو گشتی باز
مانده از هجر کعبه دل بدونیم؟

کردی آنجا بگور، مر خود را
چون کسی کوکنون شده است رمیم؟

گفت از این باب هر چه گفتی تو
من ندانسته‌ام صحیح و سقیم؟

گفتم ای دوست پس نکردی حج
نشدی در مقام محو مقیم

رفته و مکّه دیده، آمده باز
محنت بادیه خریده به سیم!

گر تو خواهی که حج کنی پس از این
اینچنین کن که کردمت تعلیم[32].

۳۲. دیوان ناصر خسرو، چاپ تهران، صفحهٔ ۳۴۲.

البته در تفسیر مناسک حج باید از آثار شرع بهره گرفت و هر تأویلی که شاعر یا عارفی آورَد حجّت نیست با آنکه میدانیم معانی ویژه‌ای در اعمال حج اعتبار شده است چنانکه دانشمندان اسلامی از خلال آثار شرعی در اینباب نکته‌ها دریافته و گفته‌اند. ولی نویسندهٔ ۲۳ سال بسراغ هیچیک از آثار مزبور نرفته و تنها عبارتی نیمه تمام از غزالی را دستاویز خود کرده و می‌نویسد:

[حجّت الاسلام مطلق و بحق، امام محمّد غزالی صریحاً می‌نویسد: «من هیچگونه دلیل موجّهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام (!!) ولی چون امر شده است ناچار (!!) اطاعت می‌کنم»] (صفحهٔ ۱۵۸).

هر کس به کتاب مشهور غزالی یعنی: «إحْياءُ عُلُومِ الدّين» نظر افکند بروشنی از دروغپردازی سیره‌نگار واقف می‌شود و از اینهمه تحریف و خیانت در کار او بشگفتی می‌افتد. غزالی در جزء نخستین از کتابش، فصلی را به بحث از آداب حج اختصاص داده و باب گسترده‌ای را تحت عنوان: «بَيانُ الأعمالِ الباطِنَةِ وَوَجْهُ الإخْلاصِ في النِّيَّةِ وطريقُ الاعْتِبارِ بِالْمَشاهِدِ الشَّريفَةِ وَكَيْفِيَّةُ الافْتِكارِ فيها وَالتَّذَكُّرُ لِأسْرارِها وَمَعانيها مِنْ أوَّلِ الْحَجِّ إلىٰ آخِرِه[۳۳]» گشوده است.

در این باب چنانکه از عنوانش پیدا است به بیان «اسرار و معانی حج از آغاز تا پایان آن» می‌پردازد که آوردن سخنان وی در اینجا میسّر نیست.

غزالی در کتاب دیگر خود یعنی: «**کیمیای سعادت**» که آنرا بپارسی نگاشته و خلاصه‌ای از کتاب «إحياءُ عُلُومِ الدّين» شمرده می‌شود، نیز تحت عنوان: «**أسرار و دقایق حج**» سخن گفته و در آغاز اینگفتار می‌نویسد:

بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی از این اعمال، سرّی است و مقصود از وی، عبرتی است... [۳۴]» آنگاه در توضیح اسرار و عبرتهای مزبور، شرحی مبسوط می‌نگارد.

آری، غزالی در میان سخنان خود گاهی ادّعا می‌کند که مناسک حج از امور تعبّدی است و تنها برای فرمانبرداری از خداوند باید بانجام رسد ولی این اعتقاد موجب نمی‌شود که مناسک مزبور را خالی از غرض و تهی از فایده شمارد و از اینرو بلافاصله

۳۳. احیاء علوم الدین، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۲۶۵.
۳۴. کیمیای سعادت، چاپ تهران، ص ۱۹۳.

به بیان أسرار و حِکَمِ اعمال حج می‌پردازد و بتفصیل در اینباره سخن می‌گوید. مثلاً دربارهٔ «رَمْیِ جَمَرات» ضمن کتاب کیمیای سعادت می‌نویسد: [و امّا انداختن سنگ: مقصود وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبّدِ محض. و دیگر: تشبّه به ابراهیم صلوات الله علیه ــ که بدان جایگاه، ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند سنگ بر وی انداخته است...[۳۵]».

در این سخن چنانکه ملاحظه می‌شود، غزالی ابتدا موضوع «تعبّد محض» را پیش آورده و سپس به حکمت و سِرِّ «رمی جمرات» اشاره می‌کند و این سرّ همان است که ابراهیم خلیل علیه السّلام چون برسم آزمایش مأموریت یافت تا فرزند خویش را در راه خدا قربان کند، میان راه سه بار شیطان وی را دچار وسوسه کرد تا از اینکار روی برتابد و دستور خدا را فرمان نبرد. ولی ابراهیم(ع) در هر سه جایگاه بر شیطان خویش غالب آمد و او را «رَمْی» کرد و از محور اندیشه و اراده‌اش براند. بدین سبب حج گزاران هر سه موضع را سنگ می‌زنند تا نشان دهند که آنها نیز در پی آن انسان کامل و نمونه، راه می‌سپارند و ابراهیم‌وار آمادهٔ فداکاری و جانبازی برای خدا هستند و فرزندان روحانی ابراهیم شمرده می‌شوند چنانکه در سورهٔ حج آمده است: «مِلَّةَ أبیکُم إبْراهیم (الحج: ۷۸) یعنی: «این راه و روش، آئین پدر شما ابراهیم است» این فلسفهٔ عالی که نقش تربیتی مهمّی را حائز است در آثار شیعه و سنّی منعکس شده و مذاهب اسلامی در قبول آن اتّفاق نظر دارند چنانکه محمّد بن علیّ بن بابویه قمّی از أعاظم محدّثان امامیّه در کتاب «عِلَلُ الشّرائِع» (و نیز در کتاب: مَنْ لایَحْضُرُهُ الْفَقیه) از امام موسی بن جعفر(ع) آورده که فرمود: وَإنّما اُمِرَ بِرَجْمِ الْجِمار لأنّ إبْلیسَ اللَّعینَ کانَ یَتَراءیٰ لِإبْراهیمَ عَلَیْهِ السَّلامُ فی مَوْضِعِ الْجِمارِ فَیَرْجُمُهُ ابراهیمُ عَلَیْهِ السّلامُ فَجَرَتْ بِهِ السُّنَّة[۳۶].

یعنی: «به کوبیدن سنگ بر جمره از آنرو فرمان داده شده که شیطان در آنجایگاه بر ابراهیم(ع) جلوه کرد و ابراهیم علیه‌السّلام او را رجم نمود و سنّت بر اجرای این عمل جاری شد».

غزالی باتوجّه بهمین معنا می‌نویسد: وَآعْلَمْ أنّکَ فِی الظّاهِرِ تَرْمی الْحَصیٰ إلیَ

---

۳۵. کیمیای سعادت، ص ۱۹۶.

۳۶. علل الشرائع، چاپ ایران، ص ۴۷۳ و من لایحضره الفقیه (چاپ جامعهٔ مدرّسین قم) ج ۲، ص ۲۰۰

الْعَقَبَةِ وَفِي الْحَقِيقَةِ تَرْمِي بِهِ وَجْهَ الشَّيْطانِ وَتَقْصِمُ بِهِ ظَهْرَهُ[۳۷].

یعنی: «بدان که تو در ظاهر ریگهایی چند بر عَقَبَه پرتاب می‌کنی ولی در حقیقت آنها را بر چهرهٔ شیطان (خود) می‌کوبی و پشت او را درهم می‌شکنی»!

اما نویسندهٔ ۲۳ سال چنانکه دیدیم، به بخشی از سخن غزالی استناده نموده و بخش دیگر را از سر شیطنت! حذف کرده است و عبارتی از خود پرداخته و به غزالی نسبت میدهد که در هیچیک از آثار وی دیده نمی‌شود. حقاً که امانتداری را به کمال رسانده و در تقوای علمی، معجزه نشان داده است!!

دوّم آنکه: در پاسخ نویسندهٔ ۲۳ سال که می‌گوید: [کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همهٔ معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را بصورت دیگری احیاء می‌کند؟] ضمن بخش نخستین از همین کتاب، تفاوت عظیم آداب اسلامی و سنن دوران جاهلی را بیان کردیم[۳۸] و بخصوص در بخش دوّم، پیرامون مراسم حج چنین نوشتیم: «شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طیّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثّر است و آنرا ویژهٔ عرب قرار نداده بلکه برای همهٔ مردم — هرکس که توانایی وصول داشته باشد— لازم شمرده است... حج در اسلام از آنرو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل(ع) بانی کعبه بوده، نه از آنرو که بنا به ادّعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. از اینرو اسلام، جوهر و أصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد و خرافات را (که بت‌پرستان بدان افزوده بودند) از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آنرا به اصل پاکیزهٔ خود باز گردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقرّرات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نورزد و به بهانهٔ «نوآوری»! سنّت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس ابقاء مراسم حج از سوی اسلام باتوجّه به آثار عظیم تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانهٔ انصاف این دین پاک است نه دلیل کاستی و نقص آن[۳۹]!».

---

۳۷. احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۷۰.

۳۸. به بخش اول، از صفحهٔ ۱۰۴ تا ۱۱۶ وبخش دوم از صفحهٔ ۱۲۰ تا ۱۲۵ نگاه کنید.

۳۹. بخش دوم کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

سوّم آنکه: ایراد سیره‌نویس که چرا پیامبر اسلام: [می‌خواهد ستایش خانهٔ اسماعیل را شعار قومیّت قرار دهد]؟! ما را به یاد آن سخن می‌افکند که کسی گفت: «حسن و حسین هرسه! دختران معاویه بودند»! آری، نه کعبه خانهٔ اسماعیل است و نه بدستور پیامبر، باید کعبه را پرستش نمود و نه پیامبر اسلام کعبه را شعار قوم خود قرار داده است! اوّلاً: این خانهٔ محترم را ابراهیم بکمک فرزندش اسماعیل — علیهما السّلام — برای عبادت خدا بپا داشته و مانند سایر معابد و مساجد، محلّ پرستش حق بشمار می‌رود و کسی را نمی‌توان مالک خصوصی آن شمرد. از اینرو در قرآن کریم کعبه را تنها به خدا نسبت داده و می‌فرماید:

وَ عَهِدْنا إِلىٰ إِبْراهيمَ وَإِسْماعيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطّائِفينَ وَالْعاكِفينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُود. (البقره: ۱۲۵).

یعنی: «به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانهٔ مرا برای طواف کنندگان و عبادتگران و سجودکنندگان پاکیزه دارید.».

ثانیاً: همه میدانند که هیچگاه پیامبر اسلام(ص) دستور نداده تا پیروانش کعبه را پرستش کنند! چنانکه سایر مساجد را مسلمانان نمی‌پرستند بلکه کعبه — و دیگر مساجد — جایگاه بندگی خدا بشمار می‌رود. و اگر مقصود نویسنده از ستایش کعبه، احترام بآن باشد البته محلّ بندگی خدا — باعتبار قدس عبادت — محترم است چنانکه هر قومی عبادتگاه پروردگار را محترم میشمرند و در اینکار جای ملامت نیست. ثالثاً: پیامبر اکرم(ص) کعبه را «شعار قومیّت»! قرار نداده بلکه آنرا عبادتگاه همهٔ مردم روی زمین معرفی کرده است چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنّاس (المائدة: ۹۷).

یعنی: «خدا، کعبه آنخانهٔ محترم را برای قیام مردم به عبادت قرار داد».

و باز می‌فرماید:

وَلِلّٰهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبيلاً (آل عمران: ۹۷).

یعنی: «بر عهدهٔ مردم است که برای خدا، آهنگ کعبه کنند هرکس که توانِ راهسپردن بدانجا را داشته باشد».

نمی‌دانم کسی که از این بدیهیّات بی‌خبر است چگونه در اندیشهٔ تحقیق از سیره افتاده، آیا بهتر نبود که در کنار منقل خود، اندکی در زیان شیره! تحقیق می‌نمود و خویشتن را از شرّ آن نجات میداد؟!

چهارم آنکه: ادّعای نویسنده مبنی بر اینکه: [بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بود اکراه (!!) داشتند و حفظ این عادت بزور آیهٔ قرآن بر آنها قبولانده شده است (!!).] حکایت دیگری از خیانت وی در گزارش تاریخ بشمار می‌رود و ضمناً نشان میدهد که سیره‌نگار ما! از آشنایی با کلمات سادهٔ عربی محروم بوده تا چه رسد به واژه‌های دشوار! زیرا «اکراه» بمعنای «وادار کردن» است و در لغت، مرادف با «إجبار» می‌آید و در عبارتِ سیره‌نویس بجای «کراهت» یعنی «خوش نداشتن» بکار رفته که البتّه این شیوهٔ نگارش، از شاهکارهای ادبی ایشان شمرده می‌شود!

امّا ماجرای سعی میان صفا و مروه، برطبق آنچه که طبری و زمخشری و رازی و بیضاوی و طبرسی و قرطبی و دیگر مفسّران نوشته‌اند چنین بوده که در دوران جاهلیّت، مشرکان عرب دو بُت بنام **إساف و نائِلَة** بر روی صفا و مروه نهاده بودند و بهنگام سعی و طواف، بر بت‌ها دست می‌سودند. پس از ظهور اسلام برخی در این شبهه افتادند که شاید سعی میان صفا و مروه، در اصل حج نبوده و بت‌پرستان آنرا بر مناسک حج افزوده‌اند! قرآن مجید خبر داد که سعی میان صفا و مروه از **شعائر الٰهی** شمرده می‌شود ولی قرار دادن اساف و نائله بر آنها روا نبوده است بنابراین، اصل سعی میان آندو، ممنوع نیست چنانکه می‌فرماید:

إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما (البقرة: ۱۵۸).

یعنی: «همانا صفا و مروه از شعائر خدا بشمار می‌آیند پس هرکس حجّ خانه بجای آورَد یا عُمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند».

با نزول این آیهٔ شریفه، افراد مزبور از شبهه بدر آمدند. امّا از گرد و خاکی که سیره‌نگار بپا ساخته! و چنین وانمود کرده که مسلمین زیر بار مراسم حج نمی‌رفتند و به زور آیهٔ قرآن، سعی میان صفا و مروه بر مسلمانان قبولانده شد! اثری در تاریخ دیده نمی‌شود. آری این روش، از ترفندهای جناب سیره‌نگار است که غالباً مقدّمات امور را حذف می‌کند و می‌کوشد تا از اینراه رویدادها را دگرگونه نشان دهد و سر و صدا و اعتراض براه اندازد! در اینجا برای تکمیل بحث و تتمیم فائده، گزارش طبری را از تفسیرش می‌آوریم، ابوجعفر طبری می‌نویسد:

عَنِ الشَّعْبِيِّ أَنَّ وَثَناً كانَ فِي الْجاهِلِيَّةِ عَلىٰ صَفا يُسَمّىٰ إِسافَ وَوَثَناً عَلَى الْمَرْوَةِ

یَسَمّیٰ نائِلَةَ فَکانَ أهلُ الجاهِلیَّةِ إذا طافُوا بِالْبَیتِ مَسَحُوا الْوَثَنَینِ، فَلَمّا جاءَ الْإسْلامُ وَ کُسِرَتِ الْأوْثانُ قالَ الْمُسْلِمُونَ: إنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ إنَّما کانَ یُطافُ بِهِما مِنْ أجْلِ الْوَثَنَینِ وَ لَیْسَ الطَّوافُ بِهِما مِنَ الشَّعائِرِ، قالَ فَأنْزَلَ اللّهُ أنَّهُما مِنَ الشَّعائِرِ: فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أوِ اعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَیْهِ أنْ یَطَّوَّفَ بِهِما. (تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ بقره).

یعنی: «از شِعْبی نقل شده که در دوران جاهلیّت به روی (صَفا) بُتی بنام إساف نهاده بودند و بر روی (مَرْوَة) نیز بُتی دیگر بنام نائِلَة قرار داشت که اهل جاهلیّت بهنگام طواف کعبه برآندو بت، دست می‌سودند. چون اسلام بیامد و بت‌ها شکسته شد مسلمانان گفتند: طواف میان صفا و مروه بخاطر آندو بُت انجام می‌گرفت و لذا این سعی از شعائر حج نیست. خداوند فرمود که طواف مزبور از شعائر حج است (پس هرکس حجّ خانه بجای آورد یا عُمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند).».

طبری، این روایت را از **عبداللّه‌بن عبّاس** و **أنَس بن مالک** و دیگران نیز گزارش کرده است.

نویسندهٔ ۲۳ سال پس از آنکه از قلمفرسایی دربارهٔ فلسفهٔ حج فارغ می‌شود و رَه بجایی نمی‌برد، درصدد «توجیه!» آن برمی‌آید و در اینباره چنین می‌نویسد:

[در قرآن آیه‌ای هست که روزنه‌ای بر روی اندیشه می‌گشاید و شاید بتوان جوابی به سؤالها بدهد: یا أیّها الذین آمنوا انّما المشرکون نجس فلایقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و إن خفتم علیة فسوف یغنیکم اللّه من فضله= ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند و نباید پس از این سال **(سال دهم هجرت)** به کعبه آیند. اگر از فقر می‌ترسید خداوند شما را به فضل خود بی‌نیاز خواهد ساخت **(سورهٔ توبه آیهٔ ۲۸)**... سورهٔ توبه آخرین سوره‌های قرآنی است **و پس از فتح مکّه در سال دهم هجری** نازل شده است. پیغمبر در این آیه، زیارت کعبه را بر طوایف غیر مسلمان حرام میفرماید. آمد و شد طوایف و قبایل عرب، وجه ارتزاق اهل مکّه و باعث رونق کسب و کار آنها است. پس مردم مکّه ناراضی می‌شوند. مردم مکّه قبیلهٔ اویند که **غالباً از ترس، مسلمان شده‌اند (!!)** از رونق افتادن مکّه خطر ارتداد در بردارد، پس با وجوب حج بر مسلمین، این خطر از بین می‌رود (!!).] (صفحهٔ ۱۵۸).

ظاهراً خود سیره‌نویس از بی‌اعتباری و سستی این توجیه خبر داشته! زیرا

بلافاصله دربارهٔ آن تردید نشان می‌دهد و می‌نویسد:

[البتّه این توجیهی است (!!) و معلوم نیست تا چه حدّ با واقع و نفس الأمر منطبق می‌شود]! (صفحهٔ ۱۵۹).

یعنی: فلسفه‌بافی مزبور، پنداری است که شاهد و دلیل ندارد! زیرا اگر این توجیه درست باشد لازم می‌آید که زیارت حج، پس از سال دهم هجرت (و البتّه بعد از فتح مکّه) بر مسلمانان فرض شده باشد و نیز آیات حج پس از سورهٔ توبه آمده باشند! با آنکه پیامبر اسلام و مسلمین **درسال هفتم هجری** — یعنی یکسال پیش از فتح مکّه — به زیارت کعبه رفته‌اند که این سفر در تاریخ اسلام به «**عُمْرَةُ الْقَضاء**» شهرت دارد. و نیز نخستین آیاتی که برگزاری فریضهٔ مزبور را لازم می‌شمرد در سورهٔ حج آمده که از سوره‌های اوائل مدینه است و سالها پیش از سورهٔ توبه نازلشده بنابراین، توجیه سیره‌نگار کمترین محلّی از إعراب ندارد! اینک چرا آنجناب اصرار می‌ورزد تا شعری بسراید که در قافیه‌اش درماند! قضاوتش با خوانندگان است!

اعتراض بر حکم جهاد

حکم دیگری که مایهٔ ایراد سیره‌نویس قرار گرفته، جهاد است. هرچند در اینباره پیش از این سخن گفتیم و پاسخ نویسنده را دادیم ولی چون اینحکم از حساسیّت فراوانی برخوردار است و مکرّر مورد نقد خاورشناسان غربی واقع شده از اینرو لازم می‌دانیم بیش از آنچه که گذشت بدان بپردازیم و پاسخ کافی به اشکالتراشی‌های سیره‌نگار و همفکران وی بدهیم. امید است اینکار با عنایت بر اهمیّت موضوع موجب ملالت خوانندگان را فراهم نیاورد.

نویسندهٔ ۲۳ سال در زمینهٔ جهاد اسلامی چنین می‌نگارد:

[امّا قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت (!!) حکم جهاد است که نخست بصورت اجازه است: «أذن للمؤمنين القتال» (!!) و پس از آن بشکل صیغه‌های گوناگون امر و شدّت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است. قابل توجّه و عبرت آنکه در سوره‌های مکّی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره‌های مدنی بقدری آیات قتال و جهاد فراوانست که تصوّر می‌شود دربارهٔ هیچ امری و حکمی اینقدر تأکید صورت نگرفته باشد. و این مطلب دو امر را می‌رساند: یکی بصیرت حضرت محمّد بر روحیّهٔ اعراب و

راه استیلاء بر آنها و توجّه به این اصل که جز با شمشیر نمیتوان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه یک واحد اجتماعی تشکیل داد (!!) زیرا خود این اصل، منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است. و دوّم، پایمال شدن حقّ آزادیِ فکر و عقیده (!!) یعنی شریف‌ترین حقّ انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکّرین را بلند کرده است و به آسانی نمیتوان آنرا توجیه کرد. آیا بزور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضلهٔ عدل و انسانیّت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کمابیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریکتر، نامعقولتر و نامردمی‌تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه‌ای برای مردم حقّ آزادی فکر و عقیده قائل نباشد. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند (!!) مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء، هرچند مخالف اصول انسانی باشد. امّا مجبور ساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند، قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست. معذلک در طول تاریخ و در تمام ملل این اجحاف به حقّ مردم روی داده است و این بی‌احترامی به شخصیّت انسان رایج بوده است. حتّی عامّهٔ مردم نیز چنینند یعنی همان استبداد، همان خودکامی و خودرأی (!!) طاغیان و مستبدّان را بکار بسته و تاب شنیدن فکر و عقیدهٔ مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر، صفحه های تاریک و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندانهای تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده است وقایع خونین کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است.

پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده در همهٔ جهان و میان همهٔ اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا این روش (!!) از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جائی می‌فرماید: «لااِکراه فی الدّین» و در جای دیگر به کافران می‌گوید: «لکم دینکم ولی دین» و همچنین می‌فرماید: «لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة» و از جانب خداوند: «رحمة للعالمین» لقب گرفته و مصداق: «انّک لعلیٰ خلق عظیم» شده است، سزاوار و رواست؟!] (صفحهٔ ۱۵۹ تا ۱۶۱).

باید دانستکه نویسندهٔ ۲۳ سال در این سخنان، حق و باطل را درهم آمیخته و

قیاسی نابجا بکار برده است و ما در اینجا خطاهای او را خاطرنشان می‌سازیم:

اوّلاً ادّعای نویسنده در این باره که: [قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت، حکم جهاد است]! ادّعائی نادرست و دور از تحقیق شمرده می‌شود و نمایشگر بی اطّلاعی نویسنده از کتب مقدّس ادیان و تاریخ آنها است، زیرا هر کس **تورات** را بررسی کند، ماجرای نبردهای **موسیٰ** —علیه السّلام— و فرمانهایی را که دربارهٔ جهاد دریافت داشته در آنجا بروشنی می‌بیند و ما پیش از این، نمونه هایی را از تورات ارائه دادیم. بعلاوه، در کتب مقدّسهٔ یهود تصریح شده که پس از موسیٰ (ع) جانشین او **یوشع**(ع) از پیکار با دشمنان باز نایستاد (صحیفهٔ یوشع، باب دهم) و همچنین برخی از پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل مانند: **سموئیل**(ع) و **داود**(ع) از جهاد در راه خدا کوتاهی نکردند (کتاب اوّل سموئیل، باب چهاردهم و کتاب اوّل تواریخ ایام، باب هجدهم) و شرح این جنگها در کتب تاریخی یهود نیز آمده است[۴۰].

امّا در دیانت **عیسیٰ** علیه السّلام— نیز حکم جهاد منسوخ و باطل نگردیده همانگونه که قبلاً فرازهایی از **انجیل** را در اینباره گواه آوردیم و برخی از علمای بزرگ مسیحیّت نیز به این حقیقت‌اعتراف نموده‌اندچنانکه سن‌اگوستین AUGUSTIN قدّیس بزرگ مسیحی در قرن چهاردهم میلادی اعلام کرد که جنگ عادلانه، مشروع است و با آئین مسیح (ع) ناسازگاری ندارد. مسیحیان نیز **جنگهای صلیبی** را «جهاد مقدّس» میشمردند و با گرمی از آن استقبال نمودند و هزاران تن از ایشان در این جنگها شرکت کردند که در میان آنان، کشیشان فراوانی یافت می‌شدند. البتّه هر جنگی صحیح و مشروع نیست ولی مقصود ما آنستکه جنگهای مذهبی محدود به قانون اسلام و متداول در میان مسلمانان نبوده است و ادیان و اقوام دیگر نیز مکرّر اینگونه نبردها را تصویب نموده و در آنها شرکت کرده‌اند و حتّیٰ برخی از پاپهای مسیحی، زیاده‌روی در اینمقام را بجایی رسانده‌اند که نه تنها فتوای ایشان قابل مقایسه با رأی عادلانهٔ اسلام دربارهٔ جنگ نیست بلکه مایهٔ شرمندگی، همکیشان آنها را نیز فراهم آورده است چنانکه پاپ أعظم مسیحیّت، **اروبان دوّم** Urbain بنا بدرخواست الکسیس اوّل (امپراطورقسطنطنیه)

۴۰. بعنوان نمونه در زبان فارسی، به کتاب: «تاریخ یهود ایران» تألیف حبیب لوی، چاپ تهران، جلد اوّل مراجعه کنید. کتبی که بزبانهای دیگر در اینباره نوشته شده فراوان است.

در ۲۸ نوامبر ۱۰۹۵ میلادی، فتوائی شگفت دربارهٔ جنگ صادر کرد. در این فتوی که پیروان خود را برضد مسلمانان برانگیخته، خطاب به مسیحیان چنین می‌نویسد:

«ثروت دشمنان، مال شما خواهد بود وشما مالک دارایی آنها بوده خزائن و نفائس آنها را میتوانید به غنیمت ببرید. کسانی که مرتکب هرگونه معصیت گردیده باشند ولوقتل وزنا وغارتگری وایجاد حریق عمدی وسوزاندن خانه وأبنیهٔ مردم، مجّاناً وبلاعوض تبرئه خواهند شد مشروط بر اینکه وارد این جنگ مقدّس ویا شکوه بشوند. کسی که در سرزمین مقدّس شربت مرگ را بچشد یا حتّٰی در اثنای راه بمیرد، شهید محسوب شده وفوراً داخل بهشت خواهد شد. (تاریخ اصلاحات کلیسا، اثر جان الدر، چاپ تهران، ص ۳۸).

علاوه بر مذهبی ها، قانونگذاران دنیا نیز جنگهای دفاعی و در برخی از موارد نبردهای تهاجمی را تصویب کرده‌اند. بعنوان نمونه: منتسکیو Montesquieu مقنّن مشهور فرانسوی در کتاب: **روحُ القوانین** می‌نویسد:

«ملل هم حق دارند برای حفظ خودشان جنگ نمایند زیرا حفظ هر ملّت ودولتی مثل حفظ هر دولت وملّت دیگری است که به اوحمله کرده است[۴۱]**.»**

باز در همان فصل می‌گوید:

«در مورد اجتماعات وملل، حقّ دفاع طبیعی گاهگاهی لزوم حمله را ایجاب می‌کند یعنی مواقعی پیش می‌آید که ممکن است یک صلح طولانی ملّت دیگر را طوری نیرومند نموده وبحالی درآورد که بتواند ملّت دیگر را نابود کند، در اینصورت حمله، یگانه وسیلهٔ جلوگیری از اضمحلال است. باین ترتیب دیده می‌شود حقّ دفاع طبیعی در بین اقوام وملل، مبادرت به حمله را ایجاب می‌کند. [۴۲]».

آنچه از این قانونگذارِ معروف غربی نقل کردیم بطور مطلق مورد قبول ما نمی‌باشد ولی سخن منتسکیو و دیگر شواهدی که آوردیم ثابت می‌کنند ادّعای نویسندهٔ ۲۳ سال کاملاً واهی و بی اساس است و مشروعیّت جنگ در میان ادیان و قوانین بشری بی سابقه نبوده و ویژهٔ اسلام نیست.

ثانیاً: سخن دیگرِ سیره‌نگار که می‌نویسد: [حکم جهاد... نخست بصورت

---

۴۱. روح القوانین، ترجمهٔ علی اکبر مهتدی، چاپ تهران، ص ۲۶۹.

۴۲. روح القوانین، صفحهٔ ۲۷۰.

اجازه است «اذن للمؤمنين القتال» و پس از آن، بشکل صیغه های گوناگون امر و **شدّت عمل** در سوره های مدنی مانند **بقره، انفال، توبه** و غیره آمده است] بی دقّتی و غرض ورزی او را بنمایش میگذارد! زیرا در سراسر قرآن کریم، آیه‌ای بصورت: **«اذن للمؤمنين القتال»** نداریم و آیهٔ شریفه‌ای که در این زمینه آمده بدینصورت است:

أُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا... (الحج: ۳۹)

یعنی: «به کسانی که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند، اجازهٔ جنگ داده شد زیرا که بر آنها ستم رفته است...».

وانگهی، در سوره‌های بقره و انفال و توبه، این منطق عادلانه تغییر نیافته چنانکه در سورهٔ **بقره** می‌خوانیم:

وَقاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدینَ (البقرة: ۱۹۰).

یعنی: «درراه‌خدا با کسانیکه به جنگ شما آمده‌اند پیکار کنید و تجاوز مکنید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد.».

بطوریکه ملاحظه می‌شود در اینجا نیز همانند سورهٔ حج، به جنگ دفاعی سفارش شده و از هرگونه ستم و تجاوزی منع گردیده است و از **«شدّت عمل»**! که نویسنده آنرا دستاویز خود قرار داده اثری دیده نمی‌شود.

أما در سورهٔ **أنفال** ضمن آیات جنگ می‌فرماید:

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ.
وَإِنْ یُریدوا أَنْ یَخْدَعُوکَ فَإِنَّ حَسْبَکَ اللّهُ هُوَ الَّذی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنینَ.

(الأنفال: ٦١ و ٦٢)

یعنی: «اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدینکار تمایل نشان ده و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است. و اگر خواستند بر تو نیرنگ زنند، همانا کفایت کننده‌ات خدا است او است که بیاری خود و بکمک مؤمنان تو را تأیید نمود.».

آری، هر چند در سورهٔ انفال دستور جنگ با دشمنان آمده ولی از صلح با ایشان نیز بروشنی سخن رفته است و ثابت می‌کند همینکه دشمن دست از فتنه گری بردارد، اسلام را با او جنگی نیست.

بنابراین در اینجا هم چون سوره‌های حج و بقره، چهرهٔ متعادل و منطقی اسلام

در مسئلهٔ جنگ نمایان شده است.

اما در سورهٔ توبه که بنا به ادّعای نویسندهٔ ۲۳ سال شدیدترین آیات نبرد در خلال آن ملاحظه می‌شود! چنین می‌خوانیم:

اَلا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا اَيْمانَهُمْ وَهَمُّوا بِاِخْراجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ... (التوبة: ۱۳).

یعنی: «چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند*».

در این آیه نیز بطوریکه می‌بینیم، جانب عدالت و انصاف رعایت شده و حقّ معقول و مشروعی را که دفاع در برابر پیمان شکنی و ستمگریِ دشمن است، یادآوری می‌کند. پس، منطق قرآن از آغاز تا انجام یکی است و اختلاف ندارد. این، دیدگانِ أحْوَلِ نویسنده است که در کلام خدا تفاوت و تعارض می‌بیند! آری:

سهم ناپاکان زقرآن حیرت است
نور خور خُفّاش را چون ظلمت است
نیست در فرقانِ حق هیچ اختلاف
دیده‌ات با حق ندارد ائتلاف!
نور وحدت چون نتابد بر درون
هر چه بینی اختلافست ای زبون[۴۳]!

ثالثاً: آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال آورده که: [این مطلب دو امر را می‌رساند، یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیهٔ اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه، یک واحد اجتماعی تشکیل داد...]. گواهی میدهد که جناب سیره‌نگار تا چه اندازه از تاریخ اسلام بی‌خبر بوده است! زیرا به اتّفاق مورّخان، پیامبر ارجمند اسلام(ص) چون به مدینه (یثرب) گام نهاد، دو قبیلهٔ **أوْس** و **خَزْرَج** را به اتّحاد با یکدیگر فراخواند و آندو گروه را با **مهاجرانِ مکّی** پیوند داد و رابطهٔ برادری (**أخوّت**) میان ایشان برقرار کرد و همهٔ پیروان

---

*. و نیز در همین سوره می‌خوانیم: **وَقاتِلُوا الْمُشْرِكينَ كافَّةً كَما يُقاتِلُونَكُمْ كافَّةً** (التوبة: ۳۶) یعنی: «همگی با مشرکان کارزار کنید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

۴۳. اشعار، از نویسندهٔ اینکتاب است.

خود را تحت عنوان کلّی «اُمّت واحد» متشکّل ساخت یعنی گروهی را پدید آورد که زندگی اجتماعی و هدف یگانه‌ای داشتند همانگونه که در سورهٔ آل‌عمران می‌خوانیم:

وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً... (آل عمران: ۱۰۳).

یعنی: «نعمت خدای را برخود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و در میان دلهای شما الفت افکند و به نعمتِ خدا برادران یکدیگر شدید...».

باز در همین سوره می‌خوانیم:

كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ... (آل عمران: ۱۱۰).

یعنی: «شما بهترین امّتی هستید که بنفع مردم نمودار گشته‌اید، به نیکی دستور می‌دهید و از زشتی باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید...».

علاوه‌بر این، پیامبر(ص) در اوائل ورود به مدینه —چنانکه پیش از این گذشت— پیمان نامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتّی مشرکانِ آنجا تنظیم کرد که هرکدام —با آنکه گروهی جداگانه بشمار می‌رفتند— در کنار یکدیگر با صلح و آرامش بسر بَرَند و در برابر دشمن مشترک، از جامعهٔ خود دفاع کنند یعنی روابط اجتماعی مسلمانان را با دیگران توسعه بخشید و آئین‌های مخالف را به تعاون و همکاری فرا خواند. بنابراین، پیامبر اسلام(ص) پیش از آنکه با قریش به جنگ پردازد توفیق یافت تا واحد اجتماعی متشکّلی بوجود آورد لذا جنگهای دفاعی رسول خدا(ص) برای حفظ و پاسداری از این واحد اجتماعی بود، نه برای تشکیل آن!

علاوه‌بر تشکیل، توسعهٔ جامعهٔ اسلامی هم بیشتر از راه دعوت و تبلیغ صورت می‌پذیرفت چنانکه پیامبر خدا در همان اوائل هجرت، دسته‌های مختلفی را به نواحی گوناگون گسیل داشت تا به تبلیغ اسلام بپردازند و در سالهای بعد، سفیران خود را به نواحی دورتر مانند شام و یمن فرستاد و مکرّر نامه‌هایی بسوی قبائل پراکنده ارسال کرد و حتّی پادشاهان کشورهای گوناگون مانند حبشه و ایران و مصر و روم شرقی و غیره را به اسلام دعوت نمود که مجموعه‌ای از این نامه‌ها را در کتاب: «جَمْهَرَةُ رَسائِلِ الْعَرَب» تألیف احمد زکی صفوت و نیز در کتاب: «مجموعةُ الْوَثائِقِ السّیاسیّةِ لِلْعَهْدِ النَّبِیِّ وَالْخِلافَةِ الرّاشِدَة» تألیف دکتر محمّد حمیدالله، می‌توان دید.

رابعاً: سخنی که نویسنده در نکوهش از سلب آزادیهای فکری آورده، با کمال

شگفتی از سوی خودش نقض و رد شده است! زیرا جناب سیره‌نگار در میان گفتارِ پرسوز و گداز! خود می‌نویسد:

[پادشاه یا فرمانروا یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء، هرچند مخالف اصول انسانی باشد. امّا مجبور ساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست]!!

عجبا! هنگامی که ما پذیرفتیم حکومتی اجازه دارد برخلاف اصول انسانی، مخالفان خود را از میان بردارد، دیگر مرثیه‌خوانی برای سلب آزادیهای فکری چه معنا میدهد؟! آیا این تناقض گویی نیست که ما ادّعا کنیم: دولت ها حق ندارند از آزادی عقاید جلوگیری کنند امّا حق دارند مخالفان عقاید و رفتار خود را بقتل رسانند؟ راستی آنهمه ناله و فغان و روضه‌خوانی و سوگواری در فراق آزادی، برای وصول به همین نتیجه بود؟ یا جناب سناتور! خواسته‌اند بدینوسیله به دولت متبوع خود رشوه‌ای دهند و اعلام دارند که هرچند سلب آزادی جایز نیست ولی شما در کشتن آزادیخواهان مجاز هستید زیرا از حقّ طبیعی خود! استفاده می‌کنید؟

خنده‌آور است که نویسندهٔ آزادیخواه! این اجازه را به استناد **«قانون تنازع بقاء»** برای دولت ها صادر می‌کند یعنی همان قانونی که در بیابان و جنگل و در میان حیوانات وحشی برقرار است! گویا هنوز نمی‌داند اصلی که باید در میان بشر متمدّن حکومت کند **«قانون تعاون بقاء»** است یعنی انسانها از راه معاونت و همیاری باید چرخ زندگی را بگردانند و گره از دشواریهای حیات برگشایند، نه از راه دریدن و از میان بردن یکدیگر!

آیا مایهٔ تأسّف نیست که این مدافعان آزادی! از فهم اصول اوّلیّهٔ زندگی درمانده و برای عالم انسانی **«قانون جنگل»** را مطرح می‌کنند؟!

خامساً: نویسندهٔ ۲۳ سال از مقدّمه چینی خود، به نتیجه‌ای نادرست و قیاسی مَعَ الْفارِق رسیده که آسناد و مدارک روشن تاریخی، آنرا مردود میسازد. در این استنتاج ظالمانه، روش دفاعی پیامبر اسلام را با شیوهٔ خودکامگان و طاغیان و مستبدّان و فاشیستها و کمونیستها... همسان و برابر میشمارد و کینهٔ درونی خویش را با پیامبرِ والامقام خدا بنمایش می‌گذارد چنانکه می‌نویسد: [آیا بزور شمشیر مردم را به قبولِ عقیده و دینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضلهٔ عدل و انسانیت سازگار است؟... آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندانهای تاریک انداخته‌اند، دست و

پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده است وقایع خونین کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است. پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده، در همهٔ جهان و میان همهٔ اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه اینستکه: **آیا عین این روش از طرف کسی که پرچم هدایت را بدوش گرفته... سزاوار و روا است[۴۴]؟]**

در پاسخ می‌گوییم: آیا عفو مردم مکّه از سوی پیامبر، و آزاد کردن ۶۰۰۰ تن اسیر حُنَین، و در گذشتن از جنایتکارانی چون ابوسفیان و هند و وحشی و دیگران، و بخشودن زنی که بر آن بود تا پیامبر را مسموم کند، و چشم‌پوشی از گناه مردی که ضاربِ فرزند و قاتلِ نوادهٔ پیامبر شمرده می‌شد... همهٔ اینها معنایش آنستکه پیامبر اسلام از راه سخت دلی، انسانهای بی‌گناه را می‌کشت و می‌سوزانید و به زندانهای تاریک می‌افکند و بدار می‌آویخت؟!

یا دفاع از مردم بی‌پناهی که بجرم ترک بت‌پرستی، سالها در مکّه شکنجه شدند و سپس از دیار خود رانده گشته و اموالشان بتصرّف درآمد و هردم در معرض حملهٔ دشمنی قرار داشتند، معنایش تحمیل عقیده بزور شمشیر است؟!

مگر قرآن مجید در دوران مدینه صریحاً مسلمانان را از جنگ با کسانی که بیطرف بودند منع نمی‌کند و نمی‌فرماید:

إِلاَّ الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْجَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْيُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْشَاءَ اللّٰهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ

---

۴۴. جای یادآوری است که نویسندهٔ ۲۳ سال از سر حیله گری و سیاست‌بازی! معمولاً دشمنی خود را با پیامبر اکرم(ص) در لفّافهٔ واژه‌هایی چون «حضرت محمّد»! و «حضرت رسول»! پنهان می‌کند تا افراد ظاهر بین و ساده‌دل را بفریبد و چنان پندارند که وی با احترام و انصاف دربارهٔ پیامبر و سیرت او پژوهش نموده است! ولی اگر ساده‌دلان مزبور به سخنان فوق (و نظایر فراوان آن در کتاب ۲۳ سال) با تأمّل نگرند بخوبی درمی‌یابند که نویسنده تا چه حدّ به ساحت مقدس پیامبر اسلام(ص) جسارت ورزیده و توهین نموده است. براستی آیا روا است که یک نویسندهٔ افیونی! با آنهمه مفاسد اخلاقی و خیانتهایی که در صحنهٔ سیاست از او سر زده، در واپسین زندگانی خود، کتابی برای مردم میهنش بنویسد و در آنجا (پس از خدا) عزیزترین شخصیّت مقدس آنانرا با تهمت و افتراء و تحریف گزارشهای تاریخی در ردیف چنگیز و آتیلا و هیتلر و استالین بشمار آورد و ما نقاب بر چهره زنیم و همچون منافقان و دورویان، با احترام از او یاد کنیم؟!

وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبيلاً. (النّساء: ۹۰).

یعنی: «(با کافران کارزار کنید) مگر کسانی که به گروهی پیوسته‌اند که میان شما و آنان پیمانی هست یا بنزد شما آمده‌اند و حوصلهٔ آنان از جنگیدن با شما یا کارزار با قومشان تنگ شده — اگر خدا می‌خواست آنانرا برشما چیرگی میداد و با شما پیکار می‌کردند — بنابراین همینکه از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح بشما نمودند، **خداوند هیچ راهی را برضد آنها برای شما مقرّر نداشته است...»!**

مگر تاریخ نشان نمیدهد که چون در دوران مدینه و زمان شکوفایی قدرت پیامبر، به آن بزرگوار پیشنهاد می‌نمودند که با اقوام بی‌طرف نبرد کن تا بمسلمانی گرایند، پیامبرِ راستین این پیشنهاد را رد می‌نمود؟

آری، تاریخ بارها از این حقیقت خبر داده ولی گوش مخالفان اسلام همواره کر و چشمشان از دیدن مدارک روشن تاریخی نابینا بوده است! و ما در اینجا چند نمونه از این وقایع را می‌آوریم:

أحمدبن أبی یعقوب معروف به یعقوبی (متوفّی در سال ۲۷۵ هجری قمری) در تاریخ قدیمی خود می‌نویسد:

بَعَثَ رَسُولُ اللّهِ — صَلّی اللّهُ علیه وآله وسلّم — غالِبَ بْنَ عَبْدِ اللّهِ الْكَلْبِيَّ إِلیٰ بَنی مُدْلِجٍ وَهُمْ حُلَفائُهُ وَهُمُ الَّذینَ قالَ اللّهُ فیهِمْ (أَوْ جاءُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ) فَقالُوا لَسْنا عَلَيْكَ وَلَسْنا مَعَكَ! وَلَمْ يُجيبُوهُ. فَقالَ النّاسُ: أَغْزُهُمْ يا رَسُولَ اللّهِ! فَقالَ: إِنَّ لَهُمْ سَيِّداً أَديباً لَنْ يَأْخُذَ إِلاّ خِيَرَةَ أَمْرِه... (تاریخ الیعقوبی، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۷۳).

یعنی: «رسول خدا(ص) غالب بن عبداللّه کلبی را بسوی قوم بنی‌مُدْلِج که با او همپیمان بودند فرستاد (تا آنانرا به اسلام دعوت کند) و این قوم کسانی بودند که خداوند دربارهٔ آنان آیهٔ (أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ) را نازل کرد. آنها به نمایندهٔ پیامبر پاسخ دادند که ما نه برضدّ محمّد هستیم و نه با وی همراهیم و دعوتِ غالب‌بن عبداللّه را نپذیرفتند. آنگاه مردم به پیامبر گفتند که ای رسول خدا با ایشان جنگ را آغاز کن! پیامبر پاسخ داد: آنان سَروری شریف دارند که جز کار پسندیده را در پیش نخواهد گرفت (و سرانجام خودش اسلام را می‌پذیرد) و پیامبر با ایشان پیکار را روا نشمرد.».

باز یعقوبی می‌نویسد:

وَبَعَثَ نُمَيْلَةَ بْنَ عَبْدِاللّهِ اللَّيْثِيَّ إلىٰ بَني ضَمْرَة فَرَجَعَ إلىٰ رَسُولِ اللّهِ فَقالَ: يا رَسُولَ اللّهِ قالُوا لانُحارِبُهُ وَلانُسالِمُهُ وَلانُصَدِّقُهُ وَلانُكَذِّبُهُ! فَقالَ النّاسُ: يا رَسُولَ اللّهِ اَغْزُهُمْ! فَقالَ: دَعُوهُمْ فَإنَّ فيهِم عَدَداً وَسُودَداً وَرُبَّ شَيْخٍ صالِحٍ مِنْ بَني ضَمْرَة غازٍ في سَبيلِ اللّهِ. (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳).

یعنی: «پیامبر خدا (ص) نُمَیْلة بن عبداللّهِ لَیْثی را بسوی بَنی ضَمْرَه فرستاد (تا آنانرا به اسلام فرا خوانَد) نُمَیْله بازگشت و به پیامبر گفت: ای رسول خدا بنی‌ضمره گفتند که: ما نه با محمّد می‌جنگیم و نه با اوسازش می‌کنیم، نه او را تصدیق میداریم و نه تکذیبش می‌کنیم! مردم پیشنهاد نمودند که: ای رسول خدا با آنان بجنگ! پیامبر(ص) فرمود: آنها را رها کنید که از فزونی و شرف و بزرگواری بهره‌ای دارند و چه بسا شیخ نیکوکاری از میان بنی‌ضمره که (بخواست خود بیاید و بهمراه ما) در راه خدا پیکار کند.».

و همچنین یعقوبی می‌نویسد:

وَبَعَثَ عَمْرو بْنَ اُمَيَّةِ الضَّمْرِيَّ إلىٰ بَني الدّيلِ فَرَجَعَ فَقالَ: يا رَسُولَ اللّهِ أدْرَكْتُهُمْ فَلُولاً وَ جِئْتُهُمْ حُلولاً دَعَوْتُهُمْ إلَى اللّهِ وَرَسُولِهِ فَأبَوْا أشَدَّ الإباءِ. فَقالَ النّاسُ: اُغْزُهُمْ يا رَسُولَ اللّهِ! فَقالَ رَسُولُ اللّهِ: دَعُوا بَني الدّيلِ، إيّاكُمْ! ألا إنَّ سَيِّدَهُمْ قَدْ صَلّىٰ وَأسْلَمَ فَيَقُولُ: أسْلِمْ، فَيَقُولُونَ: نَعَمْ. (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳).

یعنی: «پیامبر(ص) عَمْرو بن اُمَیّه ضَمْری را بسوی بنی دیل گسیل داشت و او بازگشته گفت: ای رسول خدا، جماعت ایشان را دریافتم و در میانشان وارد شدم و آنها را بسوی خدا و رسولش دعوت کردم ولی آنان بسختی از پذیرفتن اسلام خودداری نمودند. مردم گفتند: ای رسول خدا با ایشان بجنگ! پیامبر فرمود: بنی دیل را رها کنید و از جنگ با ایشان بپرهیزید، بدانید که آنانْ سروری دارند که نماز گزارده و اسلام آورده است، او به آنها خواهد گفت که اسلام آورید و ایشان می‌پذیرند.».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنابر دستور قرآن مجید، اقوامی که با مسلمین به پیکار برنخاسته و بی‌طرف بودند، هیچگاه در معرض حملهٔ پیامبر قرار نمی‌گرفتند و از اینرو هرگاه که جنگ با اقوام مزبور را به رسول اکرم پیشنهاد می‌کردند آن بزرگوار، با ذکر امتیازات ایشان، مردم را از جنگ با آنان برحذر میداشت و هیجاناتشانرا آرام می‌ساخت. پس دستور صریح قرآن و روش روشن پیامبر(ص) نمایانگر آنستکه اسلام

با مردمِ صلح‌جو، سر جنگ نداشت و تنها با ستمگران مهاجم و فتنه‌انگیزان معاند روبرو می‌شد، امّا نویسنده‌ای که نه اطلاع درستی از تعالیم قرآن کریم دارد، و نه از روش دعوت و سنّت پیامبر(ص) آگاه است، و نه به مآخذ تاریخی رجوع می‌کند تا بر صحّت دعوی خود گواه آورد، چنین نویسنده‌ای، البتّه حق! دارد که «هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید!» و حقد و کینهٔ خود را نسبت به والاترین شخصیّت تاریخ ابراز دارد، آری:

چون خدا خواهد که پردهٔ کس دَرَد میلش اندر طعنهٔ پاکان بَرَد[۴۵]!

عجب آنکه آنچه سیره‌نگار از قرآن شریف آورده مبنی بر آنکه: هلاک و حیات هرکس باید تا از روی دلیل باشد (**لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ**) و یا: در پذیرفتن دین هیچ اجباری نیست (**لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ**) هردو از آیات روزگار مدینه شمرده می‌شوند. یعنی در دورانی آمده‌اند که پیامبر اسلام بر مسند قدرت نشسته بود و بویژه آیهٔ نخستین، پس از پیروزی بَدْر(در سورهٔ أنفال) نازلشده و بر نویسندهٔ ۲۳ سال حجّت است و **یالَيْتَ قَوْمي يَعْلَمُونَ!**

از این پس، سیره‌نویس به ماجرای رفتار پیامبر با اسیران جنگ می‌پردازد که ما بمناسبتی آن بحث را قبلاً آوردیم و پاسخ لازم را به شبهات او دادیم.

---

۴۵. شعر از جلال‌الدّین مولوی است.

۵

نبوت و امارت

این فصل از کتاب ۲۳ سال در حقیقت، باقیماندهٔ فصل پیشین است و بتعبیر دیگر: بنایی است که برهمان بنیاد سست و نااستوار نهاده شده! و گفتار شاعر را بیاد می‌آورد که:

خشت اوّل، چون نهد معمار کج
تا ثریّا می‌رود دیوار کج!

خلاصهٔ ادّعا و چکیدهٔ سخن نویسنده در این بخش همانستکه در آغاز فصل تازه آورده و می‌نویسد:

[اگر کسی بخواهد محمّد را در کسوت نبوّت مشاهده کند ناچار باید به سوره‌های مکّی مخصوصاً بعضی از آنها چون سورهٔ **مؤمنون** و **سورهٔ نجم** و امثال آن مراجعه کند، روحانیّت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است. برعکس، اگر بخواهد محمّد را بر مسند امارت و ریاست و قانونگذاری ببیند باید به سوره‌های مدنی مانند: **بقره**، **نساء**، **محمّد** و مخصوصاً سورهٔ **توبه** روی آورد]! (صفحهٔ ۱۷۰).

در پاسخ سیره‌نویس می‌گوییم:

اوّلاً: اگر کسی بخواهد جلوهٔ مسیح(ع) را در صدر اسلام ببیند علاوه‌بر ملاحظهٔ سوره‌های مکّی، باید به عفوهای پیاپی و گذشت های مکرّر **محمّد**(ص) از دشمنانش در دوران **مدینه** بنگرد که در هر صحنه ای از آنها، چهرهٔ مسیح (ع) نمودار است. بلکه چون عفو مسیح (ع) و گذشت او از دشمنان خود در دورهٔ قدرت و حکومتش رخ نداد و محمّد(ص) در شکوه غلبه و درخشش پیروزی، دشمنان جنایتکارش را می‌بخشود، از اینرو لطف و رحمت او ده چندان که از مسیح نمایان شد، تجلّی کرده است.

تاریخ، سخنان **أبوسُفیان بن حَرْب** (زعیم دشمنان محمّد ص) را فراموش نکرده که پس از جلوهٔ رحمت پیامبر، به او گفت:

بِأبی أنْتَ وَاُمّی، ما أحْلَمَکَ وَأکْرَمَکَ وَأعْظَمَ عَفْوَکَ! (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۱۸).

پدر و مادرم فدایت باد، چقدر بردبار و بزرگواری؟ و چه اندازه عفو تو عظیم است؟»

تاریخ، نشان میدهد که بهنگام فتح مکّه، **صَفْوان بن اُمَیّه** (دشمن سرسخت پیامبر) از آنجا گریخت و دوستش **عُمَیْربن وَهْب** از رسول خدا درخواست عفو وی نمود. پیامبر نه تنها صفوان را بخشود بلکه دستار خویش را به نشانهٔ امان و عفو وی به عمیر داد تا خصم گریزان را به مکّه بازگرداند! عمیر در ملاقات با صفوان بدو گفت: **من از سوی برترین و نیکوکارترین و بردبارترین و والاترین مردم بسویت آمده‌ام تا امان او را بتو برسانم!** صفوان گفت: من بدلیل جنگها و ستیزه‌هایی که با وی داشتم بر جان خود نگرانم! عمیر پاسخ داد: **هُوَأحْلَمُ وَأکْرَمُ!** او بردبارتر و بزرگوارتر از آنستکه می‌اندیشی! و صفوان را به مکّه بازگرداند. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۵).

تاریخ، لحظه‌هایی را که پیامبر(ص) چشم در چشم **هند جگرخوار و وحشی و هَبّار و عِکْرَمَه** و جز ایشان می‌افکند و به هریک می‌گفت: **عَفَوْتُ عَنْکَ** = از تو درگذشتم! از یاد نبرده است.

پس محمّد(ص) همان مسیح(ع) است که به قدرت و حکومت رسیده و با رفتارِ برترینِ خود، سرمشق والا و نمونهٔ اعلیٰ برای فرمانروایان شده است! کاش مغرضان، چشم بینا داشتند و او را می‌دیده و می‌شناختند!

ثانیاً: نویسندهٔ ۲۳ سال سوره‌های **بقره و نساء و محمّد و توبه** را مظهر امارت و جنگ میشمارد، جنگی که بمذاق وی از نبوّت جدایی دارد زیرا در پندار سیره‌نگار، نبوّت از سفارش به عفو و نرمخویی نباید تجاوز کند و از نبرد با دژخیمان و ستمگران و نجات مظلومان از شرّ ظالمان، نباید سخن گوید!

اما علمای اسلامی برآنند نبوّتی که مردم را به ستم کشی و پذیرفتن ذلّت و تحمّل خفّت فراخواند در حقیقت، نبوّت خدایی نیست و باید آنرا ساخته و پرداختهٔ استثمارگران و ارباب زر و زور شمرد که به بهانهٔ اجر تحمّل! می‌خواهند تا رَمَق خلق را

بگیرند و هرچه را آرزو دارند، عملی سازند! و البته ایندسته، اسلام را که آئین غیرتمندان و در عین‌حال آئینی اخلاقی است نمی‌پذیرند وگرنه، همان سوره‌های بقره و نساء و محمّد و توبه علاوه‌بر اینکه به دفع ستم فرمان می‌دهند، از سفارش به رحمت و نیکی نیز سرشارند[1]، پس چرا جناب سیره‌نگار از پذیرفتن آنها امتناع می‌ورزد؟!

بزعم نویسندهٔ ۲۳ سال از میان سوره‌های مدنی، سورهٔ توبه بیش از همه، پیامبر اسلام را در «کسوت إمارت و ریاست» نشان میدهد! ولی آن ولایت و حکومت که در سورهٔ توبه می‌بینیم هرگز از لطف و رحمت بزیر دستان فاصله ندارد و از تواضع و سادگی جدا نمیشود و از دلسوزی برای مردم و رفاقت با آنها کناره‌گیری نمی‌کند و این، همان جلوهٔ حکومت انبیاء و ولایت ایشان است که برخی از نویسندگان روشنفکر! با آنکه چشم دارند آنرا نمی‌بینند. بقول قرآن مجید: **لَهُمْ أَعْيُنٌ لايُبصِرُونَ بِها** (الأعراف: ۱۷۹).

آری، سورهٔ توبه است که اعلام میدارد:

لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنفُسِكُمْ عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَريصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُوفٌ رَحيمٌ. (التوبة: ۱۲۸).

یعنی: «رسولی از خودتان بسوی شما آمده که آنچه مایهٔ آزار و رنجتان می‌شود برا و گران می‌آید و بر هدایت شما بس اشتیاق دارد و با مؤمنان رؤوف و مهربان است».

و باز در سورهٔ توبه می‌فرماید:

وَمِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ...

(التوبة: ۶۱)

یعنی: «برخی از منافقان به آزار پیامبر می‌پردازند و گویند: او گوش است! (خوشباور و عذر پذیر است) بگو: که او برای شما گوش خیر است (به قصد خیرخواهی

---

۱. بعنوان نمونه: به آیات ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۸۶ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۳۷ و ۲۶۴ و ۲۶۹ و ۲۷۴، از سورهٔ بقره و آیات ۲۷ و ۲۸ و ۳۶ و ۵۸ و ۶۳ و ۶۴ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۰ و ۱۱۴، از سورهٔ نساء و آیات ۳ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۴ و ۳۳ و ۳۶ و ۳۸، از سورهٔ محمد و آیات ۴ و ۶ و ۷ و ۱۸ و ۵۱ و ۶۱ و ۷۱ و ۹۱ و ۹۹ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۱۲ و ۱۲۸، از سورهٔ توبه نگاه کنید.

سخنانتـان را می‌شنود) به خـدا ایمان دارد و مؤمنـان را تصدیق می‌کنـد و برای کسانیکه از میان شما ایمان آورده‌اند مایهٔ رحمت است...».

در سورهٔ توبه است که پیامبر(ص) فرمان می‌یابد تا برای پیروان خود دعا کند و از اینراه بر آرامش آنان بیافزاید: **وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلوٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ** (التّوبة: ۱۰۳)= برای ایشان دعا کن که دعایت مایهٔ آرامش آنها خواهد بود.

خلاصه آنکه سورهٔ توبـه نمایشگر آنستکـه رابطهٔ پیامبر(ص) با پیروانش، پیوند آموزگاری مهربان و خیرخواه و دلسوز با شاگردان خود بوده است نه رابطهٔ حاکمی جبّار و سخت دل و متکبّر بـا زیردستانش! بنابرایـن، باید گفت که سیـره‌نگار بدون آنکه بر آیات اینسوره بنگرد، بداوری دربارهٔ آن پرداخته و رَطْب و یا بِس بهم بافته و از اینرو در پیشگاه حقیقت و مردمِ حق‌شناس، محکوم است.

بدنبال شبهات گلدزیهر!

نکته‌ای را که در اینجا مناسب می‌دانم خاطر نشان سازم اینستکه نویسندهٔ ۲۳ سال، شبهـهٔ مزبور را از گلدزیـهر گرفته و بـه تـقلید از او سخـن می‌گوید! خاورشـناس نـامبرده، میان آیات مکّـی و مدنی تفاوت می‌نـهد و چنین می‌پنـدارد که برای پیامبر در دوران مدینـه، تغـییر شـخصیّـت پیش آمده اسـت و حتّـیٰ از پیامـبر اسـلام در دورهٔ اخیر بعـنوان: «پیـامبـر جنگ»! یـاد می‌کـند و شگـفت آنـکه این تـعبیر را به: «**روایـت متواتر اسلامی**»!! نسبت می‌دهد و می‌نویسد:

«دریک روایت متواتر اسلامی... (پیامبر اسلام) لقبی را که در تورات آمده با خود حمل می‌کند که همان پیامبر پیکار و جنگ باشد.[۲]»!

شبـهـهٔ گـلدزیهـر در نـویسـنـدهٔ ۲۳ سال مؤثّر افـتـاده و سـخـنان وی را به‌صور گوناگون در کتـاب خود بازگو کرده اسـت. البتّه ما ضـمن فصول گذشته دربارهٔ تفاوت آیات مکّی و مدنـی و علـل جنگـهای پـیامبـر، سخـن گفـتیم و در ایـنجا از تـکرار آنها خودداری می‌نماییم جز آنکه روا نـمی‌بینـیم از پاسخ به روایت متواتر جناب گلدزیهر! امتناع ورزیم.

---

۲. مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدینصورت ترجمه کرده‌اند: **وفی روایة إسلامیّة... إنّهُ حَمَلَ اللّقَبَ الّذی فی التوریٰةِ وَهُوَ«نَبِیُّ القِتالِ وَالحَرْبِ»** (العقیدة والشریعة فی الإسلام، ص ۳۵).

آنچه ادّعای شرقشناس مزبور را باطل می‌کند، علاوه بر جوامع حدیثِ مسلمانان، کتاب مفصلّی است که برخی از همکاران اروپایی خودش فراهم آورده‌اند و احادیث نبوی را در هفت مجلد بزرگ، فهرست نموده و آنرا: «اَلْمُعْجَمُ الْمُفَهْرَسُ لِأَلْفاظِ الحَدیثِ النَّبَوِیّ» نام نهاده‌اند. در این کتاب سنگین، حتّیٰ بعنوان نمونه یک حدیث دیده نمی‌شود که از پیامبر اسلام با عنوان: «نبیُّ القِتالِ وَالحَرْب» یاد کند. تنها چیزی که از رسول اکرم گزارش کرده‌اند آنستکه فرمود: «أنَا مُحَمَّدٌ... نَبِیُّ الرَّحْمَةِ وَ نَبِیُّ التَّوْبَةِ وَنَبِیُّ الْمَلْحَمَةِ (المعجم، ج ٦، ص ۳۳۳ بنقل از صحیح مسلم[۳] و مسند احمد).

یعنی: «من محمّدم... پیامبر رحمت و پیامبر توبه و پیامبر کارزار.».

در این حدیث «کارزار» بهمراه «رحمت» آمده و دلالت بر آن می‌کند که نبردهای پیامبر از راه خشونت و قساوت و ریاست طلبی نبوده است بلکه پیکارهای او برای دفع ظلم و فساد صورت پذیرفته تا سایهٔ امن و هُمای رحمت را بر سر جامعه بگستراند همچنانکه پزشک حاذق از راه خدمت و دلسوزی، عضو فاسد را قطع می‌کند تا پیکر بیمار را از مرگ حتمی نجات دهد. و اساساً فلسفهٔ جنگ در قرآن مجید نیز بهمین شکل مطرح شده است و می‌فرماید:

وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ (البقرة: ۲۵۱)

یعنی: «اگر خداوند برخی از مردم را بدست برخی دیگر دفع نمی‌کرد (اجازهٔ دفاع به آنها نمیداد) سراسر زمین به تباهی کشیده می‌شد».

بنابراین از دیدگاه قرآن، جنگ باید برای علاج و نجات صورت پذیرد نه برای مُلکداری و کشورگشایی و این قانون، عین لطف و رحمت است و از اینرو در قرآن مجید که بزرگترین سند اسلام شمرده می‌خوانیم:

وَما أَرْسَلْناکَ إِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمین. (الأنبیاء: ۱۰۷).

یعنی: «ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

چنانکه می‌بینید آیهٔ مزبور، بصورت «نفی و حصر» تنها عنوان «رحمت» را

---

۳. در صحیح مسلم، تعبیر: «نَبِیُّ الْمَلْحَمَة» یعنی پیامبر کارزار، وجود ندارد و تنها در مسند احمد بن حنبل (ج ٤، ص ۳۹۵) این تعبیر بهمراه «نَبِیُّ الرَّحْمَة» بکار رفته است. در صحیح مسلم آمده: أنَا محمّدٌ و أحْمَدُ وَ المُقَفِّی وَ الحاشِرُ و نَبِیُّ التوبَةِ و نَبِیُّ الرَّحْمَة. (صحیح مسلم، ج ٤، ص ۱۸۲۹).

برای پیامبر اسلام به اثبات می‌رساند، پس اگر قهر و جنگ هم در میان آمده به مهرورزی و خیرخواهی برای جامعه و دفاع از مظلومان اجتماع باز می‌گردد. و لذا در کتب تاریخ و حدیث از پیامبر ارجمند(ص) آورده‌اند که فرمود:

إنّما أنَا رَحْمَةٌ مُهْداةٌ (طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۲۸).

یعنی: «همانا من رحمتی هستم که بر خلق بخشیده شده‌ام.».

و نیز فرمود:

إنّما بُعِثْتُ رَحْمَةً وَلَمْ أُبْعَث عَذاباً. (الجامع الصّغیر، ج ۱، ص ۱۰۳).

یعنی: «من تنها برای رحمت برانگیخته شده‌ام، نه برای عذاب».

و همچنین از رسول اکرم(ص) مأثور است که فرمود:

إنّی لَمْ اُبْعَثْ لَعّاناً وَإنّما بُعِثْتُ رَحْمَةً. (صحیح مسلم، ج ٤، ص ۲۰۰۷).

یعنی: «من برای نفرین کردن برانگیخته نشده‌ام، تنها برای رحمت فرستاده شده‌ام.».

شگفتا! آن روایات متواتر اسلامی که پیامبر رحمت را «**نَبِیُّ الْحَرْبِ وَالْقِتال**» معرّفی می‌کند، کجا است؟ که نه مسلمانان از آن خبر دارند و نه خاورشناسان! تنها جناب گلدزیهر بکشف آن نائل آمده، بدون آنکه مدرک و سندی در اختیار دیگران نهد!

این قماش شرقشناسان! برآنند تا چهرهٔ تاریخی پیامبر مسلمین را با دروغسازی تحریف کنند و او را که چون موسیٰ(ع) با کافران و ستمگران می‌جنگید و چون عیسیٰ(ع) با افتادگان به عفو و لطف رفتار می‌کرد، همانند چنگیز و آتیلا، خشن و خونریز جلوه دهند! از اینرو ملاحظه می‌شود که گلدزیهر با تمام تلاش در جستجوی «روایات شمشیر» برآمده و از «أحادیث رحمت» که همکارانش در کتاب «المعجم المفهرس» آورده‌اند بکلی چشم‌پوشی نموده است!

مانند آنکه پیامبر فرمود:

إنّما یَرْحَمُ اللّهُ مِنْ عِبادِهِ الرُّحَماءَ. (المعجم، ج ۲، ص ۲۳۵).

«خدا، تنها بندگانِ رحم دلِ خود را مورد مهر و رحمت قرار میدهد.»

لایَرْحَمُ اللّهُ مَنْ لاَیَرْحَمُ النّاس. (المعجم، ج ۲، ص ۲۳٦).

«خدا بر کسی که به مردم رحم نکند، رحمت نمی‌آورد.».

مَنْ لایَرْحَمْ لایُرْحَم. (المعجم، ج ۲، ص ۲۳٦).

«کسی که رحم نکند، مورد رحمت قرار نخواهد گرفت.».

اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا وَآغْفِرُوا يَغْفِرِ اللّه. (المعجم، ج ۲، ص ۲۳۶).

«رحم کنید تا بر شما رحمت آید و عفو کنید تا خدا شما را بیامرزد.».

آیا چنین پیامبری را باید، پیامبر قساوت و خونریزی معرفی کرد؟

پیامبر یا شاه؟!

سپس نویسندهٔ ۲۳ سال برای آنکه ثابت کند پیامبر اسلام در دوران مدینه، روش شاهان را در پیش گرفته بود و از سیرت پیامبران فاصله داشت، دو گواه می‌آورد! یکی از قول یهود و دیگری از قول ابوسفیان!

دربارهٔ ادّعای یهود می‌نویسد: [در سیرهٔ ابن هشام آمده است که دختر حیّی بن أخطب (یهودی) خواب دید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهرش نقل کرد. شوهرش در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد: «تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی»!] (صفحهٔ ۱۷۰ و ۱۷۱).

و باز می‌نویسد: [میگویند هنگامی که یکی از متعیّنان یهود بنام عبداللّه بن سلام مسلمان شد، یهودان (!!) به وی گفتند: توبهتر میدانی که نبوّت در بنی اسرائیل است نه در عرب. آقای تازهٔ تو پیغمبر نیست، بلکه شاه است]! (صفحهٔ ۱۷۱).

باید گفت نخستین شاهد سیره‌نویس، بهیچوجه ادّعای او را اثبات نمی‌کند زیرا نشان میدهد که یهودیان از آنرو پیامبر اسلام را پادشاه خواندند که می‌پنداشتند: «**نبوّت در بنی اسرائیل است نه در عرب!**» یعنی نبوّت را در انحصار قوم خود می‌انگاشتند، نه آنکه چون از پیامبر اسلام رفتار شاهانه دیده بودند او را از زمرهٔ پادشاه شمردند!

کسی که در تواضع و فروتنی چنان بود که به اعتراف نویسندهٔ ۲۳ سال: [**لباس و موزهٔ خود را خود وصله می‌کرد، با زیردستان معاشرت می‌کرد، بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد**[4]] چگونه در شکوه پادشاهان جلوه کرده بود تا یهودیان او را شاه بخوانند؟!

کسی که در قناعت چنان بود که نویسندهٔ ۲۳ سال با همهٔ بداندیشی دربارهٔ وی، می‌نویسد: [**خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد**[5]] چگونه چهرهٔ

---

۴. صفحهٔ ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

۵. صفحهٔ ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

شاهانه به مردم نشان داده بود؟!

کسی که نزدیکانش دربارهٔ وی گواهی داده‌اند: **ما شَبِعَ نَبِیُّ اللهِ —صلّی الله علیه وسلّم— وَاَهْلُهُ ثَلاثَةَ اَیّامٍ تِباعاً مِنْ خُبْزِ حِنْطَةٍ حَتّیٰ فارَقَ الدُّنْیا**[۶] «پیامبر خدا (ص) و خانواده‌اش هیچگاه سه روز پیاپی از نان گندم سیر نشدند تا وی از دنیا برفت» چگونه روش شاهان را در پیش گرفته بود؟!

کسی که یارانش در مورد او شهادت داده‌اند:

کانَ رَسُولُ اللهِ —صلّی اللّه علیه وَسلّم— یَجْلِسُ بَیْنَ ظَهْرانَیْ اَصْحابِهِ فَیَجیئُ الْغَریبُ فَلایَدْری اَیُّهُمْ هُوَ حَتّیٰ یَسْأَلَ[۷] «رسول خدا (ص) بمیان یاران خود می‌نشست بگونه‌ای که شخص غریب می‌آمد و در نمی‌یافت که پیامبر کدامین است تا آنکه از ایشان می‌پرسید» چگونه از حیث شکل و شمایل و آداب و تشریفات، خود را چون پادشاهان ساخته بود؟!

کسی که **اَنَسَ بن مالِک** گزارش کرده است:

ما کانَ شَخْصٌ اَحَبَّ اِلَیْهِمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ —صلّی الله علیه وسلّم— وَ کانُوا اِذا رَأَوْهُ لَمْ یَقُومُوا لِما یَعْلَمُونَ مِنْ کَراهِیَّتِهِ لِذٰلِکَ[۸].

«هیچکس محبوبتر از رسول خدا بنزد یارانش نبود با وجود این، چون او را می‌دیدند باحترام وی از جای برنمی‌خاستند زیرا میدانستند که او اینکار را نمی‌پسندد» چگونه شاهانه رفتار می‌کرد؟!

آری، قوم یهود از روزگار کهن این اندیشهٔ نادرست را در سر می‌پروراندند که «نبوّت در انحصار بنی اسرائیل است زیرا که اینقوم برای همیشه! برگزیدهٔ خداوند هستند» و از اینرو پیامبر اسلام را که از نژاد عرب بود نپذیرفتند. و چون پیامبر (ص) قدرت و حاکمیّت یافت همانطور که در سیرهٔ ابن هشام آمده به **عبدالله بن سَلام** گفتند: **ماتکُونُ النُّبُوَّةُ فِی الْعَرَبِ وَلٰکِنْ صاحِبَکَ مَلِکٌ**[۹]. یعنی: «نبوّت در میان عرب نمی‌تواند باشد لیکن رفیق تو شاه است!» و عجبا که سیره‌نگار ناشی در گفتار خویش به این امر

---

۶. صحیح مسلم، ج ٤، ص ۲۲۸٤.

۷. الوفا بأحوال المصطفیٰ، تألیف ابن جوزی، ص ٤۳۸.

۸. الوفا باحوال المصطفیٰ، ص ٤۳۶.

۹. سیرهٔ ابن هشام، ج ۱، ص ۵۷۱.

تصریح نموده ولی معنای سخن خود را نفهمیده است! البتّه ادّعای یهودیان، نادرست بود و از تعصب نژادی سرچشمه می‌گرفت زیرا هر خردمندی میداند که آفریدگار جهانیان را با نژاد یهود، خویشاوندی نیست تا هدایت خویش را ویژهٔ آنان کند و دیگر بندگانِ خود را محروم سازد! از اینرو در قرآن کریم می‌خوانیم:

وَلَقَدْ بَعَثْنا فی کُلِّ اُمَّةٍ رَسُولاً... (النّحل: ۳۶).

یعنی: «همانا در هر امّتی، پیامبری فرستادیم...».

و همچنین آمده است:

وَإِنْ مِنْ اُمَّةٍ إِلاّ خَلافیها نَذیرٌ (فاطر: ۲٤).

یعنی: «هیچ امّتی نیست مگر که بیم دهنده‌ای در آن گذشته است».

و تاریخ نیز گواهی میدهد که تمام اقوام، از اندیشه‌های دینی برخوردار بوده‌اند و مردم ایران و یونان و مصر و هند و چین و عربستان و شام و عراق و جز ایشان، هر کدام عقاید و آداب و رسوم دینی داشتند جز آنکه افکار و اعمال شرک‌آمیز و اساطیر نادرست، با دیانت آنها در آمیخته بود. و این آمیختگی را مولود عوامل گوناگون— از جمله جهل مردم و نفع‌پرستی کاهنان— باید دانست. در **تورات** هم می‌خوانیم که **ابراهیم(ص)** از سوی خدا، فرمان یافت تا فرزند خود **اسماعیل(ع)** را در صحرای **فاران** که همان **عربستان** باشد سکونت دهد (سفر پیدایش، باب بیست و یکم) و خداوند به ابراهیم(ع) نوید داد تا نژاد فرزندش اسماعیل(ع) را بارْوَر سازد و امّتی بزرگ از وی پدید آورد (سفر پیدایش، باب هفدهم) و چنانکه در کتاب **اشعیاء نبی(ع)** آمده خدا وعده داد تا در میان این امّت، رسولی قدرتمند و برجسته گسیل دارد (اشعیاء نبی، باب سی و دوم) که شرح آن در بخش نخستین از کتاب ما گذشت.

دوّمین گواه سیره‌نویس، سخن ابوسفیان است که در اینباره می‌نویسد:

[ابوسفیان هنگام اسلام آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت: برادرزاده‌ات کشوری بیکران دارد. عباس جواب داد: این قلمرو نبوّت است.] (صفحهٔ ۱۷۱).

در اینجا نویسنده فراموش نکرده که مانند بسیاری از موارد، چیزی از گزارش را بکاهد! زیرا در اصلِ روایت آمده که چون عبّاس به ابوسفیان پاسخ داد: این، نبّوت است (نه پادشاهی) ابوسفیان تصدیق نموده و گفت: **فَنَعَمْ إِذَنْ**= آری، چنین است (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ٤۰٤ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ٥٤).

باید دانستکه بنا بر گزارش مورّخان، سخنان مزبور هنگامی میان ایندو تن ردّ و بدل شد که ابوسفیان (پس از مسلمان شدن) پیامبر را میان یاران خود دید و آنان غرق در اسلحه بودند بطوری که جز چشمانشان چیزی دیده نمی‌شد. و البتّه در این منظره، نشانه‌ای از آنچه که ویژهٔ پادشاهان باشد وجود نداشت زیرا که پیروان انبیاء هم وظیفه دارند تا در برابر کفر و ستم ایستادگی کنند و خود را از هر حیث آمادهٔ دفاع سازند چنانکه فرمود: وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ (الأنفال: ٦٠) یعنی: «در برابر دشمنان هر چه می‌توانید نیرو تهیّه کنید» و تاریخ و تورات و قرآن گواهی میدهند که پیامبران خدا با سپاه فراوان در برابر دشمنان نبرد کرده‌اند:

وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُم فِي سَبِيلِ اللّهِ وَما ضَعُفُوا وَما اسْتَكانُوا وَاللّهُ يُحِبُّ الصّابِرِين[۱۰]. (آل عمران: ١٤٦). و ما قبلاً این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم و دوباره بدان برنمی‌گردیم.

مقصود آنکه قیاس ابوسفیان، قیاسی سطحی و ساده‌لوحانه بود زیرا تفاوت پیامبران را با پادشاهان، در رفتار و سلوک آنان باید سنجید نه در کثرت پیروان یا آمادگی رزمی ایشان، کسی که بر خاک می‌نشست و پای افزارش را خودوصله‌می‌زد و از مال دنیا هر چه بدست می‌آورد بیشترش را در راه خدا انفاق می‌کرد و پس از مرگ ثروتی از خود بجای نگذاشت و در زندگی، خانواده‌اش از نان گندم بهرهٔ کافی نمی‌بردند و بیشتر خوراکشان «أَسْوَدان» یعنی: خرما و آب بود! و بسیاری از روزهای سال را روزه می‌گرفت و شبها را به عبادت می‌گذرانید و از حیث جامه و دستار با دیگران تفاوت نداشت و کاخ و مسند دربار برای خود نساخته بود، چنین کسی را چگونه می‌توان پادشاه نامید؟! با وجود این، در برابر روایت نارسایی که سیره‌نگار آورده، گزارشهای بسیار در تواریخ و آثار دیده می‌شود که بصراحت، ادّعای وی را باطل می‌سازد و ما چند نمونه از میان آنها را در اینجا می‌آوریم:

قاضی عِیاض اندلسی در کتاب: «الشِّفا بِتَعْرِيفِ حُقُوقِ الْمُصْطَفى» می‌نویسد:

---

۱۰. چه بسا پیامبری که گروهی بسیار بهمراه او به نبرد رفتند و از آنچه در راه خدا بدانان رسید، سست نشدند و ناتوان و زبون نگشتند و خدا شکیبایان را دوست میدارد.

مردی خواست تا بر دست رسول خدا(ص) بوسه زند، پیامبر دست خود را کشید و فرمود:

هذا، تَفْعَلُهُ الْأَعاجِمُ بِمُلُوكِها وَلَسْتُ بِمَلِكٍ، إِنَّما أَنَا رَجُلٌ مِنْكُمْ. (الشّفا، ج ۱، ص ۱۳۳).

یعنی: «این، کاری است که غیر عرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم».

و نیز ابن جَوْزی بغدادی در کتاب: «اَلْوَفا بِأَحْوالِ الْمُصْطَفیٰ» می‌نویسد:

مردی بحضور رسول خدا(ص) رسید و از هیبت وی به لرزه افتاد، پیامبر بدو گفت:

هَوِّنْ عَلَيْكَ، فَإِنّي لَسْتُ مَلِكاً، إِنَّما أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ تَأْكُلُ الْقَديد. (الوفا، ص ۴۳۷).

یعنی: «آرام باش، من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریش هستم که گوشت خشکیده می‌خورد!».

همچنین در سیرهٔ ابن هشام می‌خوانیم عَدِیّ بن حاتَم (فرزند حاتم طائی) پس از آنکه در روزگار پیامبر مدّتی از موطن خود دور شده بود، سرانجام تصمیم به بازگشت گرفت و در اینحال تردید داشت که آیا پیامبر اسلام حقّاً از مقام نبوّت برخوردار است یا برسم ملوک و پادشاهان، آهنگ حکومت و فرمانروایی بر مردم دارد؟! ابن هشام از قول وی چنین گزارش می‌کند:

«در مسجد مدینه بر رسول خدا وارد شدم و بر او سلام کردم. پیامبر پرسید کیستی؟ گفتم: عدی بن حاتم! پیامبر از جای برخاست و مرا بسوی خانه‌اش برد. همچنان که می‌رفتیم پیرزنی ناتوان با پیامبر روبرو شد و او را از رفتن بازداشت. پیامبر(ص) مدّتی دراز بخاطر آن زن ایستاد و با وی دربارهٔ حاجتش گفتگو کرد. پیش خود گفتم: **وَاللّهِ ماهذا بِمَلِكٍ** = بخدا سوگند که اینمرد، پادشاه نیست. رسول خدا(ص) مرا به خانهٔ خود برد و تشکی چرمی که درونش لیف خرما بود به من داد و گفت بر این تشک بنشین. گفتم: تو خود بر آن بنشین. فرمود نه، تو بنشین! من بر تشک نشستم و رسول خدا(ص) بر روی زمین نشست. پیش خود گفتم: **وَاللّهِ ماهذا بِأَمْرِ مَلِكٍ** = سوگند بخدا این، رفتار پادشاه نیست. سپس به من گفت: ای عدیّ بن حاتم مگر تو به کیش رَکُوسیّه نبودی؟ گفتم: چرا. فرمود: مگر تو از قوم خودت، چهار

یک نمی‌گرفتی؟ گفتم: آری. فرمود: اینکار، در کیش تو برایت حلال نبوده است. گفتم: آری بخدا! و دانستم که او پیامبری مرسل است و چیزهایی را که مردم نمیدانند، او میداند عَرَفْتُ أَنَّهُ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ یَعْلَمُ ما یُجْهَلُ (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۵۸۱).

آثار فراوانی که دربارهٔ تواضع و زهد و قناعت و ساده زیستن و مال نیاندوختن پیامبر آمده، همه نشان می‌دهند که آنبزرگمرد از زندگانی شاهانه بسی دور و بیگانه بوده است و ما در پایان همین فصل، نمونه هایی از آثار مزبور را می‌آوریم.

پیامبر در صلح حدیبیه[11]

امّا نویسندهٔ ۲۳ سال بمنظور فراهم آوردن شواهد، به رویدادهایی که بهیچوجه با مقصود وی تناسب ندارد، دست می‌آویزد، شاید! بتواند اثبات کند که پیامبر اسلام در مدینه به شیوهٔ پادشاهان رفتار مینموده و مانند سیاست بازان، رنگ عوض می‌کرده است!

حسن انتخاب سیره‌نویس هنرمند! در اینباره بدانجا رسیده که «صلح حدیبیه» را نمایانگر روش مزبور می‌شمارد و چنین می‌نویسد: [عُمَر یکی از بزرگترین و برجسته‌ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بوده و همان کسی است که در سالهای اوّل بعثت، پیغمبر آرزو داشت که در جرگهٔ مسلمانان درآید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبه برآشفت و آن معاهده را شکست و رسوائی خواند (!!) چه قریش تمام شرائط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث بحدّی تندی کرد که پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد: ثکلتک امّک= مادرت بعزایت بنشیند! و عمر بیدرنگ در مقابل خشم پیغمبر دم فرو بست. این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است آن محمد ده دوازده سال قبل که آرزو می‌کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند نیست (!!) این محمد با نازل کردن سورهٔ فتح: انّا فتحنالک فتحاً مبیناً، عقب‌نشینی (!!) و تسلیم بدستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد و همه نیز قبول می‌کنند و حتی ابوبکر، با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند. صلح حدیبیه نوعی عقب‌نشینی بود

۱۱. حدیبیه نام چاهی نزدیک مکّه است. اینکلمه با تشدید و بدون تشدید به هر دو شکل خوانده شده و ما معمولاً صورت دوّم را رعایت کرده‌ایم.

(!!) و از اینرو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان میدهد و می‌تواند گفت از اینرو آنرا پذیرفت که مطمئن نبود درصورت درگیری جنگ، قریش مخذول و منکوب شوند (!!)] (صفحهٔ ۱۷۱ و ۱۷۲)

چیز غریبی است! نویسندهٔ بهانه‌جو تا کنون معترض بود که چرا پیامبر اسلام با مخالفان خود پیکار می‌کرد؟ واینک اعتراض دارد که چرا پیامبر با مردم مکّه، ازدرصلح درآمده و قرارداد متارکهٔ جنگ را امضاء نمود؟ پس، بنای نویسنده بر آنستکه هر عملی را پیامبر انجام داده باشد، تخطئه کند و او را با جنگ و صلح کاری نیست!

البتّه چنین روحیّه‌ای برای آنکه سخن خود را بکرسی نشاند از تناقض گویی و سفسطه گری هیچ ابائی ندارد و از اینرو سخنان وی درخور اعتبار نیست با اینهمه، ما برای گفتارِ بی اعتبارِ او چند پاسخ داریم:

نخست آنکه: صلح پیامبر با قریش بدانگونه که نویسنده ادّعا می‌کند: «از بیم مخذول و منکوب نشدن آنها» نبود و پیامبر خدا از این حیث ترسی در دل نداشت زیرا پیامبر در ماه ذی‌قعده از سال ششم هجرت از مدینه حرکت کرد و بسوی مکّه رهسپار شد و به قریش پیام داد که ما در «**ماه حرام**» قصد جنگ نداریم بلکه بآهنگ طواف کعبه آمده‌ایم. با اینهمه، همینکه به رسول خدا(ص) خبر رسید قریشیان نمایندهٔ وی یعنی: **عُثمان بن عفّان** را کشته‌اند بلافاصله یاران خود را گرد آورد و با آنکه اصحابش از عِدّه و عُدّهٔ کافی برخوردار نبودند و جز شمشیر، سلاحی بهمراه نداشتند، از آنها «**بیعت**» گرفت تا با قریش پیکار کنند!

اگر پیامبر از جنگ با مکّیان هراس داشت چرا بدینکار دست زد و چرا به‌بهانهٔ «**تجهیز قوا**» به مدینه باز نگشت؟ مگر نه آنکه سیره‌نگار، خود اعتراف می‌کند که:

[قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می‌رفت، حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش با آنها بجنگند.[۱۲]] پس بیم داشتن از مکّیان چه معنا دارد؟! آری، پیامبر خدا بر آن شد تا با قریش نبرد کند ولی دوباره خبر رسید که اهل مکّه **عثمان** را نکشته‌اند بلکه نماینده‌ای از جانب خود برای مذاکره

---

۱۲. پاورقی صفحهٔ ۱۷۳ از کتاب ۲۳ سال.

گسیل داشته اند. در اینجا بود که زمینهٔ صلح پیش آمد.

دوّم آنکه: صلح حدیبیه نشان داد که بر خلاف ادّعای سیره‌نگار، اسلام آئینی جنگ طلب نیست و نمی‌خواهد «بزور شمشیر» خود را بر مردم تحمیل کند بلکه اگر متجاوزان، از فتنه گری باز ایستند اسلام شمشیر خویش را بکنار می‌نهد و همان راه دعوت و ارشاد را ادامه می‌دهد چنانکه مدّتی قبل از صلح حدیبیه، دستور متارکهٔ جنگ در قرآن کریم بدینصورت آمده بود:

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. (الأنفال: ٦١).

یعنی: «اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدینکار تمایل نشان ده و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است.».

اساساً پیکار رسول خدا با کفّار باین دلیل بود که مشرکان، آغازگر شکنجه و جنگ بودند و هم برای این بود که آنان بتعبیر قرآن مجید: **صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** (محمّد: ۱) یعنی: راه خدا را بروی مردم بسته و از رسیدن پیام إلٰهی به خلق جلوگیری می‌کردند.

قرارداد حدیبیه، این هر دو مانع را از میان برداشت. بدینمعنی که اوّلاً حمله و هجوم کافران متوقّف گردید و ثانیاً طرفینِ معاهده، می‌توانستند آزادانه به سرزمین یکدیگر رفت و آمد کنند و به مبادلهٔ افکار پردازند و همین امر برای پیروزی اسلام کافی بود زیرا اسلام با منطق نیرومند خود به جنگ و ستیز نیازی نداشت، تنها **«محیط آزاد»** برای غلبهٔ فرهنگ اسلام بر شرک و بت‌پرستی کفایت می‌کرد. بویژه که با صلح قریش، هم‌پیمانهای وی نیز دست از جنگ بر میداشتند و پیامبر و مسلمین برای رساندن پیامهای إلٰهی به مردم فرصتی مُغْتَنم می‌یافتند و در سطح وسیعی به تبلیغ دین می‌پرداختند.

بنابراین صلح حدیبیه، طلیعهٔ پیروزی بزرگی بود که برای اسلام پیش آمد بطوریکه مورّخان نوشته اند در مدّت دو سال که صلح مزبور برقرار بود، بیش از تمام روزگاران گذشته، مردم به اسلام گرویدند[۱۳]! و تاریخ بخوبی نشان میدهد که بعد از

۱۳ــ نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦۳۸.

دو سال، چون مکیّان پیمان شکنی نمودند و به کشتار مسلمانان **خُزاعی** دست زدند، رسول خدا (ص) با **ده هزارتن**[۱۴]،مکّه را تقریباً بدون جنگ و خونریزی فتح کرد با آنکه در حدیبیه بنا بگزارش **جابربن عبداللّه** تنها **هزاروچهارصد** تن بهمراه رسول اکرم (ص) بودند (**قالَ جابرٌ: کُنّا یَوْمَ الْحُدَیْبِیَةِ اَلْفاً وَ اَرْبَعمِأةٍ**[۱۵]).

پس، برخلاف نظر ساده‌لوحانه و سطحی نویسندهٔ ۲۳ سال، صلح حدیبیه «نوعی عقب‌نشینی»! نبود بلکه «فتحی مُبین» بشمار می‌آمد که نوید آن در بازگشت از حدیبیه بدینصورت بر پیامبر خدا نازل شد:

اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً... (الفتح: ۱)

تفسیر این بشارت آسمانی چنین است که می‌فرماید: ما در خلال صلح تو با قریشیان و همپیمانان ایشان، فتحی نمایان و پیروزی درخشانی برایت مقرّر داشتیم چنانکه مفتاحِ این فتحِ شکوهمند در همان صلح حدیبیه بدستت داده شد و طلیعهٔ فتح از آنجا سر زد. زیرا که در پی این صلح، بزودی فتح دلها آغاز خواهد شد و روزگاری را خواهی دید که مردمان، دسته دسته به دین خدای درآیند:

اِذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ وَ الْفَتْحُ وَرَأیْتَ النّاسَ یَدْخُلُونَ فی دینِ اللّهِ اَفْواجاً فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ... (النّصر: ۱ و ۲).

آری: «چون یاری خدا و فتح بیاید و ببینی که مردمان گروه گروه در دین خدای وارد شوند، آنگاه (بشکر این نعمت) خداوندت را پاک شمر و او را ستایش گوی...».

سپس این پیروزی را فتوحات دیگری در پی خواهد آمد تا اسلام به سرزمینهای تازه برسد و همانند درختی که بتدریج سِتبْر و پُر شاخ گردد، این دیانت آفاق جهان را فرا گیرد و بر همهٔ ادیان غالب شود و تاریخ و تمدنی عظیم پدید آوَرَد، همانگونه که در پایان سورهٔ فتح، از این رویدادها به تصریح و تمثیل سخن رفته است:

هُوَ الَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ وَدینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَ کَفیٰ بِاللّهِ شَهیداً.

۱۴ـ نگاه کنید به: سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و ۴۰۰.

۱۵ـ جابر گوید: روز حدیبیه ما هزار و چهارصد تن بودیم. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲۱) و بروایت دیگر، هزار و پانصد تن (طبقات ابن‌سعد، ج ۲، ص ۷۱).

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَالَّذینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ، تَریهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَرِضْواناً، سیماهُم فی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذٰلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْریةِ وَمَثَلُهُمْ فِی الْإِنجیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ...

(الفتح: ۲۸ و ۲۹).

یعنی: «او است که رسولش را با پیام هدایت و دین راستین فرستاد تا آن دین را بر همهٔ ادیان چیره کند و گواهیِ خدا بس است. محمّد رسول خدا و همراهان وی، در برابر کافران سخت و میان خود مهربانند. آنانرا پیوسته رکوع گزار و سجده کنان می‌بینی که فضل و خشنودی خدا را می‌جویند. نشانهٔ آنها اینستکه در چهره‌هایشان اثر سجود نمایان باشد، وصف آنان در تورات بدینگونه آمده و مَثَل ایشان در انجیل همچون کِشتی است که نهال خود را برآوَرَد پس آنرا قوّت بخشد سپس آن نهال، سِتبر شود و آنگه بر ساقهای خود بایستد آنچنانکه زارعان را بشگفتی بَرَد... [۱۶]».

اینست تفسیر آیهٔ شکوهمندی که در حقیقت، رویدادهای آینده را پیشگویی می‌کند و بر درستی وحی محمّدی گواهی میدهد، آیهٔ اعجاب‌انگیزی که نویسندهٔ نادان ۲۳ سال دربارهٔ آن می‌نویسد: [این محمد با نازل کردن سورهٔ فتح: إنّا فتحنالک فتحاً مبیناً، عقب‌نشینی و تسلیم بدستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد]!

چقدر آدمی باید بی‌بصیرت باشد که بر پیامدهای این آیهٔ کریمه در همان سورهٔ فتح ننگرد و معنای فتح مبین را در نیابد، آنگاه اندیشه‌های کودکانهٔ خود را دربارهٔ (إنّا فَتَحْنا...) بمیان آوَرَد و بر آنها طعنه زند! باید گفت که: **آینه در دست داری، طعنه بر خود می‌زنی!** اگر نویسندهٔ ۲۳ سال توفیق نداشته تا مفاهیم بلند قرآنی را

۱۶ــ مقایسه شود با این عبارت در انجیل که در وصف آئین خدا آمده است:

«مِثْلِ دانهٔ خردلی است که وقتیکه آنرا بر زمین کارند کوچکترین تخمهای زمین باشد لیکن چون کاشته شد می‌روید وبزرگتر از جمیع بقول می‌گردد وشاخه‌های بزرگ می‌آورد...

(مرقس، باب چهارم)

و نیز مقایسه شود با این عبارت:

«دانهٔ خردلی را مانَد که شخصی گرفته ودر باغ خود کاشت پس روییده ودرخت بزرگ گردید...

(لوقا: باب سیزدهم).

از خلال آیات تابنده‌اش دریابد، امّا بهنگام سیره‌نویسی بآسانی می‌توانسته بر کتبی چون «سیرهٔ ابن هشام» و «تاریخ طبری» نظر افکند و از آنچه که مسلمانانِ صدر اسلام دربارهٔ اهمیّت صلح حدیبیه گفته‌اند آگاهی یابد. امّا چرا او از این نعمتِ سهل الوصول بی نصیب و محروم مانده؟ دلیلش آنستکه بقول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد — صد حجاب از دل بسوی دیده شد!

ما در اینجا سخنی را که ابن هشام و طبری از **محمّد بن مُسْلم زُهری**[17] آورده‌اند نقل می‌کنیم تا معلوم شود آنچه دربارهٔ صلح حدیبیه گفتیم با رأی مسلمانان قدیم یکسان و برابر است.

ابن هشام از قول ابن اسحٰق چنین می‌نویسد:

یَقُولُ الزُّهریُّ: فَما فُتِحَ فِی الإسْلامِ فَتْحٌ کانَ أعْظَمَ مِنْهُ، إنَّما کانَ القِتالُ حَیْثُ الْتَقَی النّاسُ، فَلَمّا کانَتِ الْهُدْنَةُ وَوُضِعَتِ الْحَرْبُ وآمَنَ النّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَالْتَقَوْا فَتَفاوَضُوا فی الْحَدیثِ وَالْمُنازَعَةِ فَلَمْ یُکَلَّمْ أحَدٌ بِالإسْلامِ یَعْقِلُ شَیْئاً إلاّ دَخَلَ فیهِ وَلَقَدْ دَخَلَ فی تَیْنَکَ السَّنَتَیْنِ مِثْلُ مَنْ کانَ فی الإسلامِ قَبْلَ ذلک أوْ أکْثَر.

(سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦۳۸)

یعنی: «زُهری گوید: هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه رخ نداد زیرا تا آنروز هرگاه که مردم با یکدیگر روبرو می‌شدند کارشان به پیکار می‌کشید. از آن پس، چون صلح پیش آمد و جنگ از میان برداشته شد و مردم از یکدیگر ایمنی یافتند، بهنگام ملاقات با هم به بحث و مناظره مشغول می‌شدند و با هیچکس که چیزی می‌فهمید دربارهٔ اسلام سخن نگفتند مگر که به دین اسلام درآمد. و در مدّت دو سال (که از صلح حدیبیه گذشت) شمارهٔ افرادی که مسلمان شدند باندازهٔ کسانی بود که پیش از صلح، به اسلام درآمده بودند یا به بیش از آن عدّه رسید.».

ابن هشام پس از نقل گفتار محمّد بن مُسلم، خود چنین اظهار نظر می‌کند:

وَالدَّلیلُ عَلیٰ قَوْلِ الزُّهریِّ أنَّ رَسُولَ اللّهِ –صلّی اللّه علیه وسلّم– خَرَجَ إلیَ

۱۷— محمّدبن مُسْلم زُهری (ابن‌شهاب) از بزرگان فقهاء و مشاهیر علمای مدینه بوده است، وی زمان صحابه را درک کرده و از طبقهٔ «تابعین» شمرده می‌شود. تولّد او را در سال ۸۵ هجری و وفاتش را در ۱۲٤ پس از هجرت ضبط کرده‌اند.

الحُدَیْبِیَةِ فی اَلْفٍ وَاَرْبَعمِأةٍ فی قَوْلِ جابِرِبْنِ عَبْدِاللّهِ، ثُمَّ خَرَجَ عامَ فَتْحِ مَکَّةَ بَعْدَ ذلِکَ بِسَنَتَیْنِ فی عَشَرَةِ آلافٍ. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲).

یعنی: «دلیل بر درستیِ سخن زُهری آنستکه رسول خدا(ص) بقول جابر بن عبداللّه با هزار و چهار صد تن بسوی حدیبیه بیرون آمد. سپس در سال فتح مکّه که دو سال بعد از صلح حدیبیه روی داد بهمراه ده هزار تن بجانب مکّه رهسپار شد.».

آیا چنین فتح فرخنده و نیک فرجامی را باید «عقب نشینی و شکست» شمرد؟!

سوّم آنکه: سخن نویسندهٔ ۲۳ سال دربارهٔ گفتگوی عمر بن خطاب و پیامبر اکرم(ص) آمیخته با تحریف و صحنه‌پردازی است! و آنچه از تندگویی پیامبر(ص) به عُمَر آورده با هیچیک از کتب معتبر سیره و تاریخ موافقت ندارد. ما در اینجا گفتگوی مزبور را از مآخذ دست اوّل می‌آوریم تا معلوم شود آنچه سیره‌نگارِ فریبکار! گزارش نموده تا چه اندازه با روایت کهنِ تاریخ فاصله دارد.

ابن هشام در اینباره چنین حکایت کرده است:

فَلَمَّا الْتَأَمَ اْلأَمْرُ وَلَمْ یَبْقَ إلاّ الْکِتابُ وَثَبَ عُمَرُبْنُ الْخَطابِ فَأَتی أَبابَکْرٍ فَقالَ:

یا أَبابَکْرٍ أَلَیْسَ بِرَسُولِ اللّه؟

قالَ: بَلی.

قالَ: أَوَلَسْنا بِالْمُسْلِمین؟

قالَ: بَلی.

قالَ: أَوَلَیْسُوا بِالْمُشْرِکین؟

قالَ: بَلی

قالَ: فَعَلامَ نُعْطِی الدَّنِیَّةَ فی دِینِنا؟

قالَ أَبُوبَکْرٍ: یا عُمَرُ اَلْزَمْ غَرْزَهُ فَإنّی أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللّهِ.

قالَ عُمَرُ: وأَنَا أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللّهِ. ثُمَّ أَتی رَسُولَ اللّهِ صلّی اللّه علیه وسلّم فَقالَ:

یا رَسُولَ اللّهِ أَوَلَسْتَ بِرَسُولِ اللّهِ؟

قالَ: بَلی.

قالَ: أَوَلَسْنا بِالْمُسْلِمین؟

قالَ: بَلی.

قالَ: أوَلَيْسُوا بِالْمُشْرِكين؟

قالَ: بلیٰ.

قالَ: فَعَلامَ نُعْطِی الدَّنِیَّةَ فی دیننا؟

قالَ: أنَا عَبْدُ اللّهِ وَرَسُولُهُ لَنْ اُخالِفَ أمْرَهُ وَلَنْ يُضَيِّعَنی.

فَكانَ عُمَرُ يَقُولُ: ما زِلْتُ أتَصَدَّقُ وَأصُومُ وَاُصَلّی وَاُعْتِقُ مِنَ الَّذی صَنَعْتُ يَوْمَئِذٍ مَخافَةَ كَلامِی الَّذی تَكَلَّمْتُ بِهِ، حَتّیٰ رَجَوْتُ أنْ يَكُونَ خَيْراً. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۶ و ۳۱۷).

یعنی: «چون قرار صلح، باتّفاق پیوست و جز نوشتن صلحنامه کاری نماند، عمر بن خطاب از جای برخاست و بنزد ابوبکر آمد و گفت:

ای ابوبکر، آیا او فرستادهٔ خدا نیست؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: آیا آنها مشرک نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!

ابوبکر پاسخ داد: ای عمر! ملازِم رکاب وی باش (فرمان پیامبر را اطاعت کن) که من گواهی میدهم که او فرستادهٔ خدا است.

عمر گفت: من نیز گواهی میدهم که او فرستادهٔ خدا هست. آنگاه عمر بنزد رسول خدا (ص) آمده و پرسید:

ای رسول خدا، مگر تو فرستادهٔ خدا نیستی؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت مگر آنها مشرک نیستند.

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!

پیامبر پاسخ داد: من بنده و فرستادهٔ خدا هستم و هرگز با فرمان او مخالفت نمی‌کنم

و خدا نیز هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر (پس از این واقعه) می‌گفت: در برابر اعتراضی که آن روز نموده و از بیم سخنی که گفتم همواره صدقه می‌دهم و روزه می‌گیرم و نماز می‌گزارم و اسیر را آزاد می‌کنم تا آنجا که امیدوارم در این کار خیری باشد (و مورد عفو خدا قرار گرفته باشم)».

طبری نیز در تاریخ خود، این حادثه را دقیقاً مانند ابن هشام گزارش کرده است (تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦٣٤).

واقدی هم مانند ابن هشام و طبری، رویداد مزبور را حکایت نموده با این تفاوت که در پایان گزارش خود می افزاید:

وَلَقِيَ عُمَرُ مِنَ الْقَضِيَّةِ أَمْراً كَبيراً وَجَعَلَ يَرُدُّ عَلىٰ رَسُولِ اللّهِ ــ صلّى الله عليه وسلّم ــ الْكَلامَ وَيَقُولُ:

عَلامَ نُعْطِي الدَّنِيَّةَ في دِينِنا؟!

فَجَعَلَ رَسُولُ اللّهِ ــ صلّى الله عليه وسلّم ــ يَقُولُ:

أَنَا رَسُولُ اللّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَني.

فَجَعَلَ يَرُدُّ عَلَى النَّبِيِّ الْكَلامَ!

قالَ أَبُوعُبَيْدَةِ الْجَرّاحُ: أَلا تَسْمَعُ يَا ابْنَ الْخَطّابِ رَسُولُ اللّهِ يَقُولُ ما يَقُولُ؟ تَعَوَّذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ وَاتَّهِمْ رَأْيَكَ.

قالَ عُمَرُ: فَجَعَلْتُ أَتَعَوَّذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ حَياءً فَما أَصابَني قَطُّ شَيْءٌ مِثْلُ ذٰلِكَ الْيَوْمِ، مازِلْتُ أَصُومُ وَأَتَصَدَّقُ مِنَ الَّذى صَنَعْتُ مَخافَةَ كَلامِي الَّذى تَكَلَّمْتُ يَوْمَئِذٍ.

(المغازی، ج ۱، ص ٦٠٦ و ٦٠٧).

یعنی: «عمر در این حادثه با کاری خطیر روبرو شد و پیاپی سخن خویش را بر رسول خدا (ص) بازگو می‌کرد و می‌گفت:

چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!

و رسول خدا هم مکرّر به وی پاسخ میداد که: من فرستادهٔ خدا هستم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد.

باز عمر گفتارش را نزد پیامبر تکرار مینمود! تا آنکه **أبوعُبَيْدَة** جرّاح بدو گفت:

ای پسر خطّاب مگر نمی‌شنوی که رسول خدا چه جواب میدهد؟ از شیطانِ مطرود به خدا پناه ببر و رأی خویش را متّهم شمار.

عمر گفت: از شیطانِ مطرود با شرمساری به خدا پناه بردم و هیچ روزی چون آنروز برمن سخت نگذشت و همواره از کاری که کرده و سخنی که در آنروز گفتم روزه می‌گیرم و صدقه می‌دهم.».

در کتابهای حدیث نیز واقعهٔ مزبور بهمین صورت (با اندک تفاوت در الفاظ) گزارش شده است، بعنوان نمونه:

بُخاری در صحیح خود می‌نویسد:

فَجاءَ عُمَرُ فَقالَ: أَلَسْنا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الباطِلِ؟

أَلَيْسَ قَتْلانا فِي الْجَنَّةِ وَقَتْلاهُمْ فِي النّارِ؟

قالَ النَّبِيُّ (ص): بَلىٰ.

قالَ: فَفِيمَ نُعْطِي الدَّنِيَّةَ في دِينِنا وَنَرْجِعُ وَلَمّا يَحْكُمِ اللّهُ بَيْنَنا؟!

فَقالَ: يَا ابْنَ الْخَطّابِ إِنّي رَسُولُ اللّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَنِيَ اللّهُ أَبَداً.

فَرَجَعَ مُتَغَيِّظاً فَلَمْ يَصْبِرْ حَتّىٰ جاءَ أَبُوبَكْرٍ فَقالَ:

يا أَبابَكْرٍ أَلَسْنا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْباطِلِ؟

قالَ: يا ابْنَ الْخَطّابِ إِنَّهُ رَسُولُ اللّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَهُ اللّهُ أَبَداً.

(صحیح بخاری، کتاب التفسیر، ج ٦، ص ۱۷۰ و ۱۷۱)

یعنی: «عمر آمد و (از رسول خدا ص) پرسید:

آیا ما برحق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

آیا کُشتگان ما در بهشت و کُشتگان آنها در آتش نیستند؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم و (به مدینه) باز گردیم با اینکه هنوز خدا میان ما حکم نکرده است؟

پیامبر پاسخ داد: ای پسر خطاب من فرستادهٔ خدا هستم و خدا هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر خشمگین بازگشت و شکیبایی نورزید تا ابوبکر، بیامد، در اینهنگام از او پرسید:

ای ابوبکر آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد: ای پسر خطاب! او فرستادهٔ خدا است و خدا هیچگاه او را ضایع نخواهد کرد».

سایر مآخذ ــ از کتابهای تفسیر و سیره و جز اینها ــ نیز ماجرای مذکور را بهمین صورت گزارش نموده‌اند. بعنوان نمونه می‌توان: تفسیر طبری، جزء بیست و ششم صفحهٔ ۷۰ و تفسیر قرطبی، جزء شانزدهم، صفحهٔ ۲۷۷ و سیرهٔ ابن کثیر، جزء سوّم، صفحهٔ ۳۲۰ و سیرهٔ حلبی، جزء دوّم، صفحهٔ ۷۰۶ را ملاحظه کرد.

در این آثار، از دروغپردازی نویسنده مبنی بر آنکه: [عمر به حدّی تندی کرد که پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد: ثکلتک امّک= مادرت بعزایت بنشیند! و عمر بیدرنگ در برابر خشم پیغمبر دم فروبست]! کمترین نشانه‌ای نیست.

آنچه در این گزارشهای تاریخی دیده می‌شود تنها همین است که پیامبر ارجمند اسلام در برابر اعتراض عمر با کمال وقار پاسخ داد: «من فرستادهٔ خدا هستم و هرگز با فرمان وی مخالفت نمی‌کنم و خدا هم کار مرا تباه نخواهد ساخت» مفهوم اینکلمات آنستکه صلح ما با اشاره و اجازهٔ خداوند صورت می‌گیرد و فرجام آن نیز مطمئناً به نیکی و موفقیّت خواهد پیوست. البتّه در آن شرائط و احوال جا نداشت چیزی بیش از این دربارهٔ آینده گفته شود زیرا برای کسانی چون عمر، رؤیت آینده میسّر نبود و سنّت الٰهی نیز بر این جاری نیست که بمحض اعتراض هر کسی، معجزه‌ای بظهور آید و پرده از چهرهٔ زمان برداشته شود! امّا پیامدهای حادثه، بمرور روشن ساخت که در اینکار چه مصالحی وجود داشته و رسول خدا در روشنایی وحی، چه حقایقی را میدیده است؟ چنانکه صحّت و حکمتِ این امر بزودی بر همه معلوم شد و عُمَر نیز بدانگونه که دانستیم سخت به پشیمانی درافتاد و کوشید تا با نماز و روزه و صدقه، خطای خود را ترک و جبران کند. بنابراین، هنگامی که اعتراض عمر از سوی خودش با شرمندگی پس گرفته شد معلوم نیست که نویسندهٔ ۲۳ سال از چه کسی حمایت می‌کند؟! بیچاره وکیل معزول! از کسی بدفاع برخاسته که بنزد وی، مردود و محکوم شمرده می‌شود! در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا نویسندهٔ ۲۳ سال، این نفرین عربی را از کجا یافته و در این ماجرٰی بکار برده است؟ بنظر ما سیره‌نویس امین! موضوع دیگری را که مورّخان اسلامی بعد از این حادثه آورده‌اند با ماجرای مزبور درآمیخته و دروغی تاریخی! پدید آورده است. موضوع تازه بنابر نوشتهٔ **واقدی وبخاری** چنین است:

پس از آنکه پیامبر خدا و یارانش از حدیبیه باز می‌گردند و رهسپار مدینه می‌شوند، در میان راه عمربن خطاب به رسول خدا(ص) نزدیک می‌شود و سه بار از پیامبر پرسشی می‌کند. امّا پیامبر کمترین پاسخی به عمر نمی‌دهد! این امر، عمر را

سخت آشفته می‌سازد و گمان می‌کند که اعتراض او در حدیبیه، موجب بی‌مهری پیامبر نسبت به وی شده است! واقدی می‌نویسد:

قالَ عُمَرُ: ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ یا عُمَرُ! نَزَرْتُ[18] رَسُولَ اللّهِ ثَلاثاً، کُلُّ ذٰلِکَ لایُجیبُنی! (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۷).

یعنی: «عُمَر گفت پیش خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای عُمَر! سه بار با اصرار از رسول خدا پرسش کردم و در هیچ نوبت به من پاسخی نداد!».

آنگاه عمر شتر خود را بحرکت درآورده و از مردم جلو می‌افتد و همچنان اندوهگین پیش می‌رود تا آنکه می‌شنود کسی از سوی رسول خدا(ص) او را می‌خواند، عمر گفته است:

ثُمَّ اَقْبَلْتُ حَتّی اَنْتَهَیْتُ إلی رَسُولِ اللّه ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ فَسَلَّمْتُ فَرَدَّ عَلَیَّ السَّلامَ وَهُوَ مَسْرُورٌ! ثُمَّ قالَ: اُنْزِلَتْ عَلَیَّ سُورَةٌ هِیَ اَحَبُّ إلَیَّ مِمّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ! فَإذا هُوَ یَقْرَءُ: إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً... (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۷ و صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۶۸ و ۱۶۹).

یعنی: «سپس روی بدانسو آوردم تا به حضور رسول خدا(ص) رسیدم و سلام کردم. پیامبر که شادمان بود سلام مرا جواب داد، سپس فرمود: سوره‌ای بر من فرود آمده که از هرچه خورشید برآن تافته نزدم محبوبتر است! آنگاه بخواند: **إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً...**».

بنظر میرسد که سیره‌نگار پریشان گفتار! نفرین عُمَر را دربارهٔ خودش از این بخش برداشته و به پیامبر خدا نسبت داده است!

چهارم آنکه: داستان حدیبیه اساساً از آنرو در سخنان نویسنده پیش آمد که گواهی دهد پیامبر اسلام در دوران مدینه روحیه‌اش متحوّل شده و همچون شاهان رفتار مینمود! ولی در این ماجرای شگفت، چهرهٔ صادقانه و مصمّم پیامبری آشکار میشود که بتوفیق خدا چیزهایی را می‌دید که دیگران از رؤیت آنها ناتوان بودند و در کار حق،

۱۸ــ در نسخه‌ای که خاورشناس مشهور مارسدن جونز، از مغازی واقدی چاپ کرده است، این کلمه را بصورت: (نَذَرْتُ = پیمان بستم) ضبط نموده که درست نیست و صحیح آنستکه واژهٔ مزبور را با «زاء» باید خواند از مصدر «نَزْر» بمعنای الحاح و پافشاری در سؤال، چنانکه در صحیح بخاری (ج ۶، ص ۱۶۸) و دیگر مآخذ، بدرستی ضبط شده است.

همان صلابت را نشان داد که در دوران مکّه با قـاطعیّت خود، آنـرا جلوه گر می‌ساخت یعنی برای خوشایند این و آن و رضایت فلان و بهمان! از مأموریّت مقدّس و کار صحیح خود صرفنظر نمی‌کرد و راه مداهنه و سازشکاری در پیش نمی‌گرفت. بعلاوه، رفتار پیامبر در حدیبیه بـا عمربن خطّاب چـنان نبود کـه بـدلیل تردیـد و اعـتراض عمر، فوراً حـکم ارتدادش را صادر نماید و فرمان به قتل وی دهد و از اینراه، قـانونِ «اطاعت از ترس»! را بدیگران تلقین کند، چنانکه روش پادشاهان و جبّاران روزگار است.

اصولاً جرأت عمر و دیـگران در اعتراض بر پیامبر(ص) نمایندهٔ آنستکه قدرت رسول خـدا(ص) در دوران مدینـه بوسـیلهٔ تـازیانه و حبس و شکـنجه حمایـت نمی‌شد و مردم از راه اختیار و ارادت فرمانِ پیامبر را آویزهٔ گوش می‌ساختند چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد پس از صلح حدیبیه، رسول اکرم(ص) به یارانش دستور داد تا مراسم قربانی را بجای آورند و سرهـای خود را تراشیده از لباس احرام خارج شوند زیرا در صلحنامه مقرّر شده بود که پـیـامبر(ص) در آن سال بشهـر خود باز گردد و سال دیـگر به زیارت کـعبه آید. امّا کسی از یاران رسـول این فرمان را اجابـت نکرد! چرا که هـمه امید داشتـند در همانسال به مـکّه در آیند و «عُـمْرهٔ مستحب» بجای آرند و خود را قبلاً برای این زیارت آماده ساخته بودند.

طبری دربارهٔ این حادثهٔ «تلخ آغاز» و «شیرین فرجام» چنین می‌نویسد:

فَلَمّا فَرَغَ رَسُولُ اللّهِ ـصَلَّى اللّه علیـه وسلّم ـ مِنْ قَضِیَّتـهِ قالَ لِأَصْحابِهِ: قُومُوا فَانْحَرُوا ثُمَّ احْلِقُوا. قالَ فَوَاللّهِ ما قامَ مِنْهُمْ رَجُلٌ حَتّىٰ قالَ ذٰلِکَ ثَلاثَ مَرّاتٍ، فَلَمّا لَمْ یَقُمْ مِنْهُمْ أَحَدٌ قامَ فَدَخَلَ عَلىٰ اُمِّ سَلَمَةَ فَذَکَرَ لَها ما لَقِیَ مِنَ النّاس، فَقالَتْ لَهُ اُمُّ سَلَمَةَ: یا نَبِیَّ اللّهِ اَتُحِبُّ ذٰلِکَ؟ اُخْرُجْ ثُمَّ لاٰ تَکَلَّمْ أَحَداً مِنْهُمْ کَلِمَةً حَتّىٰ تَنْحَرَ بَدَنَتَکَ وَتَدْعُو حالِقَکَ فَیَحْلِقَکَ! فَقامَ فَخَرَجَ فَلَمْ یُکَلِّمْ أَحَداً مِنْهُمْ کَلِمَةً حَتّى فَعَلَ ذٰلِکَ، نَحَرَ بَدَنَتَهُ وَدَعا حالِقَهُ فَحَلَقَهُ فَلَمّا رَأَوْا ذٰلِکَ قامُوا فَنَحَرُوا وَجَعَلَ بَعْضُهُمْ یَحْلِقُ بَعْضاً حَتّىٰ کادَ بَعْضُهُمْ یَقْتُلُ بَعْضاً غَمّاً! (تاریخ طبری، ج ۲، ص ٦٣٧).

یعنی: «همینکه رسول خـدا(ص) از رویداد حـدیبیـه فراغـت یافت بـه یارانش فـرمود: برخیزید و اشتران را قـربانی کنید و سپس موی سرها را بستریـد. راوی (**مِسْوَر بن مَخْرَمَة** [۱۹]) میگـوید: حتـی یکمرد از مـیان ایشان بـدینکار بـرنخاست! تا

۱۹ــ مِسْوَربن مَخْرَمَه از فضلای صحابه بوده و خواهرزادهٔ عبدالرّحمٰن بن عوف است، وفات او را در سال ٦٤ هجری ضبط کرده‌اند.

آنکه پیامبر سخن خود را سه بار تکرار کرد. و چون دید کسی از آنان دستورش را بکار نمی‌بندد برخاست و بنزد همسرش أمّ سَلَمَه رفت و آنچه را که از مردم دیده بود برای وی حکایت کرد. امّ سلمه گفت: ای پیامبر خدا آیا دوست داری که یارانت دستور تو را بکار بندند؟ بیرون برو و با هیچیک از آنان کلمه‌ای سخن مگو تا آنکه اشترت را قربانی کنی و سلمانی خود را بخوانی که سرت را بستَرَد! پیامبر از جای برخاست و بیرون رفت و با هیچکس از یارانش کلمه‌ای سخن نگفت و اشترش را قربانی کرد و سلمانی خود را فرا خواند و موی سر را سترد. همینکه اصحاب پیامبر اینکار را از او دیدند برخاستند و شتران را قربانی کردند و هر کدام موی آندیگری را می‌سترد و نزدیک بود که از شدّت اندوه یکدیگر را بکشند!».

آری، اطاعت از پیامبر(ص) به انگیزهٔ ارادت و محبّت بود، نه از بیم شلاّق و شکنجه! و از اینرو در قرآن کریم خطاب به یاران و تربیت شدگان رسول چنین می‌خوانیم:

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الإيمانَ وَزَيَّنَهُ في قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيانَ... (الحجرات: ۷).

یعنی: «خدا ایمان را محبوب شما کرد و آنرا در دلهایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت».

و اینگونه تربیت، از **سیرت پیامبران** خبر میدهد نه از **سریرت پادشاهان!**

سیاست نبوی و سیاست دنیوی!

نویسندهٔ ۲۳ سال چون از خرده گیری نسبت به صلح حدیبیه فراغت می‌یابد از نبرد پیامبر با **«یهودیان خیبر»** یاد می‌کند و آنرا بر خلاف صلح با قریش **«اقدامی شجاعانه»** می‌شمرد! اما دیری نمی‌پاید که این ستایش را نیز از یاد می‌برد و دوباره از غزوهٔ خیبر با لحنی ناموافق سخن می‌گوید و مصداق: **«هر لحظه بشکلی بُتِ عیّار درآمد...»** را جلوه گر می‌سازد!

باری، سیره‌نگارِ ثابت قدم! چنین می‌نویسد:

[شاید **اقدام شجاعانهٔ** او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض (!!) ما را تأیید و **تدبیر کشورداری** وی را مسجّل کند. اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم

به خیبر چنین نیست...] (صفحهٔ ۱۷۲).

پیش از آنکه دربارهٔ انگیزهٔ پیامبرِ مطهَّر در جنگ با یهود خیبر، سخن بگوییم باید خاطر نشان سازیم که اگر همهٔ تلاشها و دروغپردازیهای نویسنده برای اثبات این مقصود است که رسول خدا از «تدبیر کشورداری»! بهره‌ور بود، این امر به تحریف تاریخ و افزودن و کاستنِ آن نیازی ندارد و از جمله اموری شمرده می‌شود که در میان اسلام شناسان و حتّیٰ اسلام نشناسان! مورد اختلاف نیست. چه کسی تدبیر پیامبر اسلام را در ادارهٔ جامعهٔ اسلامی انکار می‌کند که سیره نگارِ دل سوخته! بر خود لازم شمرده تا از این حقیقتِ تاریخی دفاع نماید و از راههای نادُرُست بدین مقصود درست نائل آید؟!

آری، در این زمینه مشکلی نیست، اشکال کار در اینجاست که **اوّلاً**: بنظر سیره‌نگار تدبیر امور کشور همان امرِ نامقدّسی! است که خود او سالها بدان سرگرم بوده و از بازیگران صحنه هایش بشمار می‌آمده است و پس از گذراندن تجربه های مکرّر، بُنیان دولت و اساس سیاست را با چنین اوصاف و لوازمی همراه می‌شمارد و می‌نویسد:

۱ــ [شدّت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد امّا برای بنیانگذاری دولت، لازم شمرده می‌شود.]!!

(صفحهٔ ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال).

۲ــ [پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء هر چند مخالف اصول انسانی باشد.]!!

(صفحهٔ ۱٦۰ از کتاب ۲۳ سال).

۳ــ [در نظر اهل سیاست، وسائل هر چه باشد اگر شخص را به هدف رساند، ناپسند نیست]!!

(صفحهٔ ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال).

اینست معنا و مفهوم سیاست از دیدگاه سیره‌نگارِ سیاستمدار!

ثانیاً: نویسنده بحکم آنکه گفته‌اند: «کافر همه را بکیش خود پندارد!» عین این سیاست شیطانی را به ساحت مطهَّر پیامبر اسلام نسبت می‌دهد و چون می‌نویسد: [او، مردی سیاسی بود[20].] از سیاست جز همان شیوهٔ منحوس، معنایی را در نظر

۲۰ــ صفحهٔ ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

نمیگیرد و البتّه با اعتماد بر همین روش سیاسی است که دائرة المعارف ۲۳ سال! را نگاشته و آنرا از دروغ و خیانت انباشته تا به «هدف خود» نائل آید! امّا آنچه از سیاست نبوی(ص) در تاریخ جلوه گر است، با این شیوهٔ ابلیسی بکلّی تفاوت دارد. چنانکه با توقّع بیجای نویسنده از پیامبر(ص) نیز مباین شمرده میشود که در حقیقت انتظار دارد رسول خدا به موعظه و نصیحت بسنده میکرد و در دفاع از ستمدیدگان، همّت و جرأت نشان نمیداد و در راه برقراری قسط و عدالت گامی برنمیداشت!

آری، ما میپذیریم که میان این روشِ منفی با سیرتِ مثبت پیامبر غیور اسلام، باندازهٔ ظلمت و نور و اندوه و سرور، فاصله وجود دارد! و اگر رویّهٔ سیره‌نگار را سیاست دنیوی میدانیم، این شیوه را هم سفاهت و بی‌خبری میخوانیم!.

امّا برای ردّ ادّعا و تکذیب افترای نویسنده بر پیامبر ارجمند، با آنکه دلائل و شواهد فراوان در تاریخ ملاحظه میشود، چندان لازم نمیبینیم تا بدانها استناد کنیم زیرا اعترافات نویسنده در گوشه و کنار کتابش ما را از اینکار بی‌نیاز ساخته و بخوبی نشان میدهد که رفتار سیاسی پیامبر بر چه پایهٔ بلندی استوار بوده است؟

میدانیم سیاستی که نویسندهٔ ۲۳ سال آنرا وصف میکند همان سیرت دنیاطلبان و مال‌اندوزان است. سیاستِ خودستایی و مصلحت‌تراشی است. سیاستِ تخلّف در وعده و خیانت در امانت و تزویر در گفتار و رفتار است. سیاستِ جانبداری از ناحق و گریز از تقوی است. سیاستِ **خُذْ بِالظَّنِّ وَٱقْتُلْ بِالتُّهَمَةِ** است[۲۱]...

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نگار تازه از اعتراف به چه حقایقی دربارهٔ پیامبر اسلام ناگزیر شده و از روش سیاسی آنبزرگوار چگونه یاد میکند؟ مینویسد:

[خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی میکرد.]

(صفحهٔ ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال).

[محمّد هیچگاه خودستایی نمیکرد و از کَرَم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته.»

(صفحهٔ ۱۱۲).

[راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است. حضرت محمّد پروای اعتراف به ضعفهای بشری نداشته است.]

(صفحهٔ ۲۲۰).

۲۱– یعنی: «بگمان و خیال، مردم را بگیر و به تهمت آنانرا بکش!»

[شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سورهٔ نساء طبق تفسیر جلالین اینستکه «طعمة بن أبیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آنرا کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدینکار خلاف بود سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدینکار دست نزده است. سپس یکتن یهودی را متّهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که اورا تبرئه کند ــ البته بخیال اینکه محمّد در قبال یهودی از او حمایت خواهد کرد ــ اما آیات مزبور کاملاً حاکی است که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجراء عدالت را بر جانبداری از ناحق ترجیح داده است.]

(صفحهٔ ۱۷۸ و ۱۷۹).

[(اُمَویها) برخلاف روش انسانی وبزرگوار پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقویٰ متکی ساخته بود، می‌خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب، بنی اُمیّه را بر سایر طوائف عرب، تفوّق، دهند.]

(صفحهٔ ۳۱۰).

[قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتّیٰ تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتّیٰ در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقویٰ قرار گرفت ولی متأسّفانه این اصل تا سال ۲۵ هجری (پانزده سال پس از وفات پیامبر) بیشتر دوام نیافت.]

(صفحهٔ ۲۹۲).

[اگر اسلامِ محمّد بن عبداللّه، پس از آن روشِ ابوبکر، عمر و علی دنبال می‌شد هرگز شعوبیّه پیدا نمی‌شدند.]

(صفحهٔ ۲۹٤).

آیا چنین سیاست و تدبیری را باید از نوع سیاستِ دنیا پرستان دانست یا باید آنرا از افسونها و نیرنگهای آنان جدا شمرد؟ و آیا این طرز حکومت با امر نبوّت مغایرت و ناسازگاری دارد یا با آن برخورد و منافات ندارد؟ گمان ندارم هیچ منصفی در دُرُستیِ سیاست نبوی و سازگاری روش مزبور با مقام نبوّت تردید روا دارد. با وجود این برای توضیح بیشتر باید خاطر نشان سازم که در رفتار سیاسی پیامبر(ص) هیچگاه «پیمان شکنی بهنگام دستیابی به قدرت» راه نیافت چنانکه در باز پسین سوره‌های قرآن که در شکوهِ پیروزیِ پیامبر آمده به حفظ پیمان با مشرکان سفارش شده است و می‌فرماید:

إلاّ الّذينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكينَ ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا عَهْدَهُمْ إِلىٰ مُدَّتِهِمْ إنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقين.

(التّوبة: ٤).

يعني: «مگر كسانى از مشركان كه با آنها پيمان بسته‌ايد و سپس بر شما هيچ نقصانى وارد نياورده‌اند (كسى از شما را نكشتند) و با هيچكس بر ضدّ شما همپشتى ننمودند، در اينصورت پيمانشان را تا زمانى كه مقرّر داشته‌اند تمام كنيد، همانا كه خدا پرهيزكاران را دوست ميدارد».

و باز مى‌فرمايد:

إلاّ الّذينَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ فَمَا اسْتَقامُوا لَكُمْ فَاسْتَقيمُوا لَهُمْ إنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقين.

(التّوبة: ٧).

يعني: «مگر كسانى كه نزد مسجد حرام با ايشان عهد بستيد كه تا وقتى براى شما در پيمان خود پايدارى نشان دادند شما نيز براى آنها پايدارى نشان دهيد همانا خدا پرهيزكاران را دوست ميدارد.».

احمد بن حنبل در مُسند خويش از أبى رافع گزارش كرده است كه گفت:

بَعَثَنى قُرَيشٌ إلَى النَّبِيِّ ــصلّى اللّه عليه وسلّمــ فَلَمّا رأيْتُ النَّبِيَّ وَقَعَ فى قَلْبِي الإسلامُ، فَقُلْتُ يا رَسُولَ اللّهِ لاأرْجِعُ إلَيْهِمْ! قالَ: إنّى لاأخيسُ بِالْعَهْدِ وَلاأحْبِسُ الْبُرُدَ ارْجِعْ إلَيْهِمْ فَإنْ كانَ فى قَلْبِكَ الّذى فيهِ الآنَ فَارْجِعْ.

(مسند احمد، ج ٦، ص ٨).

يعني: «قريش مرا به سوى پيامبر(ص) فرستادند، چون پيامبر را ديدم (نور) اسلام در دلم افتاد و گفتم اى رسول خدا بنزد قريشيان باز نمى‌گردم! پيامبر فرمود: من پيمان را خوار نمى‌كنم و پيام رسانها را نگاه نمى‌دارم ولى تو بجانب قريش برگرد (و مأموريت خود را اداء كن) آنگاه اگر در دلت همان ايمانى كه اكنون راه يافته، باقى بود بسوى ما باز گرد.»!

آرى، پيامبر عزيز اسلام نخواست تا پيك قريش با پيوستن به آئين او، پيمانِ دشمن را بشكند و حتّىٰ انصاف و رحمت را بجايى رسانيد كه گاهى اجازه نمى‌داد دوستان وى، بر دشمنانش سختگيرى روا دارند و آنانرا به تنگى افكنند چنانكه ابن هشام در سيرهٔ خود آورده است:

هنگامی که ثُمامَة بن اُثال اسلام را پذیرفت به «یَمامَة» بازگشت و قوم خود را از اینکه کالایی به مکّه فرستند منع نمود. قریشیان با وجود آنهمه آزارها که به پیامبر(ص) رسانده بودند نامه‌ای به حضور وی نوشتند و از اینکار شکوه نمودند! ابن هشام می‌نویسد:

فَکَتَبَ رَسُولُ اللّهِ– صلّی الله علیه وسلّم– أنْ یُخَلّیَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْحَمْل (سیرۀ ابن هشام، ج ۲، ص ٦٣٩).

یعنی: «رسول خدا(ص) به ثُمامَه نوشت که مانع از حمل کالا بسوی قریش نشود»!

پیامبر در اجرای عدالت استثناء نمی‌گذاشت و شریف و وضیع نمی‌شناخت! روزی زنی از قبیلۀ بنی مخزوم (که قبیلۀ مهمّی بود) سرقت کرد، رسول خدا(ص) فرمود تا آن زن را سیاست کنند. برخی از مسلمانان اُسامَة بن زَیْد را که محبوب رسول خدا(ص) بود به شفاعت نزد وی فرستادند، پیامبرِ بزرگوار به اُسامَه فرمود: «**أتَشْفَعُ فی حَدٍّ مِنْ حدوُدِ اللّهِ؟**» آیا در قانونی از کیفرهای خداوند، شفاعت می‌کنی؟ سپس برخاست و برای مردم سخن گفت که:

أیُّهَا النّاسُ إنّما هَلَکَ الّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ إنَّهُمْ کانُوا إذا سَرَقَ فیهِمُ الشَّریفُ تَرَکُوهُ وَ إذا سَرَقَ فیهِمُ الضَّعیفُ أقامُوا عَلَیْهِ الْحَدَّ...

(التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، ج ۳، ص ۳۷).

یعنی: «هان ای مردم! پیشینیان شما براه هلاکت رفتند زیرا که چون شریفی در میانشان دزدی می‌کرد او را وا می‌گذاشتند و همینکه ضعیفی دزدی می‌نمود، کیفرش می‌دادند!...».

پیامبر(ص) حاضر نبود به روش سیاستمدارانِ دنیاپرست به «مماشات و مداهنه» رفتار کند و برای جلب نظر مردم، کمترین تغییری در احکام وحی بدهد چنانکه در قرآن مجید آمده است:

قُلْ مایَکُونُ لی أنْ اُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسی إنْ أتَّبِعُ إلّاما یُوحیٰ إلَیَّ إنّی أخافُ إنْ عَصَیْتُ رَبّی عَذابَ یَوْمٍ عَظیم.

(یونس: ۱۵).

یعنی: «بگو: مرا نسزد که قرآن را بدلخواه خود تغییر دهم جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم.»

طبری در تاریخش می‌نویسد: قبیلهٔ **ثَقیف** چون خواستند اسلام را بپذیرند، درخواست کردند تا پیامبر اکرم(ص) **لات** (بُتِ ثَقیف) را سه سال بر جای گذارد و آنرا ویران نکند! پیامبر این خواهش را نپذیرفت تا آنجا که خواستند رسول خدا یکماه لات را بر جای گذارد! پیامبر این پیشنهاد را نیز قبول نکرد.

بار دیگر گفتند که ما را از نماز معاف‌دار و اجازت ده تا بُت‌های خود را بدست خودمان بشکنیم! پیامبر فرمود:

امّا کَسْرُ اَوْثانِکُمْ بِاَیْدیکُم فَسَنُعْفیکُمْ مِنْهُ، وَ امّا الصَّلوةُ، فَلاخَیْرَ فی دینٍ لاصلوة فیهِ. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۹).

یعنی: «امّا شکستن بتهای خودتانرا بدستتان بشما واگذار خواهیم کرد ولی دربارهٔ نماز، دینی که نماز نداشته باشد خیری در آن نیست.»!

با وجود این در مواردی که صلح و سازش، احکام خدا را دگرگونه نمی‌ساخت و مایهٔ ظلم بکسی نمی‌شد، پیامبر(ص) نرمش بسیار از خود نشان میداد و بقول **ویل دُورانْت** در تاریخ تمدّن: **«وی سیاستمداری دقیق بود و می‌دانست که چگونه جنگ را بطریق صلح پایان باید داد»**[۲۲].

گواه روشنِ این سخن در همان صلح حدیبیه ملاحظه می‌شود بطوریکه مورّخان آورده‌اند هنگام نوشتن صلحنامه، رسول خدا(ص) فرمود تا آنرا با **«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم»** آغاز کنند، **سُهَیْل بن عَمْرو** که از سوی مشرکان بنمایندگی آمده بود اعتراض نمود که: ما «رحمٰن» را نمی‌شناسیم و بجای این سخن، جملهٔ: **بِاَسْمِکَ اللّهُمَّ** = بنام تو خدایا» باید نوشته شود که در دوران جاهلیّت چنان مرسوم بود.

واقدی در اینجا می‌نویسد: **فَضاقَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ ذٰلِکَ وَقالُوا هُوَ الرَّحْمٰنُ وَ قالُوا لانَکْتُبُ إلاّ الرَّحْمٰن.** (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰).

یعنی: «مسلمانان از این سخن تنگدل شدند و گفتند که خدایتعالیٰ، رحمٰن است و ما جز نام رحمٰن چیزی نمی‌نویسیم!».

از آنسو، نمایندهٔ مشرکان بر نوشتن «بِاَسمِکَ اللّهُمَّ» پافشاری می‌کرد و تعصّب نشان میداد. پیامبر به کاتب خود که در آنهنگام **علی** علیه السّلام بود فرمود: **اُکْتُبْ**

۲۲— تاریخ تمدّن، بخش مربوط به اسلام، صفحهٔ ۲۹.

بِاَسْمِکَ اللّهُمَّ! یعنی: «همان بِاَسْمِکَ اللّهُمّ را بنویس!» چرا که «اللّه»[۲۳] و «رحمن» هر دو از نامهای الٰهی شمرده می‌شوند و جمود و خشک اندیشی در اینباره درست نیست و بقول قرآن مجید:

قُلِ ادْعُوا اللّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ أَيًّا ماتَدْعُوا فَلَهُ الْأَسماءُ الْحُسْنىٰ (الإسراء: ۱۱)

یعنی: «بگو خدا را بخوانید یا رحمن را بخوانید، هر یک را که بخوانید نامهای نیکوتر از آن او است».

باز چون نوبت بـه نگارشِ نامِ پیامبر رسید، رسول اکرم(ص) به علی (ع) فرمود بنویس:

هٰذا مَا اصْطَلَحَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللّهِ... این قراردادِ صلحی است که فرستادهٔ خدا آنرا بسته... در اینجا دوباره سُهَیْل بن عَمْرو اعتراض نمود که اگر ما تورا فرستادهٔ خدا می‌دانستیم به پیکارت نمی‌آمدیم، باید نام خود و پدرت را بنویسی!

واقدی می‌نویسد:

فَضَجَّ الْمُسْلِمُونَ مِنْها ضَجَّةً هِيَ أَشَدُّ مِنَ الْاُولىٰ حَتّى ارْتَفَعَتِ الْأَصْواتُ وَقامَ رِجالٌ مِنْ أَصْحابِ رَسُولِ اللّهِ ــ صَلَّى اللّهُ عليه وسلّم ــ يَقُولُونَ: لانَكْتُبُ إلاّ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه.

(المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰ و ۶۱۱)

یعنی: «همهمهٔ مسلمانان از بارِ نخستین سخت‌تر شد تا صداها بالا گرفت و گروهی از یاران پیامبر از جای برخاستند و گفتند که جز محمّد رسول اللّه چیزی نمی‌نویسیم»!

پیامبر اکرم(ص) با اشاره، همه را بخاموشی فرمان داد و گفت: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّهِ فَاكْتُبْ! من محمّد، پسر عبداللّه هستم همین را بنویس! ابن کثیر در سیره‌اش آورده که پیامبر(ص) چنین فرمود: وَاللّهِ إِنّي رَسُولُ اللّهِ وَإِنْ كَذَّبْتُمُوني، اُكْتُبْ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّهِ (سیرهٔ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۳۳). یعنی: «سوگند بخدا که من فرستادهٔ خدا هستم هر چند شما مرا تکذیب کنید، بنویس: محمّد بن عبداللّه»!

همین صلح حُدَیبیه که مسلمانانرا ناخشنود کرده بود، چندی نگذشت که مایهٔ سرافرازی آنان گردید و از داشتن پیامبری که در آن لحظه‌های حسّاس، تحت تأثیر

۲۳ــ اللّهم بمعنای «یااللّه» است و میمِ مُشدّد در آخر کلمه، بجای حرف ندا در آغاز آن بکار می‌رود.

کسی قرار نگرفت و با دِرایت و بُردباری، کارِ صلح را به پایان رسانید افتخار می‌کردند و هوشمندی و قدرتِ تصمیم گیری او را که با صداقت و حُسن نیّت همراه بود می‌ستودند

واقدی از قول أبوبکر بن أبی قُحافه می‌نویسد:

ما کانَ فَتْحٌ فِی الإسْلامِ أعْظَمَ مِنْ فَتْحِ الْحُدَیْبِیَةِ وَلکِنَّ النّاسَ یَوْمَئِذٍ قَصُرَ رَأْیُهُمْ عَمّا کانَ بَیْنَ مُحَمَّدٍ وَرَبِّهِ وَالْعِبادُ یَعْجَلُونَ وَاللّهُ تَبارَکَ وَتَعالیٰ لایَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبادِ حَتّیٰ تَبْلُغَ الاُمُورُ ما أرادَ اللّهُ. لَقَدْ نَظَرْتُ إلیٰ سُهَیْلِ بْنِ عَمْروٍ فی حَجَّةٍ قائِماً عِنْدَ الْمَنْحَرِ یُقَرِّبُ إلیٰ رَسُولِ اللّهِ ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ بُدْنَهُ وَرَسُولُ اللّهِ ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ یَنْحَرُها بِیَدِهِ وَدَعا الْحَلّاقَ فَحَلَقَ رأسَهُ وَأنْظُرُ إلیٰ سُهَیْلٍ یَلْقُطُ مِنْ شَعْرِهِ وَأراهُ یَضَعُهُ عَلیٰ عَیْنَیْهِ وَأذْکُرُ إباءَهُ أنْ یُقِرَّ یَوْمَ الْحُدَیْبِیَةِ بِأنْ یَکْتُبَ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ وَیَأبیٰ أنْ یَکْتُبَ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ فَحَمِدْتُ اللّهَ الَّذی هَداهُ لِلْإسْلامِ وَصَلَواتُ اللّهِ وَبَرَکاتُهُ عَلیٰ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ الَّذی هَدانا بِهِ وَأنْقَذَنا بِهِ مِنَ الْهَلَکَةِ. (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰).

یعنی: «هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه نبود ولی اندیشهٔ مردم در آنروز بدانچه میان محمّد و خدایش گذشت، نمی‌رسید و بندگان خدا در کارها شتاب می‌ورزند امّا خداوند تبارک و تعالیٰ مانند ایشان شتاب نمی‌کند تا کارها بدانجا که خواسته برسد. من (در حَجَّةُ الوداع) هنگامی که سُهَیْل بن عَمْرو در مراسم حج شرکت کرده و نزدیک قربانگاه ایستاده بود، بدو نگریستم که شترش را نزد رسول خدا (ص) برد و پیامبر با دست خود آنرا قربانی کرد و سلمانی را فرا خواند تا موی سرش را بسترد و به سهیل نگاه می‌کردم و دیدم که پاره‌ای از موی پیامبر را برگرفته و بر چشمانش می‌نهد! و بیاد آوردم که در روز حدیبیه از قبول آنکه (بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم) را بنویسد خودداری می‌ورزید و از نوشتن (محمّدٌ رَسُولُ اللّه) امتناع داشت! پس خدا را سپاس گزاردم که او را به اسلام هدایت کرد و درودها و برکات خدا بر پیامبر رحمت باد که ما را بوسیلهٔ او راهنمایی کرد و از هلاکت نجات بخشید.».

این گوشه‌ای از روش سیاسی پیامبر بود که در خلال آن هرگز از حقّ و عدالت فاصله نمی‌گرفت و از کرامت و تقویٰ جدا نمی‌شد و در عین حال، چنان آگاهانه و هوشمندانه گام برمی‌داشت که بتوفیق خدا توانست بر همهٔ مشکلات فائق آید و به پیروزی شکوهمندی نائل شود بگونه‌ای که امروز مورّخ امریکایی ــ **ویل دُورانْت** ــ

دربارهٔ وی می‌نویسد:

«اگر بزرگی را بمیزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم باید بگوییم محمّد از بزرگترین بزرگان تاریخ است».

(تاریخ تمدّن، بخش مربوط به اسلام، ص ۳٦)

انگیزهٔ جنگ خیبر

اینک باید انگیزهٔ پیامبر(ص) را در جنگ با یهودیان خیبر تحقیق کنیم و پیش از اینکار، لازمست نظر سیره‌نویس جدید را در این زمینه منعکس سازیم و به نقد آن بپردازیم. وی چنین می‌نویسد:

[اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطهٔ قرابت با اعراب قریش (!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند (!!) ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست مخصوصاً که غنائم فراوان نیز بآنها وعده داده شده است... از اینرو (پیامبر) پس از صلح حدیبیه بسرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ در مدینه نماند (!!) زیرا می‌ترسید اختلاف نظرِ مسلمانان دربارهٔ صلح حدیبیه به مشاجره انجامد (!!) بخصوص که دست یافتن به غنیمت های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً بخود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد (!!)] (صفحهٔ ۱۷۲ و ۱۷۳).

نویسندهٔ ۲۳ سال در این عبارات از چند جهت دچار خطاهای عمدی! و سهوی شده است. بطور کلّی سیره‌نگار می‌خواهد بگوید که انگیزهٔ شرکت دادن مسلمانان در نبرد خیبر دو چیز بود، یکی فراموش کردن صلح حدیبیه و دیگری بدست آوردن غنائم فراوان! با اینکه این هر دو انگیزه، موهوم است و بیش از آنکه تصمیم پیامبر(ص) را منعکس سازد روحیّهٔ سیاستمدارانهٔ خودِ نویسنده را بنمایش میگذارد! در مورد انگیزهٔ نخستین باید گفت که در بازگشت از حدیبیه همانگونه که پیش از این یاد کردیم، سورهٔ فتح (إنّا فَتَحْنالَکَ فَتْحاً مُبیناً...) بر پیامبر(ص) نازل شد و رسول اکرم آنرا بر عمر بن خطّاب و دیگر صحابه خواند و چنانکه در کتب تاریخی آمده یاران پیامبر دلشاد شدند و این فتح را به وی تبریک گفتند و بقول واقدی: **فَلَمّا هَنّأهُ جبریلُ هَنّأهُ الـمُسْلِمُون** (المغازی، ج ۱، ص ٦۱۸) یعنی: «همینکه پیک وحی به پیامبر

تبریک گفت، مسلمانان نیز به وی تبریک گفتند.» و از یاران رسول(ص) کمترین اعتراضی در مدینه نسبت به صلح حدیبیه گزارش نشده است. بنابراین، آنچه نویسنده در اینباره گفته از قبیل تخیّلات پای منقل! بشمار می‌آید و کوچکترین مدرک و گواهی در تاریخ ندارد و بویژه که گفتار او مبنی بر آنکه پیامبر در هجوم به خیبر شتاب فراوان داشت [و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند]! از اغلاط واضح تاریخی است و هیچ سندی در کتب سیره و سنن و مغازی برای آن دیده نمی‌شود.

واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد:

قَدِمَ رَسُولُ اللّهِ ــصلّی اللّه علیه وسلّم ــ الْمَدینَةَ مِنَ الْحُدَیْبِیَةِ فی ذِی الْحَجَّةِ تَمامَ سَنَةِ سِتٍّ فَأَقامَ بِالْمَدینَةِ بَقِیَّةَ ذِی الْحَجَّةِ وَالْمُحَرَّمِ وَخَرَجَ فی صَفَرٍ سَنَةِ سَبْعٍ وَیُقالُ خَرَجَ لِهِلالِ رَبیعِ الْأَوَّلِ إِلیٰ خَیْبَرَ (المغازی، ج ۲، ص ٦٣٤).

یعنی: «رسول خدا(ص) در ماه ذیحجّهٔ سال ششم هجرت از حدیبیه به مدینه وارد شد و بقیّهٔ ذیحجّه و تمام محرّم را در مدینه بسر برد و در ماه صفر از سال هفتم هجری ــ و بقولی در آغاز ماه ربیع الأول از مدینه به آهنگ خیبر بیرون آمد.»

ابن اسحٰق و طبری نیز نوشته‌اند که پیامبر تمام ذیحجّه و بخشی از محرّم را در مدینه اقامت گزاید. (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹).

ابن سعد، زمان درنگ رسول خدا را در مدینه طولانی تر دانسته و می‌نویسد:

ثُمَّ غَزْوَةُ رَسُولِ اللّهِ ــصلّی اللّه علیه وسلّم ــ خَیْبَرَ فی جُمادَی الْأُولیٰ سَنَةَ سَبْعٍ مِنْ مُهاجِرِه. (طبقات، ج ۲، ص ۷۷).

یعنی: «سپس جنگ رسول خدا(ص) در خیبر در خلال ماه جُمادی اوّل از سال هفتم هجرت رخ داد.».

بنابراین پیامبر اکرم(ص) حدّأقلّ نزدیک یکماه و نیم و حدّأکثر حدود پنج ماه پس از صلح حدیبیه، بسوی خیبر حرکت کرد و کمترین مدرکی وجود ندارد که نشان دهد پیامبر مدّت پانزده روز در مدینه اقامت گزیده است. آری! بنابر نوشتهٔ مورّخان، مدّتِ مکثِ رسول خدا(ص) در حدیبیه نزدیک ۱۵ روز بود چنانکه واقدی می‌نویسد: **أَقامَ رَسُولُ اللّه ــصلّی اللّه علیه وسلّم ــ بِالْحُدَیْبِیَةِ بِضْعَةَ عَشَرَ یوماً**[۲۴] و نویسندهٔ محقّق!

۲٤ــ رسول خدا(ص) در حدیبیه مدّت ده روز و اندی اقامت کرد (المغازی، ج ۱، ص ٦١٦).

مدّتی را که پیامبر در حدیبیه درنگ کرده بجای زمانِ اقامتِ وی در مدینه نهاده است! تا نشان دهد که پیامبر در حرکت بسوی خیبر شتاب ورزیده مبادا اختلاف یارانش دربارهٔ صلح حدیبیه بجای باریک بکشد! چنانکه می‌نویسد: [بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می‌ترسید اختلاف نظر مسلمانان دربارهٔ صلح حدیبیه به مشاجره انجامد]!

با آنکه مسلمانان در صدر اسلام، سخت به وحی الهیٰ ایمان داشتند و با نزول سورهٔ فتح کاملاً مطمئن شدند که صلح حدیبیه بفرمان خدا صورت پذیرفته و با مصلحت ایشان مقرون بوده است، بنابراین آرام و راضی و قانع گشتند و شگفت آنکه خود سیره‌نگار بدین امر اذعان دارد و می‌نویسد:

[این محمّد با نازل کردن سورهٔ فتح «انا فتحنالك فتحا مبینا» عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش (!!) را پیروزی درخشان می‌نامد. و همه نیز قبول می‌کنند و حتّی ابوبکر با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عُمَر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند.]! (صفحهٔ ۱۷۲).

راستی که نویسندهٔ گیج! گویی هیچ در نمی‌یابد که چه می‌نویسد و در هر گام، خود را به دام تناقض گویی می‌افکند!

امّا انگیزهٔ دوم پیامبر از غزوهٔ خیبر بگمان سیره‌نویس جدید: «بدست آوردن غنائم» بوده است! که با نصّ تاریخ منافات دارد زیرا مورّخان بصراحت نوشته‌اند که رسول اکرم(ص) اجازه نداد تا کسانی که به طمع غنائم، آهنگ همراهی با او را دارند، در این جنگ شرکت کنند.

واقدی می‌نویسد:

وَ أَمَرَ رَسُولُ اللّه ـصلّى اللّه علیه وسلّم‌ـ أَصْحابَهُ بِالتَّهَيُّؤِ لِلْغَزْوِ فَهُمْ مُجِدُّونَ وَ تَجَلَّبَ مَنْ حَوْلَهُ يَغْزُونَ مَعَهُ وَ جاءَهُ الْمُخَلَّفُونَ يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مَعَهُ رَجاءَ الْغَنِيمَةِ فَقالُوا نَخْرُجُ مَعَكَ! وَ قَدْ كانُوا تَخَلَّفُوا عَنْهُ فِى غَزْوَةِ الْحُدَيْبِيَةِ وَأَرْجَفُوا بِالنَّبِيِّ ـصلّى اللّهُ علیه وَسلّم‌ـ وَ بِالْمُسْلِمِينَ فَقالُوا: نَخْرُجُ مَعَكَ إِلىٰ خَيْبَرَ إِنَّها رِيفُ الْحِجازِ طَعاماً وَ وَدَكاً وَ أَمْوالاً! فَقالَ رَسُولُ اللّهِ ـصلّى اللّه علیه وسلّم‌ـ لا تَخْرُجُوا مَعِى إِلاّ راغِبِينَ فِى الْجِهادِ فَأَمَّا الْغَنِيمَةُ فَلا! وَ بَعَثَ مُنادِياً فَنادىٰ: لا يَخْرُجَنَّ مَعَنا إِلاّ راغِبٌ فِى الْجِهادِ فَأَمّا الْغَنِيمَةُ فلا! (مغازی واقدی، ج ۲، ص ٤٣٤).

یعنی: «رسول خدا(ص) پیش از حرکت به یاران خویش فرمان داد تا برای جنگ، خود

را آماده کنند و آنان نیز در اینباره جدیّت نشان دادند و همچنین پیامبر از اعرابِ پیرامون مدینه خواست تا در این نبرد با وی همراهی کنند. کسانی که از شرکت در حدیبیه سرباز زده بودند، به امید غنیمت نزد پیامبر آمدند و گفتند: ما بهمراه تو از مدینه بیرون می‌آییم! در حالی که قبلاً از همراهی با رسول خدا(ص) در حدیبیه خودداری ورزیدند و دربارهٔ پیامبر و مسلمین شایعه پراکنی می‌نمودند! این افراد آمدند و به رسول خدا گفتند که ما با تو به خیبر خواهیم آمد، خیبر بلحاظ خوراک و گوشت و روغن و اموال، پرمایه‌ترین بخش حجاز است! پیامبر فرمود:

با ما جز به قصد جهاد نباید بیرون آیید امّا اگر آهنگ غنیمت دارید حرکت نکنید.

و کسی را فرستاد تا ندا در دهد:

جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچکس حق ندارد با ما بیرون آید و آنانکه قصد غنیمت دارند حرکت نکنند».

ابن سعد نیز در کتاب طبقات همین مفاد و مضمون را آورده و می‌نویسد:

أَمَرَ رَسُولُ اللّه – صلّی اللّه علیه وسلّم – أَصْحابَهُ بِالتَّهَيُّؤِ لِغَزْوَةِ خَيْبَرَ وَتَجَلَّبَ مَنْ حَوْلَهُ يَغْزُونَ مَعَهُ فَقالَ: لايَخْرُجَنَّ مَعَنا إلاّ راغِبٌ فِي الْجِهادِ. (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۷).

یعنی: «رسول خدا(ص) یارانش را فرمان داد تا برای غزوهٔ خیبر خود را آماده سازند و از اعراب پیرامون مدینه نیز خواست تا در این غزوه او را همراهی کنند و فرمود: **جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچکس با ما بیرون نیاید.**».

چنانکه ملاحظه می‌شود پیامبر بزرگوار اسلام، مردم آزمند را که چشم طمع به غنیمت دوخته بودند از شرکت در غزوهٔ خَیبر بازداشت و قرآن کریم نیز روحیّه این آزمندان را قبلاً پیش بینی کرده و در همان سورهٔ فتح خبر داده بود که:

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ، يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا كَذٰلِكُمْ قالَ اللّهُ مِنْ قَبْلُ، فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا بَلْ كانُوا لايَفْقَهُونَ إلاّ قَليلاً. (الفتح: ۱۵)

یعنی: «(ای پیامبر و ای مجاهدان راه خدا) چون در آینده بسوی غنائم رهسپار شوید تا آنها را برگیرید، بازماندگان (از حدیبیه) به شما خواهند گفت که: اجازه

دهید ما نیز در پی شما بیاییم. آنها می‌خواهند دستور خدا را تغییر دهند! بگو هرگز در پی ما نخواهید آمد، خداوند از پیش چنین گفته است. خواهند گفت که ایشان بر ما رشک می‌برند! چنین نیست، ولی اینان جز اندک، چیزی نمی‌فهمند (که رشک درمیان نبوده ولی جنگ به سودای غنیمت نادرست است)».

بنابراین هرگز پیامبر اسلام مردم را به «طمع دستیابی به غنائم جنگ» بسیج نمی‌کرد چرا که «جهاد» در اسلام یکی از مهمترین «عبادات» شمرده می‌شود و عبادت باید از سر اخلاص و برای تقرّب بخداوند صورت پذیرد نه بآهنگ وصول به مال و منال. آری! بدست آوردن غنیمت از لوازم پیروزی بوده و قرآن مجید به مجاهدان راه خدا وعده داده که با شکست دشمن در میدان جنگ، بطور ضمنی به غنائمی نیز دست می‌یابند نه آنکه غنیمت، انگیزهٔ اصلی و هدف جهاد ایشان باشد!

اساساً پیامبر اسلام بتصدیق دوست و دشمن، چنان شیفتهٔ وحی و اهداف معنوی خویش بود که امورمالی درنظرش جلوه‌ای نداشت و بزرگان صحابه نیز از استغنای طبع و قناعت در زندگی بهره‌ای وافر داشتند چنانکه خود نویسندهٔ ۲۳ سال بدینمعنا اعتراف و اذعان داشته و می‌نویسد:

[خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد... به تبعیّت از حضرت رسول، صحابهٔ کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد...] (صفحهٔ ۳۰۲).

بنابراین، چشمداشت به غنیمت و آزمندی و حرص بر آن، اگر هم وجود داشت در دل برخی از حاشیه نشینان و منافقان مدینه بود، نه در روح مطهر و عظیم پیامبر یا بزرگان صحابه، چنانکه واقدی در ماجرای غزوهٔ «خندق» می‌نویسد:

«پیامبر(ص) در آنروز با زنبیل، خاک و سنگ را از جایی برمیداشت و بجای دیگر می‌ریخت و یارانش رَجَز می‌خواندند و پیامبر(ص) در آنحال، این بیت را می‌سرود که:

هذا الْجِمالُ لاجِمالُ خَیْبَر   هذا أَبَرُّ رَبَّنا وَ أطْهَر[۲۵]

(المغازی، ج ۱، ص ٤٤٦)

۲۵— بیت مزبور در نسخه‌ای که خاورشناس شهیر، مارسدن جونز از مغازی بچاپ رسانده بصورت:

یعنی: «این بار (خاک و سنگ) مایهٔ برکت است نه بار (خرما و مویز) خیبر! خداوندا این نیکوتر و پاکیزه‌تر است».

آری، بنظر رسول اکرم(ص) و بزرگان صحابه، ارزش خاک و سنگی که در راه خدا حمل شود از میوه های یهودیان خیبر و فدک بمراتب بیشتر بوده تا سیره‌نگاران سیاستمدار در اینقرن چه نظری داشته باشند!

ما دربارهٔ غنیمت و حدود اهمیّت آن پیش از این نیز سخن گفته‌ایم و بیش از این به تفصیل نمی‌پردازیم[۲۶].

از ایندو انگیزهٔ موهوم که بگذریم بدین ادّعا می‌رسیم که نویسنده می‌گوید: [در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطهٔ قرابت با اعراب قریش (!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست»! این گفتار بر ناآشنایی سیره‌نگار از احوال مسلمانانِ نخستین، آشکارا دلالت می‌کند و یا تجاهل وی را در اینباره اثبات می‌نماید! زیرا که در غزوهٔ «بدر» چنانکه میدانیم مهاجران مکّه با قریش رویارو شدند و آنانرا بسختی درهم شکستند و با وجود آنکه تعداد مسلمانان بمراتب کمتر از قریشیان بود، نه مهاجران و نه انصار تهاون در پیکار نشان ندادند.

اساساً جنگ بدر در عین آنکه جنگ حقّ و باطل و ایمان و کفر شمرده می‌شد، جنگ خویشاوندان نیز بود! چنانکه علی علیه السّلام در صف مسلمانان جای داشت و برادرش عقیل در دستهٔ مشرکان بود. حمزه در سپاه مسلمین می‌جنگید و برادرش عبّاس در لشکر کفر قرار داشت. عُبَیْدة بن حارث در زمرهٔ اهل ایمان نبرد می‌کرد و برادرش نَوْفَل بن حارث از گروه کافران شمرده می‌شد. أبی حُذَیْفَة بن عُتْبَة در لشکر اسلام می‌رزمید و پدرش عُتْبَة بن رَبیعَة در صف مشرکان می‌جنگید... از همینرو از

«هذا الجمال لاجمال خیبر...» ضبط شده است ولی صحیح و مناسب همانستکه ما در متن آوردیم چنانکه در سیرهٔ حلبی (ج ۲، ص ۲۲۵) آمده، ضمناً گفته‌اند که رسول خدا(ص) بیت مزبور را انشاد مینموده نه انشاء! یعنی شعر، از صحابه بوده و پیامبر آنرا پسندیده و برسم تأیید، بازخوانی می‌کرد که پیامبر از شاعران نبود: وَما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَمایَنْبَغی لَهُ (یٰس: ٦٩).

۲٦ــ به گفتاری که در همین کتاب تحت عنوان: «جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!» آوردیم نگاه کنید.

علی علیه السلام مأثور است که فرمود:

وَلَقَدْ كُنّا مَعَ رَسُولِ اللّهِ -صلّى اللّه عليه وسلّم- نَقْتُلُ آباءَ نا وَأبْناءَ نا وَإخْوانَنا وَ أعْمامَنا، ما يَزيدُنا ذٰلِكَ إلاّ إيماناً وَتَسليماً.

(وقعة صفين، ص ۵۲۰ و نهج البلاغه، خطبهٔ ۵۶).

یعنی: «ما با رسول خدا(ص) بودیم و پدران و پسران و برادران و عموهای خویش را (در میدان نبرد) می‌کشتیم و اینکار جز ایمان بخدا و تسلیم در برابر او چیزی بما نمی‌افزود»!

پس گروهی با ایندرجه از ایمان و قدرت روحی، چگونه ممکن بود که قرابت با قریش را رعایت کنند و در جنگ با ایشان تهاون ورزند؟! اگر پندار سیره‌نگار درست بود باید که در **بدر و اُحُد و احزاب** مسلمانانِ هاشمی و قریشی شرکت نمی‌نمودند و یا شجاعانه پیکار نمی‌کردند... وانگهی، معلوم نشد که **«اعراب قریش!»** در عبارت سیره‌نویس چه صیغه ایست؟! أعراب در لغتِ عرب، بمعنای «بادیه نشینان» آمده و به ساکنان شهر اطلاق نمی‌شود امّا قریشیان در شهر مکّه بسر می‌بردند پس، اعراب قریش! ترکیب نادرست و ناهمواری است که تنها از اُدبای کنار منقل در قرن بیستم سر می‌زند!

شاید تصوّر شود که نویسندهٔ ۲۳ سال در این تعبیر، اشاره به برخی از قریشیان می‌کند که از نژاد عرب بودند! ولی مگر بقیّهٔ قریش از ترکان زاده شدند که سیره‌نگار چنین تعبیری را بمیان آورده است؟!

از این لغزشهای درشت و ریز! که صرفنظر نماییم باید تحقیق کنیم که انگیزهٔ اصلی پیامبر در جنگ با یهودیان خیبر چه بوده است و فرجام این جنگ بکجا کشید؟

پیش از این در خلال بحث از **یهودیان بنی نضیر** دانستیم که بدلیل خیانت اینگروه، پیامبر فرمان داد تا یهودیان مزبور اموال خود را بر اشتران نهاده و از جوار او دور شوند. برخی از رؤسا و اشراف بنی نضیر یکسره بسوی خیبر کوچ کردند و در آنجا مستقر شدند چنانکه ابن هشام و طبری می‌نویسند:

فَخَرَجُوا إلىٰ خَيْبَرَ وَمِنْهُمْ مَنْ سارَ إلَى الشّامِ فَكانَ أشْرافُهُمْ مِمَّنْ سارَ مِنْهُم إلىٰ خَيْبَرَ سَلاّمَ بْنَ أبِي الْحُقَيْقِ وَكِنانَةَ بْنَ الرَّبيعِ ابْنِ أبِي الْحُقَيْقِ وَحُيَيَّ بْنَ أخْطَب فَلَمّا نَزَلُوها دانَ لَهُم أهْلُها.

(سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۵۴).

یعنی: «بنی نضیر از مدینه بسوی خیبر بیرون رفتند و برخی از ایشان رهسپار شام شدند و از اشراف و ثروتمندان بنی نضیر که بجانب خیبر رفتند: سلاّم بن أبی حُقَیْق، و کِنانَة بن ربیع وحُیَیّ بن أخْطَب بودند. **چون به خیبر فرود آمدند اهل خیبر مطیع آنها گشتند**».

یهودیان نامبرده، خیبر را پایگاهی بر ضدّ پیامبر قرار دادند و از آنجا با گروهی بسوی مکّه شتافتند و ابتدا قریش را برشوراندندتا بجنگ با مسلمانان قیام کنند، سپس بجانب غَطَفان رفتند و آنانرا نیز بجنگ با پیامبر برانگیختند و سرانجام جنگ «احزاب» را بپا ساختند و شهر مدینه را در آستانهٔ خطری هولناک قرار دادند. ابن هشام و طبری می‌نویسند:

أنَّ نَفَراً مِنَ الْیَهُودِ مِنْهُم: سَلاّمُ بْنُ أَبِی الْحُقَیْقِ النَّضرِیُّ وَحُیَیّ ابْنُ أخطبِ النَّضرِیُّ وَکِنانَةُ بْنُ أَبِی الحُقَیْقِ النَّضرِیُّ وَهُوْذَةُ بْنُ قَیْسٍ الوائِلیُّ وَأبوعَمّارٍ الوائِلیُّ فی نَفَرٍ مِنْ بَنی النَّضیرِ وَنَفَرٍ مِنْ بَنی وائِلٍ وَهُمُ الَّذینَ حَزَّبُوا الْأَحْزابَ عَلیٰ رَسُولِ اللّه —صلّی اللّه علیه وسلّم— خَرَجُوا حَتّیٰ قَدِمُوا عَلیٰ قُرَیْشٍ مَکَّةَ فَدَعَوْهُمْ إِلیٰ حَرْبِ رَسُولِ اللّهِ —صلّی اللّه علیه وسلّم— وَقالُوا إِنّا سَنَکُونُ مَعَکُمْ عَلَیْهِ حَتّیٰ نَسْتَأْصِلَهُ...

... فَلَمّا قالُوا ذٰلِکَ لِقُرَیْشٍ سَرَّهُم[27] **وَنَشَطُوا لِما دَعَوْهُمْ إِلَیْهِ مِنْ حَرْبِ رَسُولِ اللّهِ —صلّی اللّه علیه وسلّم— فَاجْتَمَعُوا لِذٰلِکَ وَاتَّعَدُوا لَهُ ثُمَّ خَرَجَ أولٰئِکَ النَّفَرُ مِنْ یَهُود حَتّی جاءُوا غَطَفانَ مِنْ قَیْس عَیْلانَ فَدَعَوْهُمْ إِلیٰ حَرْبِ رَسُولِ اللّه —صلّی اللّه علیه وسلّم— و أَخْبَرُوهُمْ أَنَّهُمْ سَیَکُونُونَ مَعَهُم فیهِ.**[28] (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱٤ و ۲۱۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٦٥ و ٥٦٦).

یعنی: «گروهی از یهودیان مانند سلاّم بن أبی حُقَیْق از قبیلهٔ بنی نَضیر و حُیّ بن أخطب و کِنانَة بن أبی حُقَیْق و هَوْذَة بن قَیْس وائِلی و أبوعمّار وائِلی، با جماعتی از بنی نَضیر و بنی وائِل— که احزاب عرب را بر ضدّ رسول خدا (ص) برانگیختند— از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکّه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنانرا به جنگ با رسول خدا (ص) فرا خواندند و گفتند که ما بهمراه شماییم تا او را از ریشه برکنیم...

۲۷— در تاریخ طبری (سَرَّهُم ما قالُوا) آمده است.

۲۸— در تاریخ طبری (وَأَجْمَعُوا فیهِ، فَأَجابُوهُم) آمده است.

... و چون یهودیان این سخن را برای قریش گفتند، گفتار ایشان قریش را شادمان ساخت و از اینکه با پیامبر پیکار کنند به رغبت افتادند و برای اینکار گرد آمده و آماده شدند سپس همین گروه از یهود بسوی طائفهٔ غَطَفان از قبیلهٔ قَیْس عَیْلان رهسپار شدند و آنانرا به جنگ با رسول خدا(ص) دعوت کردند و بدانان خبر دادند که بر ضدّ پیامبر همرزم ایشان خواهند بود و قریش نیز در اینکار از آنها پیروی می‌کنند. طائفهٔ غَطَفان نیز با آنان همراه شدند.».

از سوی دیگر، یهودیانِ خیانتگر به این امر اکتفا ننموده به درون مدینه نفوذ کردند و یهود بَنی قُرَیْظَه را نیز وادار به پیمان شکنی ساختند[۲۹] و با خود همراه کردند و بدینصورت اهل خیبر نیز در جنگ احزاب شرکت نمودند و مدینه را سخت بخطر افکندند.

ولی آن خطر سهمناک خنثیٰ شد و جنگ قبائل عرب با پیامبر بخواری آنان انجامید و خداوند بنده‌اش را کفایت نمود.

از آن پس، پیامبر خدا درصدد بود تا خیبر را که پایگاه دشمنان شده و هر لحظه بیم می‌رفت که دوباره قبائل عرب را بر ضدّ او بشوراند تحت نظارت و تصرّف داشته باشد و این اقدام، حقّ مشروعی بود که عقل و دین هر دو آنرا تصویب می‌کردند. از اینرو پس از آنکه صلح حدیبیه پیش آمد و خیالش از سوی قریش آسوده شد آهنگ خیبر نمود و آنجا را تصرّف فرمود.

نکتهٔ قابل توجّه رفتار رسول خدا (ص) با یهودیان خیبر بود، بدینصورت که پیامبر خدا بجای کشتار ایشان، آنها را ببخشود و پیشنهاداتشان را پذیرفت! یهودیان در آغاز پیشنهاد نمودند که از خیبر به محلّی دیگر روند و اموال خود را بجای گذارند بشرط آنکه جانشان از هر گزندی در أمان ماند و بقول ابن هشام: **سَأَلُوهُ أَنْ يُسَيِّرَهُمْ وَأَنْ يَحْقِنَ لَهُمْ دِمَاءَهُمْ** (ج ۲، ص ۳۳۷). پیامبر(ص) این پیشنهاد را پذیرفت. یهودیان خیبر چون رحمت و لطف پیامبر را ملاحظه کردند دوباره پیشنهاد نمودند که در همانجا اقامت گزینند و بکار کشاورزی ادامه دهند و محصول فراوان خیبر را بمناصفه با مسلمین تقسیم کنند. رسول اکرم(ص) این پیشنهاد را نیز قبول کرد (**فَصَالَحَهُمْ عَلَى النِّصْفِ**)

۲۹ــ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۲۱.

چنانکه با **یهودیان فدک** بهمین صورت قرارداد بست (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵).

رفتاری که پیامبر اسلام دربارهٔ یهودیان روا داشت در حقیقت از آنچه که در **تورات** خودشان آمده بمراتب سبکتر و سهلتر بود زیرا بنابر آنچه در سفر تثنیه از تورات می‌خوانیم سزاوار بود تا همهٔ جنگجویانِ ایشان بقتل رسند و اموال و همسران و فرزندانشان طعمهٔ غنیمت شود! امّا آیا خاورشناسان یهودی و نسخه بدلهای آنان! از این انصاف برخوردار هستند که به رحمت و بزرگواری پیامبر اسلام اعتراف کنند؟!

در پی ماجرای خیبر بود که چهرهٔ مسیحایی پیامبر اسلام به درخشانترین صورت تجلّی کرد زیرا چنانکه پیش از این گفتیم زنی یهودی از خیبریان بنام **زینب بنت الحارث** گوشت گوسپندی را به زهرآلود و برسم هدیّه برای رسول اکرم(ص) آورد. پیامبر گرامی همینکه پاره‌ای از آن را در دهان نهاد از خیانت زن مزبور آگاه شد ولی بجای آنکه بدخواهیِ او را مولود توطئهٔ یهودیان بشمرد و گروهی را به محاکمه کشد و از دم تیغ بگذراند، حتّی آن زن یهودی را نیز مورد عفو قرار داد[۳۰] (تا چه رسید بدیگران!).

اگر مقصود نویسندهٔ ۲۳ سال از «سیاست»! این شیوهٔ مدبّرانه و در عین حال کریمانه است، آری پیامبر اسلام بزرگترین سیاستمدار عالم شمرده می‌شود امّا سیره‌نگار، سیاست را از مقولهٔ دیگر میشمرد و با نیرنگ و تقلّب و خیانت و قساوت قرین میداند با اینکه به رحمت و کرامت و عدالت پیامبر اسلام اذعان دارد!

شگفتا که از یکسو نویسنده از رفتار نیک رسول اکرم(ص) در خیبر سخن می‌گوید و می‌نویسد: [**یهودیان امان خواستند وپیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرفنظر شود...** [۳۱]] و از سوی دیگر در همین کتاب می‌گوید: [**(محمّد) مبدّل به جنگجوئی می‌شود سرسخت و بی گذشت که می‌خواهد دیانت خود را بزور شمشیر رواج دهد** [۳۲]]!

آیا پیامبر اسلام(ص) بزور شمشیر **یهودیان** را وادار کرد تا اسلام را بپذیرند؟ و آیا فاتح خیبر را با آنهمه گذشت و رحمت باید جنگجویی سرسخت و بی گذشت شمرد؟ و یا آنکه دشمنی با اسلام و پیامبر پاکش، این قبیل نویسندگان را بیمار ساخته

۳۰ــ سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۲، ص ۳۳۸. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

۳۱ــ صفحهٔ ۱۷٤ از کتاب ۲۳ سال.

۳۲ــ صفحهٔ ۱۳۵ از کتاب ۲۳ سال.

و به پریشانی فکر و تناقض گوییهای مکرّر افکنده است؟!

آری، پیامبر ارجمند اسلام از اینکه یهودیان در جوار او بسر برند و به آرامی زندگی کنند مضایقه‌ای نداشت از همینرو اجازت فرمود تا یهود خیبر و فدک تحت نظارت دولت اسلام در سرزمین عربستان بسر برند ولی با دسیسه و توطئه و جنگ‌افروزی موافق نبود و در برابر این امور، با قدرتمندی و هشیاری مقابله می‌کرد و معنای سیاست صحیح نیز همین است.

سیاست و اخلاق

البتّه نویسندۀ ۲۳ سال ناگزیر! هشیاری و حُسن تدبیر رسول اکرم(ص) را پنهان نساخته و سیاست والای وی را در این جهت قبول دارد چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد.

[در جنگ اُحُد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات، به طمع غنائم جای خود را ترک نمی‌کردند و به کسب غنائم نمی‌پرداختند هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی‌شد. در جنگ خندق و محاصرۀ مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی قریظه به مهاجمان مکّه، امر ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمانان بی تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قطعی بکلی کار تباه شده و نهضت محمدی از بین می‌رفت، با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب‌نشینی مکیّان انجامید...] (صفحۀ ۱۷۵ و ۱۷٦)

ولی غالباً از سر نادانی یا دشمنی، می‌کوشد تا تدابیر خردمندانۀ پیامبر را تحریف کند و یا سیاست نبوی را بگونه‌ای تفسیر نماید که با سیاستهای شیطانی خود و امثال و اقرانش، موافق افتد به امید آنکه بتوانند از اینراه، مقام نبوّت را انکار و تخطئه نماید! چنانکه در همین فصل، مجدداً ماجرای «آتش زدن نخلستان بنی النّضیر»! را مطرح می‌سازد تا نشان دهد که پیامبر اسلام با شعار ناصواب **«هدف، وسیله را توجیه می‌کند»** موافقت داشته است! و در اینباره می‌نویسد:

[آتش زدن نخلستان بنی النّضیر که فی‌حدّ ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم بزانو درآوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنائی نشد... در سال دهم هجری با موستان بنی ثقیف که در محاصرۀ مسلمانان قرار گرفته بود همین

شدّت عمل بکار رفت...]! (صفحهٔ ۱۷۷).

ما پیش از این، بتفصیل دربارهٔ امر مزبور سخن گفتیم و بویژه خاطرنشان ساختیم که قانون عدل و دستور شرع در اینمقام آنستکه آدمی دست به برکندن درختان و از میان بردن آنها نزند ولی اگر قرار باشد که با شکستن یا سوزاندن چند درخت، جنگی متوقف شود و ستمگران از خونریزی باز ایستند یا آتش فتنه‌ای خاموش گردد، در اینصورت بحکم دین و خرد، اینکار لازم می‌شود و ترک آن، بی‌خردی و سفاهت بلکه ستمگری و قساوت شمرده خواهد شد. از اینرو در آثار اسلامی و مآثر نبوی (ص) بتصریح آمده است که:

كانَ رَسُولُ اللّهِ ــصلّی اللّه علیه وآله ــ إذا بَعَثَ سَرِيَّةً دعا بِأميرِها فَأَجْلَسَهُ إلىٰ جَنْبِهِ وَأَجْلَسَ أَصْحابَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ قالَ:

سِيرُوا بِسمِ اللّهِ وَباللّهِ وَفي سَبيلِ اللّهِ وَعَلىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللّهِ، لاَ تَغْدِرُوا، وَلا تَغُلّوا، وَ لا تُمَثِّلوا، وَلاَ تَقطَعُوا شَجَرَةً إلا أنْ تَضْطَرُّوا إلَيْها وَلا تَقْتُلُوا شَيْخاً فانِياً ولاصَبِيّاً وَلاَامْرَأَةً [۳۳].

یعنی: «رسول خدا (ص) چون گروهی را به جنگ می‌فرستاد، فرماندهٔ آنانرا فرا می‌خواند و در کنار خود جای می‌داد و یارانش را در پیش می‌نشاند، سپس بآنها می‌گفت:

بنام خدا، و با توکّل بخدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، حرکت کنید.

مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مُثْلَه نکنید، و هیچ درختی را جز بناچاری قطع مکنید، و هیچ پیر مرد فرتوت و کودک و زنی را نکشید.»

و نیز در خلال آثاری که از رسول اکرم (ص) گزارش شده، چنین می‌خوانیم:

أنَّ النَّبيَّ ــصَلّی اللّه علیه وآله ــ كانَ إذا بَعَثَ أميراً عَلىٰ سَرِيَّةٍ أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللّهِ تَعالىٰ في خاصَّةِ نَفْسِهِ، ثُمَّ في أَصْحابِهِ عامَّةً، ثُمَّ قالَ لَهُ:

أُغْزُوا بِاسْمِ اللّهِ وَفي سَبيلِ اللّهِ، قاتِلُوا مَنْ كَفَرَ بِاللّهِ وَلا تَغْدِرُوا وَلاَ تَغُلّوا وَلاَ تُمَثِّلوا وَلاَ تَقْتُلُوا وَليداً وَلا مُتَبَتِّلاً في شاهِقٍ وَلا تُحرِقُوا النَّخْلَ وَلا تُغْرِقُوهُ بِالْماءِ وَلا تَقْطَعُوا شَجَرَةً مُثْمِرَةً وَلا تُحْرِقُوا زَرْعاً... [۳۴]

۳۳ــ وسائل الشیعة، باب ۱۵ از ابواب جهاد العَدُوّ. مقایسه شود با: إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۳۵۵ و ۳۵۶.

۳۴ــ وسائل الشیعة، باب ۱۵ از ابواب جهادالعدو. و جواهر الکلام، ج ۲۱ ص ۶۷.

یعنی: «چون پیامبر(ص) امیری را از سوی خود با گروهی به نبرد می‌فرستاد او را به تقوای شخصی فرمان می‌داد، سپس وی را بـه رعایت تقـویٰ دربارهٔ همراهانش امر مینمود، آنگاه بدو می‌گفت:

بنام خدا و در راه خدا پیکار کنیـد، با منکران خـدا بجنگیـد، مکر نکنیـد، و خیانت نورزید، و دشمن را مثله نکنیـد، و هیچ کودکی را بقتل نرسانید، و هیچ راهبی را که برای عبادت بکوه رفته مکشید.

و هیچ خرما بُنی را آتش مزنید وآنرا درآب غرق مکنید، وهیچ درخت میوه‌داری را نبرید، وهیچ زراعتی را دچار حریق مسازید...».

و باز، در آثار کهن مسلمین از رسول اکرم(ص) گزارش شده که به سپاهیان خود می‌فرمود:

إِنْطَلِقُوا بِسْمِ اللّهِ وَبِاللّهِ وَفِی سَبِیلِ اللّهِ وَعَلَیٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللّهِ، أَنْتُمْ جُنْدُ اللّهِ، تُقَاتِلُونَ مَنْ کَفَرَ بِاللّهِ..

فَلاَ تَقْتُلُوا وَلِیداً وَلَا امْرأَةً وَلَا شَیْخاً کَبِیراً لایُطِیقُ قِتالَکُمْ وَلا تُغَوِّرُوا عَیْناً وَلا تَقْطَعُوا شَجَراً إِلاّ شَجَراً یَضُرُّکُمْ وَلا تُمَثِّلُوا بِآدَمِیٍّ وَلابَهِیمَةٍ وَلا تَظْلِمُوا وَلا تَعْتَدُوا...[۳۵]

یعنی: «بنـام خدا، و با توکلّ بخدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، براه افتید. شما سپاه خـدایید و بـا منکران خـدا کارزار می‌کنیـد... پس هیـچ کودک و زن و پیرمرد فرتـوتی که توان جنگیدن با شما را ندارد مکشید، و هیچ چشمه‌ای را خشک نـکنیـد، **و هیـچ درختی را جز آنچه بشما زیـان می‌رساند نبـرید، و هیچ** انسان و چهار پایی را مُثله نکنید، و ستم و تجاوز روا مدارید...».

اینست نمونه‌ای از فرمانهای جاویدان خاتم پیامبران(ص) به سپاهیان خود که در خلال آنها روش صحیح پیکار و مرزها و حدود آنرا نشان می‌دهد و برای همیشه در تاریخ انسانیّت می‌درخشد. بویژه اگـر بیاد آوریم که ایـن فرمانها در روزگـاری صادر شده که قوم عرب به غارتـگری و قساوت در جنگ و کشتن پیر و جوان و آزار رساندن به کودکان و زنان عادت داشتنـد و همچنین بیاد آوریم که این تعالیم درخشان و سیاست کـریـمانـه از یتیـمی درس نـاخوانده سر زده که از مُربیّان و آموزگاران بشری، بهره‌ای نبرده است.

۳۵– مسند امام زیدبن علی، چاپ بیروت، ص ۳۵۱.

در خلال دستورات مزبور چنانکه ملاحظه شد پیامبر گرامی اسلام به: **«حفظ منابع طبیعی»** مانند اشجار و سرچشمه های آب، سفارش نموده و تنها درصورت **«اضطرار»** قطع درختان را اجازه فرموده است. فلسفهٔ این اجازه هم معلوم است که درخت و گیاه برای زندگی انسان پدید آمده‌اند، نه انسان برای گیاه! پس اگر بقاء گیاه مستلزم فناء یا زیان انسان شود البتّه گیاه را باید فدای انسان کرد نه انسان را فدای گیاه! امّا اینمسئله، قاعدهٔ نادرستی را که سیاستمداران حیله گر پیش آورده‌اند اثبات نمی‌کند و شعار ایشان را که: **«در میدان سیاست، هدف هر وسیله‌ای را روا می‌سازد!»** تأیید نمی‌نماید زیرا اساساً دولت و سازمانهای سیاسی، برای استقرار عدالت در جامعه پدید آمده‌اند، نه آنکه عدالتِ اجتماعی وسیله و مقدّمه‌ای برای حکومت چند تن بر مردم باشد! بنابراین برقراری عدالت، در حقیقت هدف است نه وسیله و لذا فرمانروایان و سیاستمداران، حق ندارند تا برای دستیابی به قدرت یا دوام حکومتِ خود، دست به هرگونه ظلم و جرم و جنایت بزنند! انبیاء خدا ـ علیهم السّلام ـ نیز برای رساندن پیامها و قوانین دادگرانهٔ الٰهی ظهور کرده‌اند تا زندگانی مردم بر اساس قسط و عدل باشد چنانکه در قرآن کریم آمده است:

لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْميزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ ... (الحدید: ۲۵).

یعنی: «همانا رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و کتاب و میزان (قانون عدل) با آنان نازل کردیم تا مردم به عدالت و انصاف رفتار کنند...».

بنابراین ممکن نیست خود پیامبران، عدالت شکن شوند و از مرزهای آن تجاوز کنند، از اینرو در قرآن مجید می‌خوانیم:

قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللّهُ مِنْ كِتابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ...

(الشوریٰ: ۱۵)

یعنی: «بگو به هر کتابی که خدا فرو فرستاده ایمان آورده‌ام و فرمان یافته‌ام تا در میان شما به عدالت رفتار کنم...».

در ذیل همین آیهٔ کریمه، ابوجعفر طبری از قَتادَة[۳۶] نقل می‌کند که گفت:

۳۶ـ قَتادَة بن دِعامَة از علمای تابعین شمرده می‌شود و در تفسیر و حدیث و عربیّت سرآمد بوده است. تولّد وی را در سال ٦١ هجری و وفات او را در ۱۱۸ نوشته‌اند.

اُمِرَ نَبِیُّ اللّهِ ــصلّی اللّه علیه وسلّم ــ أَنْ یَعْدِلَ، حَتّٰی ماتَ صَلَواتُ اللّهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ. وَالْعَدْلُ میزانُ اللّهِ فِی الْأَرْضِ بِهِ یَأْخُذُ لِلْمَظْلومِ مِنَ الظّالِمِ وَلِلضَّعیفِ مِنَ الشَّدیدِ وَ بِالْعَدْلِ یُصَدِّقُ اللّهُ الصّادِقَ وَیُکَذِّبُ الْکاذِبَ... (جامع البیان، ج ۲۵، ص ۱۷ و ۱۸).

یعنی: «پیامبر خدا(ص) فرمان یافت تا دادگری کند، او نیز بعدالت رفتار کرد تا رخت از جهان بربست، درودها و سلام خداوند بر وی باد. آری، عدالت ترازوی الٰهی در زمین است که حقّ ستمدیده از ستمگر و ناتوان از توانا را بدان باز می‌ستاند و بر معیار عدالت، خداوند دروغگویان را تکذیب و راستگویان را تصدیق می‌کند...».

مقصود آنکه سیاستِ خردمندانه، از اخلاق جدایی ندارد و تدبیرِ صحیح از عدالت نمی‌گریزد و انکار اینمعنا از سوی سیاستمدارانی چون نویسندهٔ ۲۳ سال، بیش از هر چیز خود آنانرا به سوء نیّت محکوم می‌کند!

امّا افترای وی بر پیامبر خدا(ص) از خیانتهای بزرگ و ننگین شمرده می‌شود چرا که از دوران ۲۳ سالهٔ رسالت پیامبر، شواهد بسیار و نمونه های فراوان در دست داریم که نشان می‌دهد سیاست نبوی هرگز از اخلاق و تقویٰ و عدالت فاصله نداشته است که ذکر همهٔ آنها در اینجا میسّر نیست و سخن را به درازا می‌کشاند ولی مناسب مینماید که به یکی دو مورد، نظری بیافکنیم و مشتی را نمونهٔ خروار بیاوریم:

ابن هشام و طبری آورده‌اند: در دورانی که نمایندگان قبائل عرب به مدینه می‌آمدند و با پیامبر بیعت می‌نمودند، روزی جارُود بن بِشْر بهمراه تنی چند از قبیلهٔ عبد قَیْس، بحضور پیامبر رسید. این مرد، کیش نصرانی داشت و پیامبر(ص) آئینِ اسلام را بر وی عرضه داشت و او را به پذیرش آن فرا خواند. جارود که به قبول اسلام رغبت یافته بود گفت: من کیش ترسایی دارم و باید از دیانت خود به آئین تو درآیم، آیا ضمانت می‌کنی که با اینکار، دَیْن من اداء شود و به تکلیف خودِ عمل کرده باشم؟ رسول خدا(ص) پاسخ داد: نَعَمْ أَنَا ضامِنٌ أَنْ قَدْ هَداکَ اللّهُ إِلیٰ ما هُوَ خَیْرٌ مِنْهُ.

«آری، من اینکار را ضمانت می‌کنم زیرا که خداوند تورا به آئینی برتر رهنمون شده است».

جارود و یارانش به اسلام گرویدند و بهنگام بازگشت به دیار خود، از پیامبر مَرْکَبی خواستند تا آنانرا به مقصد رساند، رسول خدا(ص) با اینکه در آنهنگام بر مسند قدرت تکیه داشت، مرکبی را هوار نداشت! و بخود نیز حق نمی‌داد که در اموال دیگران

تصرّف کند و آنانرا وا دارد تا مرکب خویش را به تازه مسلمانان ببخشند! ناچار گفت:

وَ اللّهِ ما عِنْدی ما أَحْمِلُکُمْ عَلَيْهِ!

«بخدا سوگند مرکبی که شما را بر آن سوار کنم نزد من نیست!»

جارود پرسید:

فَإِنَّ بَيْنَنا وَبَيْنَ بِلادِنا ضَوالُّ مِنْ ضَوالِّ النّاسِ، أَفَنَتَبَلَّغُ عَلَيْها إِلىٰ بِلادِنا؟

یعنی: «میان ما و دیارمان، شتران گمشده‌ای از مردم یافت می‌شود آیا اجازه می‌دهی تا بر آنها سوار شویم و به دیار خود رسیم؟»

پیامبر فرمود:

لا، إِيّاکَ وَإِيّاها، فَإِنَّما تِلْکَ حَرَقُ النّار[۳۷]! (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۵ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۶).

یعنی: «نه! بر تو باد از آنها بپرهیزی که آتش سوزانند»!

آری، پیامبر بزرگوار اسلام سیاستمداری بود که در کمال قدرت و شکوهِ پیروزی بخود حق نمیداد تا برای جلب خشنودی دیگران، دست به مال این و آن دراز کند و حتّیٰ اجازه نمی‌داد که پیروانش، شتران گمشده را تصاحب کنند!

این سیاست را با سیاستی که از راه مصلحت تراشی! دست بر اموال بزرگ و کوچک می‌نهد و با تکیه بر قدرت، خود را بر جان و مال مردم حاکم میشمرد، تفاوت از عرش تا فرش است!

طبری و ابن هشام می‌نویسند: جارود بسوی قوم خود بازگشت تا پایان عُمْر، مسلمانی استوار دل، گردید و چون گروهی از قومش پس از وفات پیامبر(ص) مرتد شدند به ستیز با آنان برخاست و ایشانرا به اسلام فرا خواند...

بنظر ما ثَبات قدم جارود، مولود آن بود که او سیاست نبوی را از سیاست دنیوی تمیز داد، همان حقیقتی که ۲۳ سال نویسان! از شناخت آن مهجور و محجوبند.

پیامبر ارجمند اسلام در حفظ جان مردم نیز دقّت و سختگیری عجیبی داشت. محمّد بن جریر طبری و احمد بن حنبل آورده‌اند که روزی پیامبر(ص) گروهی از یارانش را به مأموریّت فرستاد، آنان در میان راه با چوپانی برخورد کردند. مرد چوپان

۳۷– در طبری آمده: إِيّاکُم وَإِيّاها فَإِنَّما ذٰلِکَ حَرَقُ النّار.

برسم مسلمانان بر ایشان سلام کرد. یکی از سپاهیان بدستاویز آنکه چوپان مزبور از ترس سلام نموده و از دستهٔ محاربین شمرده می‌شود، تیری بَر وی افکند و او را بکشت. پیامبر چون از این حادثه آگاه شد پیشنهاد کرد تا کسان چوپان، خونبهای مقتول را باز ستانند و بگزارش احمد بن حنبل فرمود:

تَأْخُذُونَ الْدِيَةَ خَمْسِينَ فِي سَفَرِ ناهٰذا، وَخَمْسِينَ إِذا رَجَعْنا. (مسند أحمد، ج ٦، ص ١٠)

یعنی: «پنجاه دینار در این سفر بگیرید و پنجاه دینار چون از سفر بازگشتم.».

اولیاءِ خون، این پیشنهاد را پذیرفتند. آنگاه کشندهٔ چوپان را آوردند تا رسول خدا برای او— که در حقیقت بطمع غنیمت جنایت کرده بود— از خدا آمرزش بخواهد! رسول اکرم به وی فرمود: نام تو چیست؟ آنمرد پاسخ داد: **مُحَلِّم بن جَثّامَة!**

احمد بن حنبل می‌نویسد:

فَرَفَعَ رَسُولُ اللّهِ —صلّى اللّه عليه وسلّم— يَدَهُ وَقالَ: اَللّهُمَّ لا تَغْفِرْ لِمُحَلِّمِ بْنِ جَثّامَة! (مسند احمد، ج ٦، ص ١٠ و تفسیر طبری، ج ۵ ص ۲۲۲).

یعنی: «رسول خدا(ص) دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت: بار خدا یا مُحَلِّم بن جَثّامَة را نیامرز!».

آری، اگر پیامبر(ص) در برابر قتل بیگناهی، از خود چنین واکنشی نشان نمیداد، چه بسا ریختن خون مردم در نظر برخی از سپاهیانش آسان جلوه می‌کرد و می‌پنداشتند که حدّ أکثر با پرداختن خونبها، کارشان فیصله می‌یابد! امّا سخن رسول خدا (ص) همه را تکان داد تا آنجا که اشک قاتل را از دیده‌اش سرازیر کرد و بقول طبری: **وَهُوَ يَتَلَقّىٰ دُمُوعَهُ بِبُرْدَيْهِ!** یعنی: مُحَلِّم بن جَثّامه قطره های اشک خود را با دو جامهٔ بُرْد که بر تن داشت می‌گرفت[۳۸]!

آنگاه وحی الٰهی بیامد و مسلمانان را هشدار داد که:

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقىٰ إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللّهِ مَغانِمُ كَثِيرَةٌ، كَذٰلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ

۳۸— نویسندهٔ ۲۳ سال در صفحهٔ ۱۸۵ از کتابش این ماجرا را بگونه‌ای ناقص آورده و در مقدّمهٔ آن می‌نویسد: «در مدینه دستورها جنبهٔ عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام زدن به خودکامی و خودرأیی أعراب بی‌بند و بار است...».

فَمَنَّ اللّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبيراً (النّساء: ۹٤).

یعنی: «اَلا ای مؤمنان! چون در راه خدا ره می‌سپرید به تحقیق پردازید (تا دشمنِ مُحارب را از دیگران باز شناسید) و به آنکس که سلام بر شما عرضه می‌کند مگویید که مؤمن نیستی تا بهرهٔ زندگی دنیا بجویید! که نزد خدا غنیمت‌های بسیار (پاداشهای فراوان) هست. شما خود پیش از این، چنین بودید آنگاه خداوند بر شما منّت نهاد (و به اسلامتان رهنمون گشت)، پس بتحقیق پردازید که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است».

آری، پیامبر در رعایت او امر الٰهی و احترام به جان و مال و ناموس و آبروی مردم، خشنودی هیچکس را در نظر نمی‌گرفت و از عدالت و تقویٰ جدا نمی‌شد، و مصلحت گرایی نمی‌کرد و سیاستی مستقیم و قاطع داشت، ولی در مواردی که زیانی بکسی نمی‌رسید تدبیرهای شگفت از خود نشان می‌داد و به نیروی خود و پشتیبانیِ وحی، گره از کار مشکلات می‌گشود. سختگیری و دقّتی که پیامبر(ص) در حفظ جانِ مردم بکار می‌بست، موجب شد که در تمام جنگهای دوران رسالت بیش از هزار و چهار صد تن از دو طرف (مسلمانان و کفّار) کشته نشدند! چنانکه مورّخان بزرگ، تعداد کشتگان هر جنگ را ضبط کرده و این حقیقت را به اثبات رسانده‌اند.

بنابر گزارش ابن هشام:

در جنگ بدر ۸٤ تن و در اُحُد ۹۲ تن و در خندق (احزاب) ۹ تن و در نبرد با بنی قریظه ۸۵۰ تن و در خیبر ۲۳ تن و در مؤته ۱۳ تن و در فتح مکّه ۲۰ تن و در حنین و طائف ۱۰۱ تن و در دیگر جنگها ۱۲۲ تن و مجموعاً ۱۳۱٤ تن کشته شدند.

و بگزارش ابن سعد:

در جنگ بدر ۸٤ تن و در اُحُد ۱۰۹ تن و در خندق ۱۱ تن و در نبرد با بنی قریظه ۷۰۰ تن و در جنگ بنی المصطلق ۱۰ تن و در خیبر ۹۸ تن و در مؤته ۱۳ تن و در فتح مکّه ۳۳ تن و در حنین وطائف ۸۷ تن و در دیگر جنگها ۱۱۹ تن و رویهمرفته ۱۲٦٤ تن کشته شدند.

و بگزارش طبری:

در جنگ بدر ۸٤ تن و در اُحُد ۷۰ تن و در خندق ۹ تن و در نبرد با بنی قریظه ۸۵۰ تن و در خیبر ۳ تن و در مؤته ۳ تن و در فتح مکّه ۲۱ تن و در حنین وطائف ۸۵ تن

و در دیگر جنگها ۲۱۰ تن و رویهمرفته ۱۳۳۵ تن کشته شدند[۳۹].

آیا نهضت عظیم اسلام که بزرگترین انقلاب دینی را در جهان پدید آورد و والاترین فرهنگ توحیدی را به دنیا عرضه داشت و تمدّن پر شکوه و بزرگی را در گیتی بنیان نهاد، با این تعداد تلفات، ارزش بیشتر خود را نشان نمیدهد؟ آیا چنین دینی را می‌توان آئین شمشیر و خونریزی نام نهاد؟ آیا اسلام در مقایسه با دیگر انقلابهای جهان، کم آسیب‌ترین نهضتهای انقلابی بشمار نمی‌رود؟

سیره نویس تازه، در پایان این فصل به چند آیه از سورهٔ «**حُجُرات**» پرداخته تا بگمان خود، نشان دهد که پیامبر اسلام در دوران مدینه، سیاستمدارانه! از مردم خواسته تا در برابر او آداب و تشریفات ویژه‌ای را رعایت کنند! و در اینباره می‌نویسد:

[مردم ساده‌لوح که به آزادی خو گرفته و اهل تشریفات نبودند، در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلّف رفتار کرده و جز اطاعت از او امر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی‌کردند و از اینرو محمّد را یکی چون خود می‌دانستند. ولی این راه و رسم بَدَوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که درخور امیر و رئیس است منظور دارند (!!) آیه‌های ۱– ۲– ۳– ٤– ۵ سورهٔ حجرات که بمنزلهٔ **اصول تشریفاتی** (!!) است نازل شده تا حدود رفتار آنها را معیّن کند]! (صفحهٔ ۱۸۰).

باید دانست که سورهٔ حجرات همانگونه که ابن هشام و دیگران آورده‌اند به مناسبت ورود «بَنی تَمیم» به مدینه نازلشده است. آنها که غالباً مردمی بی ادب و کوته‌فکر بودند، در پشت خانهٔ پیامبر گرد آمده و فریاد می‌زدند:

۳۹– در آماری که دکتر محمّد حمیدالله تهیه کرده بدینصورت گزارش شده است:
درجنگ بدر، کشته‌شدگان دشمن ۷۰ تن و مقتولین مسلمان ١٤ تن. در اُحُد، کشته‌شدگان دشمن ۲۲ تن و مقتولین مسلمان ۷۰ تن. در نبرد با بنی مصطلق، کشتگان دشمن ۱۰ تن و مقتولین مسلمان ۱ تن. در خندق، کشتگان دشمن ۸ تن و مقتولین مسلمان ٦ تن. در خیبر، کشتگان دشمن (معلوم نشده) و مقتولین مسلمان ١٦ تن. در مؤته، کشتگان دشمن (معلوم نیست) و مقتولین مسلمان ۱۳ تن. در فتح مکّه، کشتگان دشمن ٤ تن و مسلمانان مقتولی نداشته‌اند. در حنین و طائف، کشتگان دشمن معلوم نیست و مقتولین مسلمان ١٦ تن. در این آمار از ٤٤ تن مقتولین مسلمان که مأموریت تبلیغاتی داشته و در «رجیع» و «بئر معونه» کشته شدند ذکری بمیان نیامده و همچنین از کشتگان بنی قریظه نام برده نشده است.

أَخْرُجْ إِلَيْنا يا مُحَمَّدُ... جِئْناکَ نُفاخِرُکَ! (سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۵۶۱ و ۵۶۲).

یعنی: «ای محمّد بیرون بیا! ما بنزدت آمده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم!»

در چنین شرائطی که گروهی نادان و خودستای، مدینه را با سَر و صدای خویش پُر کرده بودند، سورهٔ حجرات از عالیترین مسائل اخلاقی سخن می‌گوید که:

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لایَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ... (الحجرات: ۱۱).

وَلا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَلا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ... (الحجرات: ۱۱).

اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ... (الحجرات: ۱۲).

وَلا تَجَسَّسُوا وَلا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً... (الحجرات: ۱۲).

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَیْنَ أَخَوَیْکُم... (الحجرات: ۱۰).

إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقیکُمْ... (الحجرات: ۱۳)

یعنی: «آلا ای مؤمنان! هیچ گروهی از شما گروه دیگر را ریشخند نکند...

و بر یکدیگر طعن مزنید و با القاب ناپسند همدیگر را یاد مکنید...

از بسیاری گمانها دوری کنید که برخی از گمانها، جُرم و گناه است...

در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و در غیاب همدیگر بدگویی ننمایید...

همانا مؤمنان برادر یکدیگرند پس میان دو برادر خود، صلح و آشتی دهید...

همانا گرامی ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد...».

چنانکه ملاحظه می‌شود جَوّ این سورهٔ کریمه، جَوّی اخلاقی است تا آنجا که سیره‌نویس تازه نیز ناچار! بدین امر اذعان نموده و می‌گوید:

[در سورهٔ حجرات آیه‌های دیگر هست که آداب زندگی را یاد می‌دهد... ده‌ها آیهٔ قرآن، درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است...] (صفحهٔ ۱۸۶).

در چنین فضای عطرآگینی، قرآن مجید علاوه بر پیام عمومی به بشر، بَدَویان عرب را ادب و اخلاق می‌آموزد و در آغاز سوره می‌فرماید:

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَيِ اللّهِ وَرَسُولِهِ...

(الحجرات: ۱).

لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ...

(الحجرات: ۲).

إِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ أُولئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ

لِلتَّقْویٰ...

(الحجرات: ۳).

إِنَّ الَّذینَ یُنادونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلوُن،

(الحجرات: ٤).

وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّیٰ تَخْرُجَ إِلَیْهِمْ لَکانَ خَیراً لَهُمْ وَ اللهُ غَفورٌ رَحیمٌ.

یعنی: «آلا ای مؤمنان! در انجام کارها از فرمان خدا و فرستاده‌اش پیشی نگیرید...

بهنگام سخن گفتن، صداهای خود را از آوای پیامبر بالاتر نبرید و بر سر او فریاد نکشید!...

کسانیکه صداهای خویش را نزد فرستادهٔ خدا ملایم می‌کنند، خدا دلهای ایشان را به تقویٰ آزموده است...

آنانکه از پشت حُجره‌ها تو را ندا می‌کنند بیشترشان خرد را بکار نمی‌گیرند!

و اگر صبر می‌کردند تا بسوی آنان بیرون روی برای ایشان بهتر بود و خداوند آمرزنده و مهربانست.».

اینست مجموعهٔ آیاتی که بنظر سیره‌نگار از «تشریفات شاهانه!» سخن می‌گوید و پیروان اسلام را به اجرای مراسم ویژه‌ای در برابر پیامبر اسلام فرا می‌خواند!

شگفتا کسی که سالها در برابر فلان پادشاه ستمگر کمر خم می‌نموده! از اینکه قرآن مجید به مسلمانان سفارش کرده است تا بر سر پیامبر خود فریاد نزنند و با وی به آرامی سخن گویند، ایراد می‌گیرد و اینکار را از «اصول تشریفات در دوران قدرت» می‌شمرد!

آری پیامبران خدا(ص) مردم را به تواضع دعوت می‌کردند امّا این دعوت، با آئین سیاست بازان! تفاوت جوهری دارد. سیاستمداران، مردم را به فروتنی می‌خوانند تا تمایلات جاه‌طلبانهٔ خویش را اِرضاء خود کنند. ولی انبیاء(ع) می‌خواستند تا مردم با رعایت تواضع، خود بزیور اخلاقِ پسندیده آراسته شوند و از تکبّر و خودپسندی مصون مانند. پس، شیفتگان سیاست! در اندیشهٔ منافع نفسانی خویش‌اند و پیامبران راستین، برای اصلاح و تهذیب دیگران می‌کوشیدند.

دستوراتیکه در سورهٔ حجرات آمده —چنانکه گفتیم— در سیاق آداب تربیتی و اخلاقی جای دارد و قرآن کریم بطورکلی با چنین نظری آنها را بیان می‌کند. روشنترین

دلیل بر اینموضوع آنستکه سفارش به ادب در کلام، و ملایم سخن گفتن، در دوران مکّه نیز آمده و در خلال اندرزهای قرآنی دیده می‌شود چنانکه در سورهٔ **لقمان** می‌خوانیم:

وَلاتُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنّاسِ ولاتَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً، إِنَّ اللّهَ لایُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ.

وَاقْصِدْ فی مَشْیِکَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ، إِنَّ أَنْکَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمیرِ. (لقمان: ۱۸ و ۱۹).

یعنی: «روی خود از مردم متاب (آنها را تحقیر مکن) و در زمین به تکبّر گام مزن که خداوند متکبّران و خودستایان را دوست نمیدارد.

و در رفتارت معتدل باش و صدای خود را ملایم کن که نامطبوعترین صداها، صدای خران است»!

بنابراین، از تفاخر دور شدن و بملایمت سخن گفتن— هم در مکّه و هم در مدینه— مورد عنایت قرآن مجید قرار داشته و از اصول تشریفات! شمرده‌نشده است بلکه در زمرهٔ آداب اخلاقی و فضائل انسانی بشمار آمده است. ولی سناتور ناآگاه و مغرور! که نه از درک نکات قرآنی بهره‌ای دارد و نه آیاتِ همگونِ قرآن کریم را می‌شناسد تا بمصداق: **اَلْقُرآنُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً**، یکی را با دیگری تفسیر کند، ناگزیر! راه تمسخر و هزل گویی را در پیش گرفته و می‌نویسد:

[خدا نمی‌خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند (بر سرش فریاد زنند) چه از شأن او کاسته می‌شود زیرا پیغمبر او موفّق شده! و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاک‌برداری شرکت می‌کرد، نیست (!!)] (صفحهٔ ۱۸۱).

البتّه سیره‌نویسی در میان افیون و دود بهتر از این نتواند بود! ولی اگر جناب نویسنده، دیدگان خمارش! را بیشتر می‌گشود و نظری روشن به تاریخ اسلام می‌افکند، تواضع شگفت پیامبر را در واپسین روزهای عمر وی نیز بخوبی می‌دید.

مورّخ معروف، **ابن اثیر** در کتاب: «**أُسْدُ الْغابَةِ فی مَعْرِفَةِ الصَّحابَة**» حادثه‌ای را که در **رمضان سال نهم هجرت** (اواخرِ عُمْرِ رسول اکرم ص) رویداده بدینصورت گزارش می‌کند:

پیامبر(ص) از غزوهٔ **تَبُوک** به مدینه بازگشت، **سَعْدُ الْأَنْصارِیّ** به پیشواز او رفت و پیامبر دست، در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید: چه چیزی دستهای ترا اینچنین

خشن ساخته است؟ سعد پاسخ داد: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم، ابن اثیر می‌نویسد:

فَقَبَّلَ رَسُولُ اللّهِ ــصلّی الله علیه وسلّم ــ یَدَهُ و قالَ هٰذِهِ یَدٌ لا تَمَسَّهَا النّارُ! (اسد الغابة، ج ۲، ص ۲۶۹).

یعنی: «رسول خدا (ص) دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی‌رسد»!

و این، همان پیامبری است که چون خواستند بر دست وی بوسه زنند، دست خود را کشید و گفت:

هذا تَفْعَلُهُ الْأَعاجِمُ بِمُلُوکِها، وَلَسْتُ بِمَلِکٍ، إِنَّما أَنَا رَجُلٌ مِنْکُمْ!

(الشفا، ج ۱، ص ۱۳۳).

یعنی: «این کاری است که غیرعرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم»!

آری، پیامبر گرامی، دستِ کارگرِ مسلمان را از راه تواضع و محبّت می‌بوسد ولی اجازه نمیدهد که دست خودش را از سر تعظیم و تجلیل ببوسند[۴۰]!

از اینجا است که نزدیکترین و خصوصی‌ترین شاگردان پیامبر(ص) یعنی علی

۴۰ــ نویسندهٔ ۲۳ سال برای آنکه نشان دهد پیامبر اسلام در مدینه مراسم و تشریفاتی برای خود مقرّر داشته! به دو آیهٔ بی تناسب در قرآن کریم استناد می‌کند! یکی آیهٔ ۵۳ از سورهٔ احزاب که در خلال آن، مسلمانان را از ورودِ ناخوانده به خانهٔ پیامبر و توقّف طولانی در آنجا نهی می‌کند. و دیگری آیهٔ ۱۲ از سورهٔ مجادله که دستور میدهد مسلمانان پیش از نجوای با پیامبر (ص) به فقیران صدقه دهند. پُر واضح استکه آیهٔ نخستین در مقام بیان اصول تشریفات! نیست بلکه به معاصران پیامبر هشدار میدهد که وی را از کارها و مسئولیّت های مهمّ خود باز ندارند و شب و روز، او را به میهمانداری وادار نکنند! (که البتّه پیامبر خدا، همچون سناتوران بازنشسته، بیکار نبوده است!). امّا آیهٔ دوّم ــ چنانکه طبری در تفسیرش از ابن زَیْد آورده و فخرالدّین رازی نیز از ابومُسلم گزارش کرده است ــ از آنرو نزول یافته که برخی از مالدوستان پیاپی بسوی پیامبر می‌آمدند و بدون نیاز، با وی نجوی می‌نمودند تا بدیگران نشان دهند که از خواصّ اصحاب و نزدیکان پیامبرند! امّا همینکه ــ بطور موقّت ــ دستور رسید تا مسلمانان پیش از نجوای با رسول به فقیران صدقه دهند، آنان خود را بکنار کشیدند و فریبکاری ایشان خنثیٰ گشت و توطئه از میان برفت! اینک، دو آیهٔ مزبور چه پیوندی با تشریفات دارند؟ حلّ این معمّا بر عهدهٔ سیره نگار نابغه است!

ــعلیه السّلام ــ در وصف سادگی و تواضع وی چنین گفته است:

وَ لَقَدْ کانَ ــصلّی اللّهُ علیه وَآلِهِ ــ یأکُلُ عَلَی الْأَرْضِ وَیَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ وَ یَخْصِفُ بِیَدِهِ نَعْلَهُ وَیَرْقَعُ بِیَدِهِ ثَوْبَهُ وَیَرْکَبُ الْحِمارَ الْعارِی...

(خطبهٔ ۱۵۹ نهج البلاغه).

یعنی: «پیامبر خدا (ص) بر روی زمین غذا می‌خورد (نه بر سفرهٔ شاهانه!) و همچون بردگان (ساده و بی تکلّف) بر خاک می‌نشست، و با دست خود پای افزارش را وصله می‌زد، و بدست خویش جامه اش را رفو می‌کرد، و بر خَرِ برهنه (بدون زین و برگ) سوار می‌شد...».

جا دارد این بخش از کتاب خود را با بیت القصیدهٔ حسّان بن ثابت ــ شاعر روزگار پیامبر ــ بپایان رسانیم که پس از وفات رسول اکرم (ص) گفته است:

وَمَا فَقَدَ الْماضُونَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ
وَلامِثْلُهُ حَتّی الْقِیامَةِ یُفْقَدُ[41]

کس چو محمّد ندید در گذرِ روزگار
پیر کهنسالِ دهر ندیده چون او بهار

دیده نیابد چُنان که مصطفیٰ بوده است
تا بقیامت فکن دیدهٔ مردم شکار[42]!

پایان بخش سوّم

۴۱ــ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۶ و دیوان حسّان بن ثابت، ص ۴۵۷.

۴۲ــ ترجمهٔ بیتِ حسّان، از نویسندهٔ اینکتاب است.

کتابنامه
(مدارکی که در این کتاب ازآنها نام برده شده است)

قرآن کریم — کتاب الٰهی

۱— کتاب مقدس — منسوب به انبیاء الٰهی

(در تفسیر و علوم قرآن)

۲— تفسیر طبری (جامع البیان) — محمدبن جریر طبری

۳— تفسیر کشّاف — محمودبن عمر زمخشری

٤— تفسیر مجمع البیان — فضل بن حسن طبرسی

۵— تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) — قرطبی اندلسی

٦— تفسیر مفاتیح الغیب — فخر رازی

۷— تفسیر بیضاوی (أنوارالتنزیل) — قاضی بیضاوی

۸— تفسیر الجلالین — جلال الدّین محلّی و سیوطی

۹— مفردات غریب القرآن — راغب اصفهانی

۱۰— الإتقان فی علوم القرآن — جلال الدّین سیوطی

۱۱— أسباب النزول — واحدی نیشابوری

۱۲— بازشناسی قرآن — دکتر روشنگر!

(در سیرهٔ نبوی ص و مغازی)

١٤— السّیرة النّبویّة — ابن هشام

١٥— السّیرة النّبویّة — ابن کثیر

١٦— السّیرة النّبویّة — زینی دحلان

١٧— السّیرة الحلبیّة — علی‌بن برهان الدّین حلبی

١٨— الطّبقات الکُبریٰ — ابن سعد

١٩— الوفا بأحوال المصطفیٰ — ابن جوزی

٢٠— الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ — قاضی عیاض اندلسی

٢١— الصّارم المسلول علی شاتم الرّسول — ابن تیمیّه

٢٢— إمتاع الأسماع بماللرّسول من الأنباء والحفدة والمتاع — مقریزی

۲۳– عیون الأثر فی فنون المغازی والشمائل والسّیر — ابن سیّد النّاس
۲۴– إعلام الوریٰ بأعلام الهدیٰ — طبرسی
۲۵– المغازی — واقدی
۲۶– فتوح البلدان — بلاذری
۲۷– حیوة محمّد — محمّد حسین هیکل
۲۸– عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن — جان دنپورت

(در تاریخ)

۲۹– تاریخ طبری (تاریخ الأمم والملوک) — محمّد بن جریر
۳۰– تاریخ یعقوبی — یعقوبی
۳۱– تاریخ گسترش اسلام — توماس آرنولد
۳۳– تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری روم — ادوارد گیبون
۳۴– تاریخ تمدّن — ویل دورانت
۳۵– تاریخ یهود ایران — حبیب لوی
۳۶– تاریخ الیهود فی بلاد العرب — اسرائیل ولفنسون
۳۷– تاریخ و فرهنگ — مجتبی مینوی
۳۸– فارس نامه — ابن بلخی
۳۹– مقدّمهٔ ابن خلدون — عبدالرّحمٰن بن خلدون
۴۰– وقعة صفّین — نصر بن مزاحم
۴۱– اسلام در ایران — پطروشفسکی

(در فقه و حدیث)

۴۲– صحیح بخاری — محمّد بن اسماعیل
۴۳– صحیح مسلم (الجامع الصحیح) — مسلم بن حجّاج
۴۴– صحیح ابوداود — ابوداود
۴۵– صحیح ترمذی — ترمذی
۴۶– سنن ابن ماجه — ابن ماجهٔ قزوینی
۴۷– سنن الدارمی — دارمی
۴۸– الموطّأ — مالک بن أنس
۴۹– مسند احمد بن حنبل — أحمد بن حنبل
۵۰– مسند طیالسی — طیالسی
۵۱– فتح الباری بشرح صحیح البخاری — ابن حجر عسقلانی
۵۲– الخراج — قاضی ابویوسف

۵۳— الأموال — قاسم بن سلاّم
۵٤— مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهدالنّبوی والخلافة الرّاشدة — محمّد حمیدالله
۵۵— جمهرة رسائل العرب — احمد زکی صفوت
۵٦— المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النّبوی — جمعی از خاورشناسان
۵۷— فتح المبدی بشرح مختصر الزّبیدی — شرقاوی
۵۸— کنز العمّال فی سنن الأقوال والأفعال — علاء الدین متقی
۵۹— الجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النّذیر — سیوطی
٦۰— إحیاء علوم الدین — غزالی
٦۱— کیمیای سعادت — غزالی
٦۲— التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول — منصور علی ناصف
٦۳— المصنّف — عبدالرّزاق
٦٤— نهج البلاغه — گردآورنده شریف رضی
٦۵— تهذیب الأحکام — شیخ طوسی
٦٦— وسائل الشیعه — حرّ عاملی
٦۷— علل الشّرایع — ابن بابویه
٦۸— من لایحضره الفقیه — ابن بابویه
٦۹— جواهر الکلام — شیخ محمّد حسن
۷۰— الأموال — ابن زنجویه

(در دیوان شاعران)

۷۱— دیوان حسّان بن ثابت — حسّان بن ثابت
۷۲— دیوان الحطیئة — حطیئة
۷۳— دیوان ناصرخسرو — ناصرخسرو قبادیانی
۷٤— دیوان مثنوی — جلال الدّین مولوی
۷۵— دیوان حافظ — حافظ شیرازی

(در کتب متفرقه)

۷٦— أسدُ الغابة فی معرفة أحوال الصّحابة — ابن اثیر جزری
۷۷— الفهرست — ابن اسحٰق ندیم
۷۸— تلمود — جمعی از علمای یهود
۷۹— العقیدة والشّریعة — گلدزیهر— ترجمهٔ چند تن از فضلای مصر
۸۰— روح القوانین — منتسکیو
۸۱— لسان العرب — ابن منظور